

# دیوان فرقانی



کلام پارسی فصیح ساحر اللسان، شاعر عذب البیان،  
خسر و استلیم سخن و معانی، ثانی انوری و خاف تانی  
جناب مولانا سید احمد حسن فرقانی مرحوم رئیس میرٹھ

مرتبہ

غشی سید محمد کرا حسین روحانی فرزند صغر حضرت مصنف

۱۹۰۶ء و ۱۳۲۲ء

باہتمام محمد رحمت اللہ مدظلہ

مطبع نامی واقع کانپور علیٰ طبع آراشد



ان من الشجر اكله

کتابت خطبہ سرمدی، اولی الباب گنجینہ لآلی اعجازیانی خزینہ جاہل و اہر ساجد اللسانی

یعنی

دیوانہ خانہ

21

علاء الدین محمد بن علی بن ابی طالب

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند



ماز عالم شدیم سرقانی  
این نمنهاست یادگاری ما

# فہرستِ دیوانِ فرقانی

۱ تا ۷۸	(۱) قصائد
۷۹ تا ۱۲۸	(۲) غزلیات
۱۲۹ تا ۱۶۷	(۳) مقطعات
۱۶۸ تا ۱۷۷	(۴) متفرقات

---

قصائد

# فهرست

## ترتیب بلحاظ مکرر وین

ردیف	موضوع قصیده	مطلع قصیده	مصنف	کیفیت
۱	نعت چهار ساله امام	ای بهترین تریب ترکیب با وطن عرب آسمان زمین شاه مملین	۱۳۸۲ هجری شعرخوان از مصنف	
۲	ایضا	ای حیم تو جان آفرینش تام تو نشان آفرینش	۱۳۸۲ هجری شعرخوان از مصنف	
۳	منقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام	یورست از پاهای ملت چو یوسف شاه ایرج طام ملی بر آماجک یا بشری	۱۳۸۲ هجری شعرخوان از مصنف	
۴	ایضا	گل گشته در روی خنجر خنجر گشت باز آن کز گشته در زبان یا گشت باد	۱۳۸۲ هجری شعرخوان از مصنف	
۵	در حضرت امام حسن علیه السلام	شده وقت که در طره سبیل شکن افتد یا غریب گل شالچه در قفتر انقد	۱۳۸۲ هجری شعرخوان از مصنف	
۶	در وفات قید کعبه مولوی سید محمد مجتهد لکهنو	بی نور شد شریعت ولی تاب شد جهان از دلخ و درو مجتهد العصر الزمان	۱۳۸۲ هجری شعرخوان از مصنف	
۷	در مدح حضرت واجده علی شاه پیاده سابق پادشاه	سپید هرگز طرف شرق میانه سان گشت دلاور قزوین میانه شب را نور روشن	۱۳۸۲ هجری شعرخوان از مصنف	



ردیف	موضوع قصیده	مطلع قصیده	مصنف	کیفیت
۸	روح تابش نور جهان بها و دالی مرشد آباد	تراش که کند روز شب دلازاری که یار کارزار و بجستند دلازاری	۶۲۲ در دهلی	نثر عنوان از مصنف
۹	روح نایب علی شاه بها و دالی خیر پور	ورد اک رسم یافت احسان او قدا دور سپهر خاک کریان بیاد داد	۳۶	.
۱۰	قاری ملک شاه دالی رامپور	جهان جهان چون بنر و خلد شد گلزار خوش ازمان گل جنتا هوای بهار	۳۳۱ در میرٹھ	مطبوعه نجابی طبع شد ۲۸ جولائی ۱۳۵۷
۱۱	ترتیب مقام و کائنات بها و دالی مرشد آباد	دین مسیحی روزی و شادمانی سه عیادت مرشد آبادی	۴۴ در میرٹھ	نثر عنوان از مصنف
۱۲	روح سحران (بعده) لاڈلا شری صاحب دلاڑی کور و خیر	سر سال است که غم شیده آید بکل شایع روز کند حله شب را بکل	۵۳	نثر عنوان از مصنف
۱۳	درد دل محتشم الیم الفرق ای سودان سوره لشکر میرد	الوداع ای پنهان سلطان کشور میرد	۳۲ ماہ جنوری ۱۳۵۶	.
۱۴	روح لاری و سحران دلاڑی و کور و خیر	فره که فضل گل و ریحان رسید موکب نور و زینت بان رسید	۳۳ ۱۳۵۷	نثر عنوان از مصنف
۱۵	روح آریل ای ایت میکو و صاحب بها نقش گور و خیر	تا حشر و حاکم مبار کز دور ساند این شمارا	۳۸ ۱۳۵۷	نثر عنوان از مصنف
۱۶	روح ایلی و شریک بها و دالی مرشد آباد	چو رخساره بنفت خورشید خام جهان شد سیه و چو چشمان دلبر	۴۶	نثر عنوان از مصنف
۱۷	روح سحران کور و خیر بها و دالی مرشد آباد	ایری باد و گل می دلاڑی طرف چین لاڈلا و سحران سوره و شیرین دکن	۵۵	نثر عنوان از مصنف

ردیف	موضوع قصیده	مطلع قصیده	ردیف	مصنفه	لیفیت
۱۸	۴۳ صبح آرایین شهاب برآمد بوزن و آله آباد	ای بند جای ناز تو بهشت کشور است کار این کشت صد فلک قلمبر است	۳۳	-	نشر عنوان از مصنف
۱۹	۴۲ صبح مشرقی نرین صدا بجا می رسد	خواهد دلم که شور و میل بر آورد گلستان بجا می رسد	۳۶	-	-
۲۰	۴۶ صبح مشرقی نرین بیا بخت می رسد	تکانش زنگ بوئی بچاه هندوستان دک آلوده شرفون و کم حرمان	۳۵ ۳۳	۱۳۳۳ ۱۳۳۶	-
۲۱	۴۸ قصیده انتقام	خوش آنکه ای صدف و چشمت ای دلبر دل افروز جهان صدف و زخم گستر	۴	قبل غدر شده	هفت و نشر مرتب

کل ۲۱ - قصیده - ۱۳۳۳ - اشعار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## قصیده

درخت سید ولد بنی آدم علت تکوین هر دو عالم حکم انداز قباب قوسین  
سید ثقلین سلطان الگوین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

محراب آسمان و زمین شاه مرسلین  
برو کریم و داسه مدثر و مبین  
سرد و لیل و قنات مستنصر معین  
مفتاح گنج رحمت و مصلح عالمین  
ره دان و ره شناس ره آموز راه بین  
و ترا صدوش مجلس ایاتک شتعیین

ای بهترین نتیجه ترکیب ما و طین  
مزل و مطلع و حبیب و خلیل و نور  
و تر و شفیع و شافع و یران و مجتبی  
بوالقاسم و محمد و محمود مصطفی  
هر وی و هریان و همین قدر و هر ختم  
و تر و ش مصطفی اهدنا الصراط

محض بکذا تقول و مرود بقول احوود  
 برگین مطیب یا ایها الرسول  
 در روزنه مبارک قد فکتنا الصلح  
 آدم زنت گرج بصورت زادی  
 می خواستند خانه برخیر انبیا  
 رای تو چو روی تورخشان و تابناک  
 از نسبت تا سل تو بوا بشر بشر  
 از سفره کمال تو ادریس ز که بند  
 دادی مصاف بدو کستی بیفت بزر  
 از منظر تو معنی شمس الضحی خیمه  
 از طرک سیاه تو تاری بصدتار  
 یا قوت برده قوت ز رنگ حقیق تو  
 با عل شکین تو احوال هم نفس  
 با راحت راحت سرگشتگان ندم  
 با خلق از برای خدا شاد و تازه روی  
 طاس فلک ز بانگ نماز تو پر صدا  
 شاهد دعوی شرف منب طبی ذریب  
 در قصر عزت تو مستر بنده اقل  
 در خط کلک امر تو ملک قبول ورد

محض بطا و با و مخاطب بیا حسین  
 نشکفت چون رخ تو گلک تازه حسین  
 جز قد و لکش تو کجا سرور استین  
 اصل درخت تخم و همش بار تخم بین  
 ناز و دید صبح جلال تو داپسین  
 خلق تو چو موسی تو مشکین و عنبرین  
 وز دولت قبول تو روح الاین زمین  
 وز خرمن جلال تو پر جیس خوشترین  
 بد را دبی توئی به بر این آن زمین  
 وز منطق تو ستر امام مبین حسین  
 وز زلف عنبرین تو چینی لبست چین  
 خورده بنوشند تو لعل این پیشین  
 با چشم شرمگین تو انصاف هم نقشین  
 یا رفعت رفاهت افتادگان زمین  
 باقی ز بهر خلق نیایش گرو حزمین  
 گوش ملک زمیست عطای تو طینین  
 تاطق باقدای لبشخ و دل طینین  
 میرام رفعت تو زحل هندوی کمین  
 زیر نگین جبهه تو استیلم داد و دین

۱- نان گره ۲- سوگند و منزلت و قوت و توانائی از متعب ۳- حق بهدار رسانیدن از متعب ۴- سوسار یعنی گوه ۵- آه

۶- گرگ ۷- با کسر تاء درخت ۸- ریگ ۹- خاک

استبرق بهشت و پلاس فراش تو  
گویم بجای معرفت بارت بجزیر سیل  
که ز اتصال مشقت تو احوال در سخن  
مشکین دم از شالم کوی تو باد صبح  
چون دعوت کشاد بانی مصلوب  
بدخواه تو اگر تسدی جوهری بدی  
بیشست بخت تو در حشر بیشتر  
که مطلع شود که نه انجام مقام تست  
ز انسان یگانه کرد ترا آفریدگار  
طرف مناقبه برون از قیاس و نقل  
سوده است بر رکاب براق تو ماه سر  
قرخ شبی بزرگ شبی جند اشبه  
بودی اگر چه دور شدی دور تر خلق  
فرمان رسید کفش ز پا بر کن بیا  
رفتی چنانکه بازگویند کاسچمان  
حسن متبلی که علی الزم پاسه مرشد  
اکلیل شهر یاری معشر فراز سر  
شاهانم که خاند حیرتشان من  
لیکن چنان نیم که بدین ثمرات چند  
جای که قدسیان نتوانند درون

باشید بجای گو است سپهر بدین برین  
کین بزم سده نیست از هنو ترک نشین  
که از افراق پشت تو حاد در چنین  
رو تازه از رول مخ قبر تو مستردین  
از عرش فرش بگم برآمد که چنین  
برنگ نازموده از سینان در نشین  
آه ای بیک هایتانست مهر و کین  
از کمن میسر نیاید برون چنین  
کز قامت تو سایه نیستاد بر زمین  
شطر مدح تو فرون از شک و یقین  
اینک دلیل روشن آن کلمه کین  
کاهنگ عرش کرد شمشیری جسدین  
گشتی قرین تر از چه حق بود و حقرین  
دانست حق که پای تو بود است نازین  
یا ز آمدی چنین که ندانستند کاین چنین  
بهاد و دودت از دجشایش آفرین  
تو قیام رستگاری امت در چنین  
افتاد مشک مح تو بر برگ یاسین  
گویم که حیثیت با ختم چرخ بهشتین  
حاشا من و کابر و این خشت و سین

در مح تو بکبر و تفاخر نیاز نیست  
آن که از مجاری احوال خویش تن  
حاکم بیاورفت ز دست زمانه بان  
بیار را تفقد بیمار حاجت است  
تا کی خورم ز جور فلک بام و شام غم  
بسیار دست داشته ام پیش تا کسان  
فرقانی تو باشم و حاجت برم بغیر  
بے برگی و حوادث و انگاه پنج تن  
ضعیفست در قوی که نیاید شرح راست  
اندام جلد و ستوخش کوفت خاصه چشم  
هر چند زور دیده همین نیست خدمت  
باشد که هیچ پاک ندایم ازین قبیل  
الا باستان شریعت کزین میان  
بهر تپول و شبر و شبیر و مر قضا  
تهدید کن به زور نظر کاغذ گریز پا  
با ذکر کثای خرو و خیر خطاب کن  
آن در کثاکدام و صی صفی علی  
میر عرب هر ز خدا کا شفت بلا  
داتانی راز و فارس مضار مشرقین  
موسی بے تفاوت و مستی بی خلاف

یعنی بسست شرکت ذوق و لذت  
گویم اگر چنانچه تو نهان نیست هیچ حسین  
روزم سیاه گشت بخت نثر ندین  
چشم خود بگویی که احوال با بین  
تا کی انغم ز سوز و زور و زور و شب امین  
خواهم که دست ارم از نیکار بعد ازین  
جان تو مرگ بهتر ازین ننگ بدترین  
زنده مرا بخوان که بخاک اندرم فین  
حریت نیست تنم بود بهی حسین  
خورش بکا هوش است چه سازد زین خیش  
کز رقتش همین همان میشود همین  
زیرا که عمر اندک و مرگست در کین  
مردمی مزار تو سید ارم خمین  
هر چار چار گوهر اصدا ف طبین  
از هر مهر با ز فلان مسره بر چین  
کز سر کند حصون حیون مر حصین  
یصوب دین امام بین انزع بطین  
مولای خلق والی ایمان ولی دین  
دارای خسرو قائم غرا محبت لیلین  
داود بی زبور و سلیمان بی نگیمن

<p>ہم سندانہ اش مطاف سلاطین کا کمان جزوہ انعام را کہ برآورد و غرض را یعنی است جاریہ سرکاک کر متش حکم قدر شریعت تنقید اور روان ہم معجزات مرسل از گذشته آشکار از بندگان معتمدش بندہ فلک باقوم از رعایت اسلام جنگ جوی حاسد لذت سخن مانیرسد باموج سبیل نبیند و دینیل ہرگز گناہ را بنود فضل بر ثواب بر مہر تو زدند شہادت من نیست ختم ست بردہا کہ در و چند ادام</p>	<p>ہم قبیۃ اش معاذ سائین مشکین دود از ہنار نقشہ کفار مشرکین کاب جیات شہید بل فخر و ان معین روی قضاہ یاری تسلیم اور زین ہم مصلحت مسحت از دگشتہ بیتین وز منہیان بارگش منہی زمین با قاتل از کمال کرم آشتیہ گزین حفظ بود بکام جل طعم آبکین باشربت طور خواہستہ پائین مہر گزیار را بنود پایہ برین آخر روم بحسد برین نیز ہم برین باد ابروح آسند اولاد جمعین</p>
<h2 style="text-align: center;">قصیدہ</h2>	
<h3 style="text-align: center;">در نعت حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم</h3>	
<p>اسے جسم تو جان آفرینش اندریش نہت بیکرانت از طول مدح گو مہر تو چون خالق خلقت آفرین گفت</p>	<p>نام تو نشان آفرینش بیرون گمان آفرینش مقصود زبان آفرینش ہیچ است میان آفرینش</p>
<p style="text-align: right;">۱۔ آستانہ مدخل بیان شد۔</p>	

جزوات تو کیست جان عالم  
یکسوئی روان بناز سروسر  
از دست سحای تو تشنه  
بود تو منراخ طرف دارد  
هنگام حساب داده تو  
چون تیر شدی بقاب تو سین  
جائی که جنبه را جانده  
گشت از پی چون توئی هویدا  
شرب ز ظهور زور تو شد  
ز این متاع الفت تو  
بعض تو حبت تو شریکیت  
خلق تو نسیم نو بهاری  
در محله شفاعت خلق  
در دامن تو بقی رسیدن  
میخ سرفیزه فلک سات  
از کاعنه ذکر تیغ تیزت  
شهر اسحی ز صوم تیغست  
شگ دل خصم بت پرستت  
در بزم عدالتت و تو فرشت  
بر آئینه ضمیر پاکت  
چون تو گهری برون نیام

اسی عالم جان آشنیش  
یکسوی روان آشنیش  
لعل و درکان آشنیش  
نگارستان آشنیش  
صد پاره پنهان آشنیش  
از بند کمان آشنیش  
گم شد پیران آشنیش  
ما خطم شان آشنیش  
فخر پیدان آشنیش  
گرته و دکان آشنیش  
در سود و زیان آشنیش  
جوش تو خزان آشنیش  
لطف تو صنان آشنیش  
مطلوبه عیان آشنیش  
نوا پنهان آشنیش  
ششیر بیان آشنیش  
ماه رمضان آشنیش  
شدنگ فغان آشنیش  
متاب و کتان آشنیش  
آئینه نمان آشنیش  
از کندن کان آشنیش



<p>در کتب رحمت تو نادان          بشنو سخن روان ز صهارم          قریب از دست جور عالم          خود گو که بجز تو از که نالد          دادش پید و بیاد اورش          دستی که دست رفت کارش          اودر خشم و بر سرش ستاده          فی قدش شتاس فی خرومند          تا بخرد و تا کند و تا اهل          چون زهر نرسید به کسی کو          آن کن تو بدو که بایست کرد          گوید چسب زبانه زان که بر تو          خصم تو ذلیل باد و گمنام          هر بنده تو کین او باد</p>	<p>هر کو هرگز آن آتش نیش          اسے سروان آتش نیش          داد از حدشان آتش نیش          اسے احمد جان آتش نیش          ای نوشروان آتش نیش          ای پستی جان آتش نیش          نظار گیان آتش نیش          مانده حیران آتش نیش          ہم این دم آن آتش نیش          آب حیوان آتش نیش          ای مرتبه دان آتش نیش          پید است نمان آتش نیش          تہست نشان آتش نیش          تہست مکان آتش نیش</p>
<b>قصیدہ</b>	
<p>در مرغ شہسوار مضار لافش و تاجدار ملک ہل اتی خواجہ دلدن و قنبر قاسم حبت و کوثر          نیر و صفین امیر المومنین ابو الحسن علی مرتضیٰ علیہ نقاس التھیۃ والثناء</p>	
<p>یورست از چاہ ظلمت بچو بسعت شاہر حیات</p>	<p>رجح طارم اعلیٰ برام با ملک یا مبرہی</p>
<p>۱۔ تخلص سابق</p>	

ق میداشت بردست آسان پر درو پیکر  
 متیغ خورشید از نیام شرش بیرون  
 ہند بزر سرتابن زمین چون دوزخ ان گلین  
 نشان کز دستم خیزد فروغ معنی روشن  
 ناپون حقہ بازان صد ہزار ان ہر وہمین  
 پروردگار ان فلک سروریم بخت  
 ست افادیر ظلمت سر آمد قنہ جادو  
 ابی تافت خورشید و عمو و صبح شیارش  
 بین سیابگون بحر معلق پس جابستی  
 ابران زنبق و نسرن درین بتان دینای  
 ین گم شد کا دیم نور گسترند سرتار  
 ار آید تیغ از ہر صغرا از خور بیرون  
 ابا صولت آتش ہی بر جان خود لرزد  
 ین پرکار گردنہ یکی چشم جبرکشا  
 نقطہ شد ذرہ روزن دیوار چون اقسام  
 شبگیر گردون را کلید صبح شد یا وہ  
 دریا ماہی آمد تا بہ زمین دریا سے خضر بین  
 سی باور کند زنگی زنی شب نام آستن  
 نیامیزد نیامیزد چو گولم بچہ تار  
 زنی کان بار گیرد زود زانما نیست زانیدن  
 ویران شد ز طور آسان موسیٰ چہ غم

نار انگن شد انیکے رہ این دلبر حنا  
 بران گوئہ کہ زرین سوز نے از خلہ خارا  
 بہ تیغ خور پرید شش قبائے نور بر بالا  
 جمال روی خورشید آمد از زلف ظلم پیدا  
 بلعب ہرہ زرین ہفت از حقہ مینا  
 نمود از خشم شر مشرق عروسی غرہ خرا  
 بر آمد ز آستین موسیٰ خاورید بیضا  
 از یرا خمیس سر روز جان افروز شد بر پا  
 بر آب آمد یکی گردا ہے وی غرق شد کجا  
 شدہ غائب تنگفتہ آنکی یک ز گس شہلا  
 عجب بنگر کہ یکے من پس آنکہ خوان چنین ہنپا  
 کسی ہرگز ترنجی دید تا بہ سون بر دسوا  
 گر آتش از حنلا نعت باز دارہ صولت سرا  
 کہ شد اندر شرکیہ دائرہ چندین نقطہ روا  
 ملون شد ز تاب خور زمین مانسند کجرا  
 سحر کہ قتل زرین کار کشادش کلید کسا  
 عجب تر گویت تا بہ کہ ماہی باشدش ماوا  
 بزایہ پچہ چندین ہزار ان سالہ چون حوا  
 کہ دانا بشمرد اورا ہسم از اپنا ہم از آبا  
 کہ زاد از ما کم لیل سیہ رو چشمہ رخشا  
 سحر بیدار شد تا کہ ز بانگ شہر عفا

نه حقاً بلکه طایوسی مصع بال و زرین پر  
 نه طایوسی که کاوسی حیانش روشن یک  
 رخ نورانی او حجت خفا الصنف لرحمان  
 زراتر و از قائلش شرق و غرب گنبد گردان  
 فقیرش ماه تابنده بر او انش شتابنده  
 ز رفعت نخل یا شقی ناریده بر شرفگاهش  
 کجائی که الله افق زنگین یون گوید و امق  
 شب آهنگساز زمینان شده در گوشه متواری  
 نیایش گر شده مردم بزرگتر بهشت اقول  
 نه بر سینه زخم باری نه در دل از خفاکاری  
 خلائق از پی رفوی قدم زن در ره کوشش  
 یکی به چو تپیدستان یکی بر سیرتستان  
 بر رویان خرامان هر طرف چون کبک کساری  
 تن از نقره لب از شکر خط از عنبر خداز رحمت  
 ز گفتار لب شان مرده هر سو شده زنده  
 چشم خوابناک از یاد آمد خلق و چون باشد  
 بر دوز روشن خسارشان آن زلف بندیون  
 بدان چسبم مقام پیشه کم زن بیماری  
 لب و گوش از صفائی در و زیور گشته برگزیده  
 چو گل رویای شان در غوی شده مستجاب زنی

ولایت سگرو عالم گرد و فتح روی و خوش سیاه  
 هم از روی دفن تازهر هم از روی نغمه دلجری  
 خط پیشانی او تر جان آخر حج المرسع  
 زر آموه از سخاوتش استین بود من غیرا  
 شیرش قاضی شادش وزیرش صاحب جونا  
 ولیکن رشته تابی میرساند تار سد خرما  
 بنا میزد جهان خورم لبان عارض حذرا  
 بر آهنگ ره توحید گشته صبح خوان گویا  
 نو اساز آمده بلبل بود در سبزه کلاخلی  
 نه کس را با کسی کاری نه بیماری خوشا و تما  
 به نوعی گشته هر چه مراد خویش را جویا  
 یکی بروجه بے برگی یکی از روی استیفا  
 از روی و بوی شان افتاده دشمنان درون خفا  
 قد از طوبی دم از معزول از آهمن بر از دیبا  
 ز زمار قدشان قدس بر خاسته هر جا  
 اگر فرمان دهند آن غمزه خو خواره را حاشا  
 زده بر کاروان دل ره امن و امان قدرا  
 براد اولین برده ز خلعتان خانه و کالا  
 برودش از شکنج جعد مشکین گشته عنبر سا  
 شکسته قلبها در پی قیامت بوسه زن بریا

بقارت برده از یک شمشیر چون کابل کشید  
 پنا شد حور در جنبت چنین تا ز کینین چاکبک  
 وزین ساحت نو میدی من اندر گوشه حوران  
 دل شوریده من در گرفت از آتش فکرت  
 خورفته بخود سرگشته و شتاب چون برم بیرون  
 نه من ره بان نه کس بهره عجب ای عجب کاری  
 گوی از دشت موقت سر شک من شده خونین  
 بسرد و دود و لسنه زبان و دوش چنان  
 ای گفتم بدل کا مپایان مهر و غفلت  
 در بقا آقام زرد شد نامه سیه لیکن  
 تم بگذاخت از لیخ و الم خون شد زیاری  
 بوازم چیت چون پرستند در دیوان یحیی الدین  
 نه کرداری که پایمزد آیدم چون دیده بر بندهم  
 نه نقی نه متاجاست نه سبب نه تهلیلی  
 نه پس ویری کا جل خوا بازم دست کنج تناسلی  
 درین بودم که ناگه از نسر از قصر زنگاری  
 که ای فرقانی فانی حدیث کثره میرانی  
 ترا چون مصطفی است از ترا چون مرتضی یاو  
 سیار سرالین پس انکه از من کاهش  
 اگر دل تلک از غصه نظم است هم تن زن

بیتا داده از یک غمزه چون حشمت و یقنا  
 خروید سر و در بتان چنین دلکش چنین زیبا  
 خزیده و اله و حیران بانه غمطر و تناس  
 بر آن بر خیم از روی قای گونه گون سودا  
 بگاه کوچ خست خویش از سیلاب این دریا  
 نینب گرده ماران خوف زردان بیم اثر و بار  
 گوی از دشت گورم قاده لرزه بر احضا  
 بدل برواخ محسوس بیان لاله محمدری  
 قیا و ثلثه قیا و ثلثه قیا و ثلثه قیا و ثلثه  
 نگشتم گرد کاری را که سر ستری دهنسردا  
 نگردیدم سر موز آنچه بودم آه و انفسا  
 نکردم حبه سوهی گنا با کرده ام عدا  
 نه گفتاری که نامم را پس از مردن کند احیا  
 زیان کردم زیان انحصارنی دین و دنیا  
 حذر زان فرجه تاری فتنان ان حذر کلایه  
 رساند اندر صلح من سر دشتی با گشتش افزا  
 نمیدانی نمیدانی تو داین ای ای کلا  
 چه نسیم داری ز بخت و شرف و شرف و گورتن فرسا  
 شفا عکس بر بخونی پس انکه از گنه پروا  
 ردیوان غسل کم گیر مشتی ترا زور آلا

لب از میح و غزل بر بند و کشا جز پے حیدر  
زبان تا جندیت هین جز میح شیر حق کم گو  
اگر چه حسد مردم نیست بر شاه شایسته گفتن  
و لے دانی که بروی صلا ی مام شاہانہ  
اگر یک مرغلک تشنہ مقدار آب برگیرد  
گر قم جان تو زین ولد ہی و ز معدن سینہ  
و شایسته نغزو و کش ساختم چون گوہر آبیان  
اگر با و زنداری گوشت دار اینک کہ بر خوانم

بخوان اخبار و صحت را چه سود از زنده دوازده  
 خوش است این می شکورم بر این است این می شکورم  
 که در نزل بستاند خداوندش برون ز احصا  
 نگس را تا گزرا باشد طنین بر سفره شما  
 چه کم گردد ز دریا سئو گدازنی ملحه ایضا  
 بر آوردم به پیشین تفکر لولی لالا  
 بان تازیوری بنده گلوی شاهان شا  
 سر آواز مناقب مطلق شائسته مبداء

مطالعہ شانی

قباى لاقتى لا تزيب برسى الا  
 شيع عرصة عشر قسيم جنت و كوثر  
 بهار گلشن اريان صناى و يدۀ عرفان  
 حماد دولت و ملت نظام سنت و حكمت  
 توان پشت فيروزي روان شخص كين نيز  
 مطاع النسي و جاني پناه اسود و احمر  
 بريق حارض حصمت خريق نجه و محنت  
 اسير امت طاعني معين فرستۀ ناجي  
 شگنج گيوزي نخبه خضاب ابروي مطوت  
 هلال عيد و سينداران جمال حلقه ياران

وصی احمد مرسل سخی ایزد داتا  
طبر از خطبه و منبر علیه و ثرب و بطبی  
لباب طینت آدم چراغ دوده حو  
امام مشرق و مغرب قوام صورت و معنی  
سپه سالان یغیر دلیل دعوی اختیار  
حند یو دلدل و قنبر هر بر میشم سیبا  
رفیق منزل عزت انیس بزم اؤاد گنی  
صریح موقف طاعت غایت معجزه اخری  
نگار پنجویمت جسم زلف رنخ زلفا  
تساور ری رفت بهای دور استعلا

سوار ساعدین شسوار عرصه تمکین  
حق و صاحب لوا و عدل سیف باشد و الله  
هَذَا الْقَائِمُ هُوَ الَّذِي هُوَ الْكَافِي هُوَ الْكَافِي  
نه پیغمبر و لیکن رازدان مانست پیغمبر  
نه چون جان آفرین در هر دو کونش آفرین خوانی  
زبردستان عالم زیر دستش از رب الهی  
هانا گفت از زنجایش نصیری صانع گیتی  
نوال و بذل او کرد چه بر صامت چه بر ناطق  
دل اندر یاد جاننش چه در سپید چه در پنهان  
هم از حلقه گبوشتانش پیا مانست جسم و قیصر  
غلامش سرخ بماند بکار رستم و بیژن  
نظر بکشا و بسنگ غرق جود است که تا به  
رسیده از شرف جایی که نبود چاره جزا دهان  
چو بوی گیسوی حور اشیم کلک او مشکین  
سانه از سید عالم که استی نیک شائستش  
خطاپوش و خطاپاش فلک حجت من مسکن  
نربی تو قیام او منشور رسم جا نور مطهر  
رقم زد صانع قدرت مثال جود بر ناطقش  
در آمد عقل اول در دیرستان تعلیمش  
چو سر بر زد ز کعبه پاد او روز میلادش

ق

امیر المومنین حیدر مرد و ای منجی اکبر  
ندارد جز بر حیدر کسی بیای این اسما  
هَذَا الْعَالِي هُوَ الْكَافِي هُوَ الْكَافِي  
نه یزدان لیک چون یزدان حکیم قادر و کتا  
نه حبس پیغمبرش یک تن گیتی اندرون هست  
يَا اللَّهُ فَوْقَ الْيَكْتُمِ خَدَا كَفْتِ امْتِ  
که از گیتی نه کس با تا باونی از کس با تا  
کشا و دست او کیان چه درد نیا چه در حقش  
زبان در ذکر قرآنش چه در ستر چه در خرا  
هم از پائین پرستان و شافانش کی و کسری  
گدایش سرفرو تا ز دست لج بهمن و دارا  
فرا ز گوش و بشنو صیبت فیض است ستایا  
موافق خواندش مولی مخالف گویدش اولی  
چو طیب خلد جان پرور نسیم خلق او بویا  
گمی را بیت گمی آیت گمی با ترکمی زهرا  
جهان گیر و جهان بخش و جهان بان جهان آرا  
نه بی امضای او پروانه رزق کسان مجرا  
بفتح ذَالِكِ وَفُتْنَا كَشِدَا نَهْلَ اتِي طَغْرَا  
هنوز آدم نه روز از نو میان مکتب اسما  
اهل بشکست لالت افتاد بر و خوار شد خرا

ازین سودا ازین شادی دین پیش و ازین نعمت  
 بسر ترک ترک نیست گزگندم دمان بستی  
 صفی را گشته فرزند ازو بگزشته در رفت  
 نه تنها عالمی دیگر یک دل صد جهان مضمر  
 مکارم را دلش صد مو اہب لکفش دندان  
 چو ابراہیم چون نوحش حرم مطلع بخت مغرب  
 ہم از بالای او جبریل ماند چی چشم او خیرہ  
 بستی بجا بجا گفته رسول اللہ در بابش  
 دلیل والی من واکلا کا بروا لایش شاہ  
 رسول چو باز آمد بغیر وزی ازان مجلس  
 ہر پنچہ اورفت و دوا بجا علی نارفہ گفت اینجا  
 عذارہ دستدارش روشن از توقع فلا فلاح  
 چو ابر لطف او گرد زمانہ بے نیس از آید  
 چو برق قہر او خند و بسوزاند بی حسرت  
 زبس حق باوی وی باحق است از قول پیغمبر  
 دکایش عالم النبی دبا لیش مسمع الشکوٰی  
 ایسویں بر خواہان بہ پیشش لہم و بی  
 چو میرم گرد لایش را ضمیرت باشد استین  
 چو بر قصد غزا را بد و آورد بتواند  
 رود از خدمت زورش بباد اندام خاک انگہ

چنان زار شد حسرتم سپہر سپہر شد بر نا  
 ترک ترک اولی گفت یعنی ترک ترک اولی  
 پیسیر را شدہ ہارون و لیکن بہتر از موسی  
 ہزارا دیں مصالح و دود و التون و صد تکی  
 معاصی را لیش شافع مسا کین را درش لجا  
 نہی مولد نہی منشاز سہے متصح نہی شوی  
 ہم از سیای او خواندی پیہر آیۃ الکبیرۃ  
 گرا ز در دنیا کے شمعہ شہرت کند رسوا  
 بہت آورد موالاتش ترس از عاکب من عاکا  
 کران بزوان ہی نازو کہ بجا نالذبحی آمدی  
 مگر یہ از میان چون خودین ناگی و ما اونی  
 جبین دشمنش تارا ز سواد کالہم مولی  
 او گردانہ دینہ رحمت کشت و در و قطع  
 نبالہ خوشم بودانہ زوید بہت لہ و قفا  
 ہسہر حق ز ندرای قوسہر بر حق دہد قوی  
 دلالش نقذ القریۃ انشایش کاشف البلو علی  
 مقیم سایہ بلوئی مہانش لہم کوبہ  
 رطب چینی ز نخلستان دین بے رحمت سلا  
 کرا طاقت کرا زہرہ کرا نیس و کرایا  
 افتد از شہرہ پور شش شغب در عالم بالا

چو موران پل زوران را ز بیت زهره بگردان  
 زبان تیز شیشیش بشکاف روی درگیر  
 فلک بر جان خود لرزیده هول حشرکاری  
 کشاید و انقارش چشمه خون از دل انگین  
 بضر ب تیغ صفت در و بنوک تیر دل دوزخ  
 حساب سیف او بر تشنگان زنگه بار  
 بلرزه طرף چرخم ز با و تنگ سپهری  
 نه خیر پیش او خیر خندق پیش او خندق  
 شمار دخت حیدر چه یار دخت سرشته  
 سزاوار شایسته او ز مردم نیست جز مومن  
 شنش با تویی شایسته دست او لاله مری  
 تو را چنگ خمیر من نیاید دامن نعت  
 و گر سختی بکار آمده از نیروی طبیعت آن  
 در خواست فکری شاه از دم بر روی احسانت  
 چنان نثر دم یک نظری باید از چشمت  
 بنگین سایه بر کارم که سخت افتاد کار من  
 بپر علت ز آب و گل بیفز او ز چشم و دل  
 و گر میرم درین حسرت ندارم دست ازین جانی  
 تو انداختم کار و گرانی از میان مردم  
 زبان چون خامه شد خشک و سخن بگفت انداز

چو ماران شیر گهران را ز دشت خون شود آشتا  
 چنین باید سخن را ز چنین شاید دم گیر  
 زمین منسریا و در گیر و ز بار سپیکر قلی  
 بر آید بانگ احدت اینست حرب از صحرای  
 بنام لزد بنام لزد زهی در از سه و دورا  
 خشک آبی که هر جا سرو مانند از دشت اعدا  
 به بند و پنجه رایت ز خون و دشمنان حنا  
 بیک جستن ازین زانوس بیک حلقه زش و روا  
 حساب نعمت داد و چه داد از داده سپینا  
 که شکر خواره از مرغان نباشد هیچ چیز بهجا  
 سخن نهاد پا بر جای که احمد جز تو کس حقا  
 سخن در عدد و دنیا شمار در عدد و قصه  
 نوشتندش کرامات تبیین زردان نمود مالما  
 بدون از عیسی میلم که داند چاره مرصفا  
 که آید روشنائی باز و خیزد پرده حیا  
 تنم چون سایه بر خاکست من ز لود چون شکی  
 که بندم مسلم و گروم بیوی و خنجره پیا  
 ز بر طوف آن مرقد کند جان من استقرا  
 اگر خواهی بخود بپذیر و گر خواهی بران شاها  
 ز بر دست لزم رحمت کنون وقت استقرا



همیشه تابا ز دیر بر طرف چمن طوطی	همیشه تابنا ز روزار بر گلبن هزار آوا
دل به خواه تو تازی چو آئینه زنگ اندر	نخ مداح تو تازه چو گل در حلقه خضرا

## قصیده

در نقبت جناب امیر المومنین علیه السلام بطرح مطلع مشهور بطوطی هند حضرت امیر خسرو دهلوی  
رحمه الله تعالی علیه السلام یوستان بشکفت دردی لاله خندان گشت باز و بر رخ گل طره سنبل  
پریشان گشت باز اگر چه مصنف نخواست که بوجه کم عیاری این سواد را به ریاض در آرد لیکن چون  
از نام جناب ابو تراب علیه السلام طرازیافته مس او یکمیا و مرداش بگوهری برآمد هم بدین جست  
سر سر دیده ورق گردانید (فروتنی) .....

گل در گشت تازه روی و خفته خندان گشت باز	آن قدر که گشت بنفش زمان نمایان گشت باز
زنگ روی رفته باز آمد بروی شاهان	بر رخ هر سنبله گیسو پریشان گشت باز
شد نقشه سرنگون در پیش سر و سجد کرد	یر لب جو جلوه سرخسرا مان گشت باز
لاله کاند رسه گساری بود پیمانه شکن	جام را برکت گرفت تازه پیمان گشت باز
بسکه فیض تاملیه حام است در گلزار سر	بیل تصویر هم مصروف طیران گشت باز
پیش روی گل نهاد آئینه شبنم و بروی	وز صفای حارضش آئینه حیران گشت باز
سرود دیگر کو فت پابرجوی از بهر اصول	بر فروغش قمری شیدا نواخوان گشت باز
باز قمری ساز کرد آهنگ ستا به سباحت	صوفی سرو از نوایش پای کوبان گشت باز
دل که از جان می دهد گل بلبل آزرده را	بیدی کان دید بیدل فت پیمان گشت باز
حسن پیاپی موی سنبل آشفته دید	حشق چیدش که پیاپی عشق پیاپی گشت باز
از نسیم بارغ شد لبستگها بر کنار	خنده زن سواروش لبستگها بر کنار گشت باز

می چکد و جویا از روی گل خوشی پیه پی  
 شاد گل از رخ خود باز برق باز کرد  
 زیر چتر ز گس آسودند مرغ و جن و انس  
 گلگنی کوازی تن پوش بر گه هم داشت  
 جلوه حوری همیدارند سبزان چمن  
 بوستان شگفت و از رنگینی گل های تر  
 از دفرنگل شود مجروح دوشمش در گذر  
 خوشدلی کاند رخزان از خلق بیرون افتد بود  
 گشت گلگون تو سن او گرچه دیگر رنگ داشت  
 میرسد گل از نور فتد مردم بر بهر  
 پله هر کس رفت اندر بلخ بستل و راحت  
 باز ز گس بر سر خود تلج زرین را نهاد  
 سایه گیسوی خوبان باز در گاشتن نهاد  
 سایه گاه سوزید و زیر او سوزی نشست  
 گریه مینا دگر شد باز اما از طرب  
 شعر صارم را سرانیدند مرغ جان چین  
 مست افتادند خوبان در چمن از میکشی  
 در چنین وقتی که از بوش گل و فیض بهار  
 کاک گوهر چمن گوهر فتانی ساز کرد  
 آنکه پیش استاد اجتهاد و تقوی شش

آب جو اطمنه زن بر آب حیوان گشت باز  
 ز گس حیران بر دیش دید بازان گشت باز  
 گوئی این چتر هم چتر سلیمان گشت باز  
 از هدهای معتدل بارگ سامان گشت باز  
 گوئی در دوازده گلزار رضوان گشت باز  
 هر خیابان چمن شکر گلستان گشت باز  
 بر صبا مثل گذشتن از چمن بان گشت باز  
 مقدم فصل بهاران و بهمان گشت باز  
 هر سواری کوز گلشن استان گشت باز  
 لعلگون از سایه اخط جانان گشت باز  
 هرگز کاد گلشن گل بدامان گشت باز  
 جعفری در دامن گلشن زرافشان گشت باز  
 قمری میل ز تابش سنبل جان گشت باز  
 ده که هر سایه پر از نورشید تا بان گشت باز  
 در لب گلچهره گان صد خنجر نهان گشت باز  
 عنایب هر زنان نای خوشان گشت باز  
 مشکل جویندگان وصل آسان گشت باز  
 اندک اندک شادی همانراوان گشت باز  
 طبع من حجت سرای شاه مردان گشت باز  
 کافر آمد زلف معشوق و مسلمان گشت باز

آنکه جان خشم بد کیشش چو تیر آمد روان  
 آنکه گرامی گشته در ساید دست سفاکش  
 آن علی مرتضی شاه به اشیر حسد ا  
 آسمان سنجیدگی عدل او چون دید گفت  
 در دمنده کز طیب القاش بهره برد  
 چون عدو لشکر بیوش را ند گردون گریه کرد  
 جوهر خیشش چو بر روی هوا شد حبسده گر  
 در مقامی کا هن تمیغش نشان آتش ز آب  
 جسته زد جایکه تالی سیل و جان عدد  
 از سوی سو قار تیرش لعل روان دوست ا  
 تا لم افشانی ابر رحمت او دید حسام  
 اینوخ آن دست خدا کز دستگاه سایه اش  
 جتدا شاه وز بهی عرشش که هر کس پیش او  
 رفت چون از حقه سم سمندهش گرد بر  
 چون عدو بگریخت از رزم و بیوش از گشت  
 آسمان حال تبا هوش دید و جفی خورده گفت  
 کل ز دست می برد تا لید دست جو دا و  
 بیدل روی بیتان کز آفتابش بهره جیست  
 سر و را دین پرور اگر دین جفا با خسرو

در پی زلغ کمالش رفت و قربان گشت باز  
 خشک همیان رفت پر دینا چنان گشت باز  
 کچو شیر ی کرد شیر از سوی سلمان گشت باز  
 جمله برج آسمانی برج میسران گشت باز  
 در دیدمان بد و خود در دودمان گشت باز  
 گاه ازین کافر که از خود خانه دیران گشت باز  
 آسمان گفتا که سپید اوم مرغان گشت باز  
 جان اعدا رفت گریان پیش و بران گشت باز  
 جانب آتش روان با قصه دستان گشت باز  
 وز سوی در گریه شمن لعل پیکان گشت باز  
 گشت ایگزاشت بهی خانه دستان گشت باز  
 در دمان کیسه بر لعل دستان گشت باز  
 رفت عتد دل جهان مخدوم گیان گشت باز  
 گفت سپهر شمن انجم سرمد افشان گشت باز  
 بر رخش در دانه صد یاس مهران گشت باز  
 کافت تن فتنه دل شمن جان گشت باز  
 داد رنگ بوی و گرش نازد عنوان گشت باز  
 یا و طاق ابروش بر طاق بنیان گشت باز  
 ای که هر کافر زوی تو مسلمان گشت باز

سلا لعل دو قسم باشد لعل زمانی و لعل پیکانی و اکثر گاه سو قار آل کننده از سوی در گریه پیکان مناسب لعل پیکان

ظا هر کما لا یخفی علی ذوق السلیم (من مصنف طیاره) سلا خوا کرد شده ۱۳

تا مرا قنای دست جود تو چون آب دید  
خزیه کاه بسویت مهر و دشمن گشت و رفت  
از نیاسته سای تو شد مار خادام پیش مو  
صاحب اصارم متمم کز بعد مردن در مزار  
گرچه چالشش تیر کردند از آزاران و  
پاریسی از بعد خسرو بود تا ایندم سال  
نمکنه های سوزن پیشینه رستم کردم و گر  
لیکن امروزم بسی کرده است در هم جویش عشق  
دل و گرشد بنده من سر یاد و برپایه نگه  
هر سر میوم گوا هست از پی و حوی حسن  
رفتنی خواهد دلم بهر طواف مرقد است  
عهد کردم چون نشاند بخت بر خاک درت  
ای حد و بند این گره از کار جان و دل کشا  
زنگ بر رودار و اندر پرده غیب از قبول  
بس زبان کوتاه کن طول سخن از بر حسیست  
ان دلاگر میتوانی و سستی از بهر دعا  
و دوست آباد تا گویند سکنان جهان و  
عمر خشم تو پایان بر شد از سر به زلفت

لعل سوی کان و گوهر سوی خیسان گشت باز  
قطره کاه بنزدت بحر عیان گشت باز  
بر در صفورا از محدل تو در بان گشت باز  
بلبل شیراز از صوم تم پرافشان گشت باز  
میر طایر من شکسته دل و صفایان گشت باز  
ز آبریزی ز باغم تانده کجسان گشت باز  
خامه از سوز دلم سر و رخ اغان گشت باز  
نیشتر در دیده من دگر مرغان گشت باز  
سج اشک خونی من سلسلیان گشت باز  
موجزن در سینه من جش خندان گشت باز  
لیکن آن یقین که بتوان رفت نتوان گشت باز  
اولین هم دل کنم قربان و هم جان گشت باز  
کین جوش سوختن عزیزه تران گشت باز  
انچه کلکم لعل ترا از مشکیزان گشت باز  
پیش این دکا سانش خاک و بان گشت باز  
وقت محضت و فیضان یزدان گشت باز  
کین بیایان شد این نه بیایان گشت باز  
هم برین حرفی قهین سویی پان گشت باز

## قصیده

در مناقب امام برحق پیشوای مطلق سبط اکبر حضرت پیغمبر زکی سجد

# مسیحای خضر قباگزیده زمین و زمین ابو محمد حسن علیه السلام

شد وقت که در طفس سنبل شکن افتد  
از لطف نسیم سحری گل دماز گل  
چون صوفی ارزق سلب امر و زنبشته  
سوسن به شنای رخ گل نطق کشاید  
از پوست برآید ز طرب غنچه زرنگین  
سوری کشد از سوراخ اطراف چمن سوا  
شاه سفرم اورنگ زنده بر سر سبزه  
چون آب زند نفوس تر بلبل گویا  
ضر آب صبا سکه زند بر زر خیره  
دیبا سبزه زمین صورت ارژنگ نماید  
بر کوه سرا پرده زنده لاله نعمان  
طاووس بر قص آید و ششاد بجنبش  
گلکین شود از طیب ریاحین چمن باد  
زنگی بچه تاک کند خدمت گلکین  
در حسن من در دایه شب نیم گل رحنا  
اکن خردک غنچه که بود غورده شش  
هم مصحت گل باز کند مقری لبیل  
هم پرده تسخیر نرند سارگ و طوطی

با قره گل ژالیه بود در مقترن افتد  
وزین بهاران سمن اندر زمین افتد  
احاح کنان در مستدم تار و نافتد  
ز گس زخاری شب در روشن افتد  
وز خنده گل تر بر ران سپهرین افتد  
تا بر صفت اندوه شکن بر شکن افتد  
اکلیل ملک بر سر او قلع زن افتد  
و آتش ز ساعش گل تر با بختن افتد  
در دامن گل بهر نطفه رفته افتد  
خضرای دمن رشک طلسم چمن افتد  
صرا سپه سبزه تر را وطن افتد  
زیراکه خوشش یا سمن و نترن افتد  
وانگه ز روشش تا قه مجیب ختن افتد  
زانسان که بر زمین بنماز و شن افتد  
گوئی مستمرستی که میان پرن افتد  
از دایه بارانش لب اندر لبین افتد  
هم فاخته در خواندن بید کهن افتد  
هم فوبت تشویر بزاغ و زغن افتد

بمیل بیان سازد و صلصل ندارد خون  
 میخ آید و بار در لطف فطره چو گوهر  
 در حله سبز اتق سر سخی آنک  
 شهزاده کونین امام الفتلین آنکه  
 آن سید شبان بهشتی که دلایش  
 اگر خلق حسن هست و اگر خلق حق نیست  
 اقرار به کمیتای و دالایش از  
 دراعه بخشند گیش بر سیرایند  
 بازوی حسد را نبوده حد احاطت  
 جنبد چو بدحت گری رای منیرش  
 یار و گهر بر لادن از لب لعش  
 وارند از و خشم و ولی چشم عنایت  
 تا بوی که سلحدار سپاهش شمرندش  
 کیوان که ترفع رستم اوست نیارد  
 که از کف او جیب امل پر گهر آید  
 روزیکه و در عارض او عسرس تحمل  
 دیگر نذر دبا و خسران پرده گلین  
 بر طور سخایش چو شود آزارنی گو  
 آید ز شکویم لبش بر سر و یابد  
 در موکب او هر که مقر یافت ز آید

نوری بجز شش آید و بطرود زن افتد  
 عنوان غبار از ورق یا سمن افتد  
 سر سبز و مبارک چو امام زمین افتد  
 از لذت نامش شکر اندر دهن افتد  
 واجب بر این کتاب و سمن افتد  
 در هر دو صفت قرصه بنام حسن افتد  
 اندیش بر چو در مانظر و بالطن افتد  
 پیرایه بختا کشش او تن به تن افتد  
 از بیکه بدشش سخن اندر سخن افتد  
 چون شمع زبان تسلیم در لگن افتد  
 و زابر همین ژاله و در عسدن افتد  
 خورشید نه بینی که بر لعل و دمن افتد  
 هر سه خلک از بهر سر قومین افتد  
 تا بر سر بام شرفش نو به زن افتد  
 که از لب الوصل این در لگن افتد  
 جبریل این حبه کنان چو شمن افتد  
 گر سایه ایر کرشش بر چمن افتد  
 در حال ترانی شنود حرمت لن افتد  
 زنت که لشکر کش و شکر شکن افتد  
 در محبزه او هر که شک آورن افتد

روزی که برآید بوقاشش بپوشش  
 هم دخیسمه جیشید درآید بسزایش  
 هم شیر کند میکه که از پس او آید  
 اجسام چو ارواح نیاید بهر دور  
 دشمن چو برود جان که در خشد چو خور آن تیغ  
 ساقی بدو جام می مردن گن  
 ای نقتد نبی شل عسله پردو عالم  
 خواهم نذین می برد از چند سخایت  
 شایا تو کرم ابن کریمه و عجب نیست  
 گرفت زهندم دل غناک آغشتنی  
 و لغتم ازین کاستن عمر و بصارت  
 خواهم بدعا کوری بدخواه شمارا  
 بے نوری آن چشم بجان تو دریغ است  
 بر من نظر انگن که اگر تیغ نگاهم  
 فرقائی ازین گفت دشنور و بدعا کن  
 تیر ریما نیست بفرض باد مقارن

آوازه در اقطار روان گن افتد  
 هم زلزله برخوا بگه تمیقن افتد  
 هم دست برده در کمر گردن افتد  
 ارواح چو اجسام پیوند گن افتد  
 از تار شاعش بگلو بارین افتد  
 ابدان بادیان هم چون بن افتد  
 هر چاکر صدر تو او ایس قرن افتد  
 بے رنج اذنی آید و بی بارین افتد  
 اگر سایه لطف تو برین تمیقن افتد  
 خواهم که مرا طیبه طیبه طن افتد  
 آن کن که حاصل در عمر کاستن افتد  
 ای وای اگر نوبت کوری بمن افتد  
 کز بهر ششاد غم و اشک حزن افتد  
 زانگونه زداید که سر آنرا سفن افتد  
 تا معنی اخلاص بر سر رطلن افتد  
 با چرخ بر اعدای تو او کنگن افتد

## قصیده

در مرثیه و تاریخ وفات برهان الفضلاء سلطان العلماء نورعین امامت عین نور کرامت سوده  
 اولاد نسب عین - قدوه امجاد خاقین - بحر آخر فضل کمال - طود شایق جاه و جلال

رافع آیات ملت بیضا - جامع آیات شریعت غرا صد راست بدر ملت یگانة اوحد حضرت  
سید محمد مجتهد الزمان اکملی الله در جاتک فی الجنان و قاض علیه شایسته الحقوق الرحمنون

بے دور شد شریعت بیاب شد جهان  
طاق بدی شکست که معمار خست برد  
هم سر و نیمه گشت ازین تیغ بجز  
لب تالمب فرشته دروغ است یا است  
هر چشم شد با تم سید یا پدش  
در چارشنبه بست دوم روز از ربیع  
در سال یک هزار و دویست و چهل و چار  
یعنی محمد ابن علی مقتدای خلق  
هشتاد و پنج سال در تجا درنگ کرد  
گر ز بهاء و غرور بود او درج بود و چرخ  
در کار دین به بست کمر به شاسته  
یا بیش گرفت عرصه عالم بد و الفتار  
درد که از نشیمن خاکی پریده شد  
طبعش بر از مناسبت تحقیق بهج زن  
درد او حسرت را که گلستان جفزی  
در قه و در کتاب و در اخبار و در کلام  
آوازه اش فاده در اقصای روم و ری  
در کربلا و مکه و در شرب و نجف

از داغ و درد مجتهد العصر الزمان  
دیو اردین نشست که بر خاست پشیمان  
هم سینه زخمه گشت ازین تیر ناگهان  
سرتاسر زمانه سوخت است یا فغان  
هر چرخ گشت در ستم دریا گهر نشان  
بی برگ شد حدیقه دین از دم خسران  
ایلم شمع فردمان از حندایگان  
بر ستم نهاد دیده حق بین و داد جان  
اوپس بود و ملت تازی از دوجان  
در علم و عمل و در بودا و بحر و دوکان  
کان از میان کشاده نشد جز در جنان  
گفت او مرا بنده من کلک و زبان  
باز سپید مجد و شدش سدره آشیان  
کلکش بمبارد قاق عزیل ترجمان  
گر از بیانش پیش گفیده گمازبان  
در صد قرآن تیاوردش چرخ همقران  
صیتش بر فتنه ز آستین زد و اسپهان  
انداخته را یا دلسله او گونه گوشت و فغان



یا الله که گریب پاکه و دشتگاه و س  
 در مهند برنگا نگیش مقرون همه  
 تا خواجه مردود و دودۀ سادات تیره شد  
 بیرون ز گور مجتهد العصر کس نرید  
 دی شد بهار شرح ازیرا بنفشه بین  
 روسوی شارسان شرف داشت قاطر  
 چون کاروان راه قناده نشسته اند  
 الحق که بعد واقع باطل حسین  
 ای آفتاب روی پوشان و شرم دار  
 ای آسمان بگریه فرویزاشک خن  
 ای خاک کج نشین و فلک ابجو گیر  
 ای دست اجتهاد بزن دست غم بسر  
 ای منبر آه برکش ای سجاد شک با  
 آن چهره میخ اندری درینخ  
 ای رتخیر خیز که ایام قست بین  
 گریه زار اے فضلای زمان که رفت  
 اے دیده مردمی کن و پالای خون دل  
 دیدی دلا که بر تو چه رفت از جلاے دهر  
 از بخت داشتی طمع دولت قعاش  
 اے خام دست نطع و قاسر بگ زن

دیو و فرشته و مه و نجم و دهنشان  
 در فارس و عراق هم آلا پستان  
 تیره بود هر آتش سربنی شمع و دومان  
 در تنگ حفره منزل دریا سے بیکران  
 کور و کبود و کور و دهم روسے تا توان  
 در غمیر راه ماند ز پیر و دراه دان  
 خلعان بسوگ و ماتم سالار کاروان  
 بیج آتش رید و یاد نادر و سیم چنان  
 کان آفتاب شرع شد اندر زمین نهان  
 کاغشته شد بنجاک پروبال آسمان  
 کا قنادر بر تو چنان گنج شایگان  
 ای صدر احترام کیش پائے از میان  
 ای خطبه مویه گر شود ای جمعه نوحه خوان  
 وان شاه همچو ماه گل اندود گلآستان  
 اے صور دم برآر که هنگام قست بمان  
 سر حلیه افاضل و سخیل راستان  
 صفر اشکته می نشود جبر بناروان  
 آخر غم قست که بود کا بهت زیان  
 تو همچنان بجائے و فراز آمدش زمان  
 بازی طرفه داد ترا گمنام کسان

زان بیکہ شد عز و د عالم سوی بشت  
 می سوزد آنکه میر یون رفت از وطن  
 آو بخ که چست در روز دیگر رسیدی تانم  
 بودم یقین ز دور فلک عاقبت همین  
 آخر چه بودی از بجنورش رسیدی  
 آخر چه کم شدی ز قوای بخت شو راگر  
 گر مرد کار بودی اسے شهر بند از  
 حمد **ع** برادر من دوست دامن  
 نه رونتاد اختر او در مبارکے  
 تارخ میلم و شاد که دانست اے اے  
 در دل نهال شوقی نشانیم عاقبت  
 فرقانیا چه قائم از گفتگو سے پر  
 تاسا ئیان اطلس نیلی رود به باد  
 یارب بر آن هزار معطر ز رو سے لطف  
 یارب ز نائبات و ز اعدا ش روز و شب  
 اینجا قلم رسید که از دوستان بیکے  
 سال و مہ و قات ہستم گزار دی  
 اما گر از طسریق حمل باز گویش  
 گفتیم کہ شرفان قضا خود نوشته اند  
 یعنی کہ از عداد محمد **ص** بگیر عقد

کے سود و اردت جزع ای بیکہ ہو آن  
 میتال ز آنکہ تیسیر بد جبت از کمان  
 آو بخ کہ ماند حسرت دیدار جاودان  
 لیکن بدین شتاب نمی داشتم گمان  
 در خد متش کشیدی از دیدہ ارمغان  
 مگر **س** تہی بچی بخش از میان جان  
 مردانہ سببے برادر دامن خان مان  
 بودی **ح** الدوام برین ای ہم خان  
 نہ بر مراد طالع من گشت کامران  
 کان غرزد و زگار و روز راست میہان  
 گفتدیر کردگار تہ شد بر ٹر نشان  
 وقت گزینی بد ما ختم داستان  
 بر تریش ز رحمت حق باد سائبان  
 بفرست سفتہای کرامت زان زمان  
 باد سے ہمیشہ عزت اورا لگا ہیان  
 گفتا میں کہ ای سخن ساحر اللسان  
 در صد این قصیدہ علی الرحمہ این و آن  
 لطف بود بقایت و حسنے بود گران  
 بے رحمت تفکرو بی منت بیان  
 از صفت صغیریم و گر بہشت بعد اذان

سیم دوم چساروز لفظ و دال هشت  
این جمله چون بند سی اندر مستلم کشی  
احسنت اینست نام مبارک که سال فوت  
یار رب را بن دست هدایتیم ز دیو نفس

چون جمع شد و از ده خیزد با معان  
تاریخ هجرت آیدت اندر رستم عیان  
پس دانمود خود که با نادر سالیان  
ما را بحق احمد و کرار و اربان

## قصیده

در ستایش بندگان سلطان ابن السلطان اتخا قان ابن اتخا قان المولی الاعلی الاعظم الملک  
الاقدم الاکرم سلطان سلاطین الاسلام آیه الشدین الامام مزین سریر سلطنته الکبری ممبانی  
خلایقه العظمی حامی حوزه ملت البیضاء مرجع قواعد شریقه الفراء قیصر زمان سلطان عالم البیضاء  
ناصر الدین محمد و اجد علی شاه بهادر اختر خدا الله تعالی آتانا سلطنته و ابد بیا بین شوکت و صولت

پسیده هرگز ظرف مشرق و ملیذ انسان که گل گلشن  
دقیقه گردید از اس گردون جوید نجم یک دست  
فلکند دولتی زناه و نور خطایض بیاف رشته  
طر از خیر الثیاب لبش صباغ فصاروش چشمه  
پسیده آئینه داشت شیش منقش خا بک منقش  
بکشت بنری بزمه است از زن فزون عین چون نحصا  
چو عود شب را بجز خور نهاد گردون رسید ناگه  
محیط خضراء و سطح خیل و کس سرخ و خیال سبزه  
غزل سراسیمه پیش قمری نوای حشر کشید بلبل  
باهرتر از استازین طربیان رونق قالب بی تفرج

و ساده افروخت میثاق سواد شب را نمود روشن  
که برقرار وظیفه قرصی جانیان را رسد معین  
سیاه شب تا زجب طلک کشیده و سفق من بعد فن  
چو دید لبوس لیلی شب که بوده ناخوشتر از سگاش  
عروس خاد بر جلوه آمد به طرز نیک بوجه احسن  
جلج زرین کشاده مرغی رسید بر چید جمله ارزن  
بمغز جن و مشام انسان شمیم جبرئیم چندین  
بسان دی باشد منقش شکل سندس شده کلو تن  
فاده خفته ز پوست بیرون درید نهیرن قمصن با تن  
چنانکه سبزه میان گلشن چنانکه ذره میان موزن

میان شام و سحر زاهی رفت بهر حال و در وقت  
 خلاصه سلطان تیره و زرافق بر آمد فتح و نصرت  
 ز چیت دانی که شاه انجم تخت سر زنده مشرق  
 بشرق شایسته ست والا که از اقتباس اوق بایش  
 اگر زانی خسته نامش بر آنکه آتش شد هم اعظم  
 جناب و اجد علی مالی نصیر دنیا و ناصرا لیدین  
 محمد احسان علی سبایا حسن شامل حسین خصلت  
 بزم قارن بزم خسرو بود عالم بجایه است  
 بساط مجدد بنای شاهی سیر ملک و لاج ملت  
 سحای کامل عطای شامل کفایت اهل برائت اهل  
 طبع و مقام و رام و تلج بزرگ زرین سواد و تقش  
 پست و کردش قباد و نبرد میکلافسر نهاد بر سر  
 شهن محصور ملوک که بان بعلت قدرش روی و پشت  
 گذشته حیثیت قضا و امرش بر فتنه انصافات علی  
 نمی پسند و نجات کافرا اگر ز جکش بدست قدرت  
 میریاریگان رضائش مداح چرخ برین دلانش  
 اگر به بند بچشم سلطوت بخوم گردون بیم گذارد  
 تن ضعیف اهل همیشه تزلزل بودی و خار و لاغر  
 تمام فیضش اگر تبار و نظام عالم ز بیم برافتد  
 مفیض جودش که باد دایم اگر بعین گرم به بیند

به بیات لوا مع آخر سحر مقالش بشد مبرهن  
 چنانکه پوش ز لطن باهی چنانکه رستم دجانه شیرین  
 بیا و بشنو که برگرفتم سر سحر مکنون کنون و منین  
 جهان منسوز و حریق زین اگر زدی بدی خلیفت  
 پاس صد جان نیز بر زمین کبر تو اینک کمترین  
 خدیو عالم نیستی آدم کریم اعظم حبیب فی الدین  
 بشر بصورت ملک یی به محبت عادت عوده دیدن  
 بفر فریدون بدم سیاحیل سلیمان به تن تهن  
 بد و ممد بد و مشید بد و مشرف بد و مزین  
 بد و میاهی بد و مفاخر سر بد و مسلم بد و معین  
 سمند دوران بهر گردان جهان هر کش تان تومن  
 مذاق خدمت وال طاعت علی و لطف اب سن شین  
 ساده خلع فاده ساجد بانه حیران نهاده گردن  
 ز طوس و کاشان بهر مکر کفایت و کمال و ایان بوم و ازن  
 همی تواند که بگزاید قطار استر زرم سوزن  
 اگر بگوید بایست با خورنه شام بیتی و گریختن  
 چنانچه اندر جواز کجند کنند خرد و کشتند روغن  
 با نقاشش شد مرقه با صطاعش شده سمن  
 ز صلب نیسان بقبر دریا گسسته گرد و درگون  
 طایق سبزه شوند ببعین حیات سینه شود دشمن

در سرچشمه دیک است رنگ تیره و شنی اهل بهر شخص علی نسب از غیث است ترک تویی تویی از غیث

درخش قمرش که کس میبناهد اگر بقی نشانج آید  
 برون ز سلطان کراست امکان کی نیاید چشم احسان  
 چنین که دورش خوش است خرم عجب شاد اگر بگزید  
 کشیده دست از دیار و کشور ز هر قاف و ثبات پیمان  
 از راه صورت بود طبیعت از وی معنی کمال حکمت  
 سبب چه باشد خرد که بند و کین چون خیال مدخل  
 حذر زرقه قتی که بهر بجا سپهر اندلسان دریا  
 در باد سم نگاورانش هوا بگیرد و خبار از زمین  
 ز طعن و ضرب یلان لشکر زیر ستر زمین دایره  
 خدا آتشا ساختا پرستار گانا هنر پسند  
 فعال بذل در موز علم و کنوز حکم و کرام دین را  
 جدا نماند ز کام خاطر کسی بد و مبارک لا کلا  
 بسی گشت و بسی گرد و سپهر گردان برگرد گیتی  
 خوشا زمانی خوشا ادانی که شاعران و مخوران را  
 نشانده فیض شمی جواز نهاده روزی می مواند  
 آثارش را خرد نه سجد مناقبت را زبان نتابد  
 ستوده فرقا نیست بنوعی که گفت فطرتش و کلامش  
 بجان سلطان نفس قرآن گنج ایمان بسلایقان  
 سخن ز حد شد دعا گویم که تا صبح قیام ساعت  
 مثال کمند بنام نامی سبیل نصرت با هم ساهی

صنونه بند و دگر میبوی از آید آتش ز رنگ آهمن  
 ز قطره چشمه نه موجب دریا زرقه کوکب ز دانه خرمن  
 بهار عکسش بخت سبزه خطا علای زمره سوسن  
 گزیده خوش خوش بلک و فغان خضای شاه میر لعل  
 تنبیهی آخر لبشاه و ملی چه کرد بازی بهرین  
 خداز آتش خلیل خود را داماده گلها میان گلخن  
 زمین بنبید ز رخ و خنجر جهان بوشد زین و جوشن  
 بساط اخضر شود و غیر خراسانی شلی شود و مطین  
 بگیرد رستم چو پیر زالان بناله بمن چو لاله بمن  
 سزد فراتر ز عرش و کرسی هائی قدر ترا نشین  
 گفت تو مصدر دل تو مظهر لب تو کمین تو بمن  
 هوس ز حرمان هب بامعدن گهر یادم ز مخزن  
 نبوده هرگز نبود خواهد تحت چو نتوشه ممکن  
 بظل جلال تو بودا واداد از ملکات تو بود مسکن  
 رسید بکست شهر و قریه سیده نعمت بکوی بر زن  
 زمین به تناکه عقل اول خموش کرد و بانه آهن  
 تو هم بجایش عنایتی کن که خون بگریه سپهر پر فن  
 کزین بسامان ترک ستایا اگر مرادش رسد به امن  
 مواهاتانت بهر شادی مخالفت بدرد و شیون  
 به دام عزک شده مطر بطل عکس به معنون

سلا قرش سبز کنایه از زمین ۱۲ کنایه از آسمان ۱۳ عیار رنگ تیره ۱۴ از قنبر ۱۵ یعنی قبل از حاق اود ۱۶ ۵ کنو ۱۷ -

از من و حایت علی التواتر مخرج این حق بابت  
بیرجاه احمد بن زید بن عبد ربیع بن سین بن من

## قصیده

در شای حضرت و دعای دولت امیر شاه نشان خدیو خاقان شان برآرند کجای کامکاری طرازند  
تحت بختیاری سرور سروان و آردا و دان قطب فلک شجاعت و ببالت نیز تبرج سخاوت و  
جلالت - شمع جمیع امراء - طور کلیم مجد و احتملاء - گمانه روزگار - آیت آفریدگار - صاحب سیف و ظم  
والی چتر و علم - ملک الزقاب - رفیع الدرجات - سید السادات - جناب نظم الملک محسن الدوله  
فریدون جاه نواب سید منصور علی خان بهادر حضرت جنگ ناظم اعظم مرشد آباد -  
آدام الله تعالی خلیل عاظم علی رؤس العالمین الی یوم النشأ و بعد و لا اله الا  
الطیب الاطهار الامیر الامجاد

کیار کارنار و بجز دل آزاری  
که گشت کوکب اشکم بر آن بسیاری  
زبان زن شده چون شعله شب تازی  
ندیده تاله محنت فود و غمخواری  
گزیده صنمستان چین و تازی  
زنده بوسه پایت بتان فرخاری  
زبکه در بر روی زمین جفاکاری  
روا بود که ز خونیر جو سلق بیم آری  
تو هم چه میکنی اغنی و ست فلک یاری  
خدای را مین تا توان چه میداری

ترا سزد که کنی روز شب و لازاری  
سزد که روی زمین بر زنده پرخ بلند  
سیه ز تیرگی و تکیست سینه و آه  
بنده جارت بخت طرف آسایش  
آیا نگار پر پیکر و لعبت چینی  
چو در خرام در آئی بدان قد چو العن  
بجز نهال ستم هیچ سبزه بر نهد  
بگو بچشم که بیاریت در از کشید  
فلک بس است که زارم کشد ریتج جفا  
در بیم و بی زرونی جان نه دلم در دست

ز ترکتا ز خمت بآشش تا کنم تال  
جناب منتظم الملک محسن الدوله  
پسر نزالت سید و فریدین جاده  
یقین باین علش دان شد نصرت گنگ  
زیر حکم دی اقلیم مرشد آبا و است  
جهان پیر جوان شد بهر مدلتش  
قضا و خواست به تمیز لشکر ارواح  
مشیر طبع از در شود و بطن صدق  
پنهان نشانده زو مال را از منظر کرم  
بنواری از همه زمین پیش خواهندی در  
اگر خواب نظیر کسان پیدا آید  
بقدر و بخت او تو به نصو حاکم کرد  
ز بسکه آمده بسیناری مطلق کفش  
دران مقام که او دارد و دیگر کفش  
اگر خلافت رضائش نفس دهند افسر  
برون ز ذکر دماشش اگر گالدیج  
بام تا قذا و هیچ گرزند پس  
نسیم تا قه خلقش در اهتزاز آمده  
غلام صدر رفیعش ترا به وائی  
بر آورد و ز سر پیل شیر گیر و مار

بیارگاه خداوند نائب باری  
طراز مند توانی و کلبه داری  
نخست به نام و منصور علی آری  
که کرد با طمش نصرت حسد اباری  
بله مرید بهر شد کند پرستاری  
نمید روی زمین جز که خطاز گاری  
بد و سپرد عیان سپاه سالاری  
کند چو خامه ادر و رقی گساروی  
که آرزو نه نشین گشت محمود بازاری  
کنون ز مویتش زرم می کشد خواری  
نظیر او نه خوابستانی سپیداری  
فلک ز قننه سگالی جهان ز حیاروی  
گرفت مرزده حاجت ز ابریزاری  
سپهر بیخ فستاد از مار و در آری  
کند تارک شایان صرافناری  
کند دست دعا پیشه صبح ز تاروی  
نسیم صبح گمان باشد از بسکاری  
کشاد باد صبا طلبها عطاروی  
می طبع حکم روانش هوای و تاروی  
اگر هایت او پیشه را و دیاری

بچار سوی بقای که خند ملت است  
 همه بر اوج فلک ماه قدر اوقات بان  
 ز کیمیا گری گرد قلب پر دل او  
 نه در تسل و او خیر لغزه راه زنی  
 زرقه نقش نیست هیچ کام حتی  
 خراب بود جهان آن چنان که نتوان گفت  
 بدان صفت شده بر کار بسته کار آسان  
 بکر است حق آنسوری که بخشش او  
 بدان امید که در خورد مسکه آتش آید  
 بدو روح وی آن سرخوشی ست نغمه را  
 زبان نیزه بکنش گردان دارد  
 و میکش تیغ شکویش ترش کند ابرو  
 بلند مرتبه صدر را کشاده دست سرا  
 بدست تست جهان تیغ در نیام خواب  
 بطل راییت جاه تو آسان ساکن  
 شمس قمر ترا دستهای صف شکنی  
 ز جاکم زائی ریح تو آفتاب اصغر  
 بگاه بزم ترا جرمه است جمشیدی  
 زلال چشمه حیوان چکد ز هرناسخن  
 مسیر ارض محقق شود بان فلک

بیوج و خضر بخشند مثل ستاری  
 همه بروی زمین آب حکم او جاری  
 گذاشت زریق بیتا بجای فراری  
 نه در مالک او جز بطره طراری  
 ز خطه کر مش نیست هیچ تن عاری  
 بدست محبت بنیاد کرد معماری  
 که نیت در همه انصافی ملک دشواری  
 بگرد نقطه سر خاکی نمود پرکاری  
 مسدود هفته به همراه کرد و ستاری  
 که تا به چشمن دارد امید هشیاری  
 که خون دشمن دین میخورد غم خواری  
 بدون بروز دلمخ سپرد واری  
 بیک کرم شکم آرزو بنیاری  
 بدست بر و نه پایند دست افزاری  
 بزیر سایه چتر تو هفته زهنساری  
 عروس حق تو را گیسوان ستاری  
 ز خون نشانی تیغ تو خاک گلناری  
 بگاه رزم ترا حمله است کرااری  
 بدست خویش اگر مرگ را بیفتاری  
 آب لطفت خود از خاک را بیافزاری



<p>شماره کردن احسان تو زیاری که کرد از پی در آسای فتنه مساری روزد دست تو برسم و ز دستم کاری چنین که تخم سخا و زامه میکاری درین قصیده برون دانه گرفتاری یکدم سترار نباشد سخن پداری شکسته خاطر من ز درد و بیکاری اگر تو یک نظر از چشم مهر بگاری رو بود که چون آفتاب برداری بباز حنان سخن را بنتم بسپاری بدین بهانه گر حق موج بگذاری بکار و بار و دو عالم بچار و چاسپاری چو خامه شعرا چهر و شمعان تباری ز چشم عین خنیا ریش نگذاری</p>	<p>حساب نظر یاران توان ولی نتوان نقاط کلک تو یارب چه سحر آمیز است ز بهر سیم و زردار بر کسان ستم رفتی در آفتاب قیامت بیارسم آید بهوئی لطف تو فرقای مستمیده بجاک پای تو صد را چنانکه دل میخواست چه جای عذر چه معلوم را می انور هست نظیر من نتوان یافت در هر عالم چو شبنم ار چه حقیرم فاده بر سر خاک بس ای زبان شکسته در از لای حیثیت بگوید عاکه فردا شست برد ما بهتر همیشه تا نگیزد زمانه و خامه چو نامه صلح روی و دوستان روشن بیم مهر نبوت بعین علم حلال</p>
--	---

## قصیده

در محبت جناب اب میر علی مراد خان نصیب آباد و والی ریاست خیر پور سند

دور سپهر خاک گریان بسا داد	دردا که رسم رافت و احسان بیا و قناد
یا پیش هم نمی نهادند این نهاد	یا سلطان نیست درین روزگار ما

سأه ربانی ۱۲ - مدحی کردن به سبب بنیاد خلقت ۱۲

نورش ز چشم رفت که نشاء آسان  
هم هفت چرخ منعطف از جاده صواب  
بخت هر سر سیه شد و شامش نمی کند  
عبرت ز میثوائی شاعر توان گرفت  
قتین در سواد جهان نیست غرض کیسه  
چون تیر تازیم تیان بر دهنه سید  
آفت ز در درآمد و گفت که کمال کلام  
شد قننه بے پناه و نباشد پناه خلق  
خواب دین آید و امیر فلک جناب  
در موبست ز پنج غور شید و مقبره  
گر نیستی بنیل که از گاه ابر تر  
چون خار کنه با گل تو خیز خوار و زار  
با همش نهاده سکن در خرمن  
چون لوح او خطش همه را حذر غایت  
با کنتش جهان به نیاز و مشورتی  
نور نجوم را وضو را شش اقتباس  
کالائی امن و عیش گرفته از دیوار  
کردند و کنت چنان کار ملک کرد  
با آنکه رفت کوشش اعدا از حد برون  
با لنگر تحمل او سنگ خاک پیچ

تیک از بد و وفاز جاد و هوساز خاد  
هم چار طبع مغرور از پنج سدا  
در خواب هم نطفه را در رخسار یاد  
کا گشت خامه سازد و مردم کند مراد  
روشن نکرد چون دل تا یک سدا  
هزار و کس که چرخ کشت تم کشاد  
راحت ز در بردن شد و گفتا که خیر باد  
الا که آستانه جاده عیلم را  
دارای سنده و داور پاکیزه عقاد  
گفتا ز روان حاتم و معش ز سبب جواد  
میگفتی که هست چو دستش کریم و داد  
با شمشیرش با هر عیب و کیقا  
بر طاعتش دمیده سلیمان و آن یگاد  
چون نام او درش همه را قبله مراد  
با قدرتش زمانه بفرمان و انقیاد  
سیر سپهر را بر کلکش استناد  
بازار پنج و فتنه از وفا فته کساد  
دادند و سنے دهند چنان داد و داد  
نهند او را در گیتی خلف نزا  
با سرعت او امر او سیر یاد باد

دانش بری زحیبت مقالش تنی ز کذب  
غراش بزم اوست سحر میکند از ان  
آوازه در دوستش و احبب العکا  
بهر شهره محامد نیست در دیار  
جز بارگاه او نبود حلق را معاذ  
در فن کز تش هرا پنجه بوی مگر تور  
نسرین چسرخ را چو کبوتر کند شکار  
ای علم و فضل را به ثنائی تو افتخار  
از لطفت تو مزاج حاجت یا کتناز  
این رسم و این جلالت این جود و این سخا  
فرقا نیم سگ ز سگان در طعنه  
نومید بودم از همه ناگه سروش گفت  
بر کینه عطای تو بردم خستم و چشم  
کو که کنم حدیث که عز تو به چو مهر

نعلش جدا ز کون دلش فارغ از عناد  
ز رفعت تاب هر بین صرف در عباد  
دست ایادی بخش سازق الی یاد  
جز فقه مکارم او نیست در بلاد  
جز خاک راه او نبود سجده را معاد  
در قطر تش هرا پنجه بوی مگر فساد  
شهباز او چو پر کبشاید با صلیا  
ای دین و داد را به بقا تو اعتماد  
از حفت تو معاسل عالم بارتعاد  
در سیح صریح مؤرخ نشان داد  
وزر و پر زمانه بلائم باشتداد  
رویر علی مرا و کجشد علی مراد  
شاید که آیم از زمیانت باحتداد  
باد ایجا به احمد و صید در از دیاد

## قصیده

اترایش سستایش و ثنا - و بر ازش خلوص و دعای منی قصیده را نیمه شمع بنام های و اسم  
گرامی - کنارنگ حبشید اورنگ - فرزانه فریدون فرنگ - خدیو مالک رقاب - خورشید لاله  
رکاب - ماه پیر اقدار - سایه ماطعت آفریدگار - کینه سرو سپاه - قباد کلاه - سلیمان مکان - صاحبقران  
زمان - قطب فلک کامکاری - نقطه دائره بختیاری - امیر کبیر - سکندر سریر - آصف وزیر - قلاطون

علا خط گوئی ۱۷ - شکار کردن از منتخب اللغات ۳۰

تدبیر اعلم و احکم و اقدم - عظیم معظم و اعظم - خداوند چتر و علم - نازش سیف و قلم - در باسے جود و سخا  
جهان فضل و حظا - ناصب اعلام و عدلت - رافع ارکان کرمست - قبله آمال جهان - سرو سرخیل  
جهان نعماده اولاد آدم - زبده ملوک عالم - مشتری سیرت - جبریل سیریت بهرام صولت  
سجود و ملت - آب و رنگ چین کثورتانی - زریب و زین بزم جانیانی - فصیح سبحان بیان جلیلیان  
مرتب دان - معالی القاب عالی جناب **نواب کلب علیخان** صاحب بهادر  
نواز دمی دارا السور را میور **اخلاک الله تعالی اقباله و اجلاله و اقامه فضله و افضاله**

### مطلع نخستین

خوشا زمان گل و جبتند اهوای بهار  
صبا عبیر نشانت ایر و لو بار  
سحاب نافه کشای و شمال چهره نگار  
بیان عارض زیبا و طرطرس رار  
همه فضا و گلستان پیاده و پیوار  
صدور نگار شسته یکیک بنجامه و پرگار  
گرفت آب و ان تاد سرور را بکسار  
چو پر جوانی مصحت جدا اول زنگار  
برین دوامتش سوزنده چون بنور و خار  
نام از چه بلابل نبوشش کرد آفتار  
بخون کیست چنین شسته رخوان بخسار  
نگر که برگ برآورد و بار دیگر بار  
که شب نصیر و آرد هزار بار بر سزار

جهان جوان و چین سبز و غلشد گلزار  
پگاه مشک فرو شست شام غنیر و  
نسیم مجره گردان و خاک تخته ساد  
نگاه کن گل و غنای پهلوی سنبیل  
رسید موکب شاه ریح از روه و دور  
مصوران بهاری ز سرخ و زرد و پدید  
کشید باد و صبا تنگ غنچه را در بر  
خوششت سبزه و گلش بگرد و ز طری  
کشید آتش گل شعله و نوا بلبل  
خیال سبزه خرم میان آب روان  
ز چیت کرده مطرا چنین سمن سیما  
همان درخت که دی بار بود بزل بارخ  
ز خواب ز گس سرست از آچ و عجب

اگر بخور و بخور است شهره خلد برین ق  
 بیا ببلغ که آن هر دو را بهم سینینه  
 سیل زهره و پروین و شوره را ماند  
 سمن نقاب بر انداخت عازره زد شبنم  
 نبات را که دو معنی است هر دو روشن شد  
 بجله رخت حسن و خاریر گریزان سوخت  
 نکو و نکست زینق به یک مقام آرام  
 ز خنجر تارک سر سبز گلبن افسور  
 بهر طرف که نمی رود حائق و احباب  
 گلو گوش و برودش نوع و سان ۱۱ ق  
 بخورده خورده زرتاب و دانه دانه در  
 جیر و مشک و گلایسته خاک باوچین  
 بساط گلشن خرم زبردست و حقیق  
 رنگ رستنی نو چو خامه نفت اش  
 نیک نفس شود از خواب چشم جهر سیر  
 منور است چو خورشید بستان افروز  
 چرا بر آب سپرد انگشت یلومر  
 بنفشه گوشه بستان گریه و هست و او  
 زرق شلخ چه تری که احکامها ثابت  
 بساخت پرده عشاق مرغ صبحگاه

و گریشک و باهوست نامور تا تار  
 ز شلخ و گلبن و خوبان و روتق و نوار  
 شقائق و سمن و یاسمین و نشتر زار  
 بنفشه زلفت پرشید شانه زد شمشاد  
 ز چوبی قی طرح باد شیرین کار  
 که هست آتش تازی و پاری گلزار  
 صف است زیرق ازان نداشت قرار  
 سر سبز ساعد سمن یا سمن سوار  
 بهر زمین که زنی گام میوه و از بار  
 علی و حله برآر است صبح ماشطه وار  
 رنگ رنگ شعار و بگونه گونه و تار  
 حریر و طلسم و دیباست حله اشجار  
 فضای دشت لاد زرتبت ست و تار  
 بهر سحره خاکی چو طبله عطبار  
 نیک نفس نهد از دست لاله جام حار  
 مکمل است بد زخمت انوار چو بهار  
 ز تیغ برق گرش نیستیم و ترس و تار  
 چو داغ نیل بر خواره بیت فرخار  
 زو صفت بلخ چه پری که بختها آینه خاک  
 کشا و چشمه یخوفین بنقر نفتار

نذران چمن بر منابر افشان  
 حمام و فاخته و عندلیب رزاری  
 کیمیت قافیه سیج و ترانه گریه  
 مژم دم بلبل نوازش لبان  
 ز سبز صحن گلستان بهر مردگون  
 بشران ریاحین سستبرقی خلعت  
 نهالها متاعل چنانکه بهر سالان  
 بر آتش گل تر برگ بید زرد امن  
 بوض و روضه در آبی چو جامه پاکان  
 رتندی و زردانی که آب است نمشت  
 نیازگان چمن بسید و ارلر و باد  
 بدور گل که بود عرقش از نجسته عرق  
 اگر چه بود غنچه است پر ز زر خلاص  
 بر اعتدال هوا رشک بر دوار و  
 بریح روح مبدل شده است بریح سوزا  
 دست در وین نقش لفظ فرو ر دین  
 در شب نیمه و تار گل لاله سبیل  
 بهشت جامه گلها سحابی انگاه  
 بعارض گل نوخیز قطره شب نیمه  
 بی باغ بلکه بنایت خوش بنا میزد

زبان کشاده به سبوح قادر مختار  
 تذرو و نوری و دراج و کبک و تنگار  
 بر باب ساخته قمری از خنجر نوده سار  
 تکلم لب موسیچ لمن موسیچ یقار  
 ز لاله ساحت املون همه حقیق نگار  
 مهندسان طبیعت خورشید آفتاب  
 ستارگان متاعل چنانکه اهل خار  
 دمیده از طرقت بلخ بوی خود قمار  
 بهر میخ کوه برابری چو ماه سرفزار  
 تران سوسن آزاد و مهره برگشتار  
 که هست سایه بید سیاه خنجر بار  
 ز موج آب چرا بست بر میان ز تار  
 ولی ز بخت بجز یاد نه بدست چار  
 بر طیب طیبیت همه رود و بیمار  
 که ریخت در قدم ریح لولوی شهوار  
 پیرو اندیش ایرا چو دل میان کتار  
 گردن گل رحمت سنگد بلبل بار  
 نهاد و رخ بر آن از نقشه چون قصار  
 چنانکه دانه جدی بود بروی صفار  
 ز غنچه گنبد پیروزه گلن ز سرو متار

ز فرط طمعت سبز ان حدیقہ مینو رنگ  
 نشست مرغ سو کہ بجای نایخ چو شام  
 داز ترا هست سبز و پیچ دیدہ و مدد  
 گیا بطاعت چنان خط دمیدہ عشوہ فروش  
 اگر تیرہ پردہ کشد رنگ خوش نظر بینی  
 نسیم آئینہ آب میکند روشن  
 تیج تیج ہر کہ سپر غم غمی بگفت و شنود  
 سموط گو ہر دم جان نگر سباط سباط  
 درخت شاہد ہر ہفت کردہ را ماند  
 نوا و برگ ز صد برگ یافتہ است ارتقا  
 ز کشتہ زار فلک در گرفت ادراش  
 ز سنگ ژالہ تو گوئی سر در شکست  
 شد ہست کار تو را ز گل مشکوفہ کنون  
 کشید کار بجای کہ تنگ شد گیتی  
 خدای آنچه بخت بید و در جان آنرا  
 ز بس فزایش و بانش مصور پیوند  
 اگر بر رسم ہما کو د کے بگوید گل  
 ز جوش نشو و نما بوی آن ہے آید  
 اگر خاکفت کے انیت زود تر بینی

ز لون خط بفتہ میاہ مسینا دار  
 بدل بجلدین گشت ز رشت افشار  
 نہ از طراوت گلبن پیچ سینہ غبار  
 سمن بجلوہ چنان چون نگار سادہ خدار  
 فرو شدہ بزمن از ترا کم افشار  
 نبات ساحت گلزار میکند جوار  
 نہ پیچ قصہ تیار جب بکہ بو تیار  
 و نسیم سر شدہ کلید قفل اتار  
 ز اہتر از خضول و زاکتہ ز شمار  
 بدی نوائی ہزار از دروای ششار  
 نمودہ زندہ در غریب ہم اطل در آزار  
 کہ شد مشکوفہ جوید باسان مغز ز تار  
 چہ روی روشن بود و چہ گیسوی شب تار  
 گذشت سبز و در بحان ز حیرت دار  
 نہفت و کرد ہم از وی شبت ہادیار  
 ترانہ کہ در نیو وقت سر زند از تار  
 بحر ف کاف گل آرد زبان دیگر بار  
 کہ گر پرندہ نگار نہ بر پردہ دیوار  
 کہ چو لالہ دہد غسل از دل احجار

۱۔ جمع مار یسینے آہا ۱۳ سے نواں ۱۲ سے جمع محض شاخہ ۱۲ سے کثرت ۱۲ سے ابریزندہ قیاس ۱۲

۲۔ کثیر الادار ۱۳ سے تارک ۱۲

پوریشه پهن شود در زمین و پاشد	بوقت رشته زو از خاک مظهر معمار
زبکه نفس نباتی زمان زمان باله	رسید میوه ازان بیشتر که شلخ بیار
شگفت نیست که گندم صفت دیدن	ز خوش هوای تنور و طعنه عوج شرار
دل از کشاکش آره فرح درختان را	بعکس مایه رش و نم ست در فشار
تراحت مال هوا و ز عکس رستنی آب	نه روشن ست نه تیره نه بلور ست نه حار
درین بیج اگر خشک زنگ دلی	کند نسرا ز در خانه بر کسان ناچار
دم شالی سوال آب بر کشد ز آتش	کلاب شرم چکاند خنجر خسته مسافر
زبان درس و گری دهد و درود	که دانه سبز ز سر شد میانه انبار
سزد که سبز خوش و تازه گردد و خندد	آب تیشه کنون چوب تیشه خبار
درین زمان که حلاوت از تخم می زاید	درین زمان که منافع می چکد ز مضار
ز شوره شیر بچشد گر آب سطلی	ز خاک صره بآید اگر بکار سمار
معاشران تبصرج مصاحبان به نشاط	مواقفان به تماشا مقامان به تقار
ز بوی باده دلمان حریص جنبه و	زیاد تو به لب محتب باستغفار
ز تاک ظلی و از میکشان گروه گروه	ز شلخ یرگی و از بلبلان هزار هزار
هوای باده و گلبن بهر سری و جید	که داد صد گل سیراب نشد دستار
درخت سبز و چین فصل فرقای لعل	برنگ پمپو رخ ساقیان باده گسار
نمای بلبله خوشتر کنون ز بربط و چنگ	حقار صرف کنون بهتر از ضیاع و حقار
خوشتر معج گل لالای خوشا ساقی	که کشته می گلگون نمی برد به کتار
از و شراب زردی کسان به بخشیده	از و پیاله و از سر خوشان بگیر و بیار
مباد رخ کسی را که در چنین سر و وقت	نه قافل ست نه قافل دستانی هشیار

ساخته معنایان که آن بنا را راست کنند - از منتخب ۱۲ - به معنی آهنی خیاث ۱۲



نه در سرش در سری را ز کین ادا نداده  
نه بدیش بحسب ز جام می گد و بگناه  
چو تار و دگی برگرفته نموده خوش  
بهوی زلف بر چون به شب و خوابش  
شراب می خورد و می کند صبح بعیش  
ببرگ عیش گشت ستیت غم چه توری  
کدام مجلس مینوهند آن مجلس  
چه مجلسی که کلمه دار را میور آغا  
پس بر بنده و گیتی غلام و بخت ری  
صعود کرده و دمای زمین بر اوج سا  
ببائی مست جاهش چو باغ در میان  
مغنیان بسرود و معتزبان به درود  
ترانه گر شده رهزن بصفت منبور  
چو صوفی که بوجد استین براقشاند  
نهی ز حسن تو گلزار طیر و گلزار  
غلام گیسوی مشکین تو شب و بچور  
دلالت ابروی فتان تو شکیب گل  
شکست قلب جهان ترک چشم بیارت  
ترانه دیده بجان مشتری سرمداران  
مژه بهم زنی و زان پس شکر خندی

نه بر دیش نه دلی را بدست وی آزار  
نه مونسش بجز ناگه رود لیل و تنهار  
چو زیر چنگ گهی بر کشیده ناله تزار  
بر روی یار شود چون شود سحر سیدار  
نه نیم شغل بجز معشرتا نه کار و نه بار  
بیا مجلس مینوهند دل خوشدار  
که روح باز در جبراش بجا کند تزار  
شکست طرقت کلاه دشت خاقان تزار  
ظفر مطیع و جهان رام و فتح حاجب تزار  
سعود کرده سپهر برین بفسر قنار  
ز آب چشمه جودش چو بر در آزار  
مختوران بهین دشت اگران بسیار  
خزل سر شده مطرب بیاری نزار  
سلاح کرده ازین خوش خزل ندو تزار  
به بست نرگس تو دیده اولوالابهار  
خدای چهره چو مروت سرده و پنج و چهار  
کند گیسوی چچان تو غلت از مشکار  
چنین زار و چنان جنگی می بی عیار  
نیافت خوبی دوست رونج جز بازار  
خندنگ نازشانی بسینه تاسف تزار

اگر کعبه نقاب از جمال بردارے  
 نہ حد قسم بود سرم یزل لیسکن  
 از جرّہ باز نگاہ تو بر توی ترسم  
 بیا طرے شیرنگ بستہ و لہا  
 بحال بندہ اگر گریہ آید تگری  
 در وقایع ز نے ناز کا چو کین داری  
 بند ترکش و کشائی تیر و رنج مشو  
 آہ صبح بیندیش زیر ہارای شوخ  
 بہین کہ بی تو چہ آمد بروی فرقانی  
 نہ ہدی کہ گسار و غمش چاکہ سزد  
 از جان اور متی و زحمت سہرا و نقی  
 چہ جای دوست کس سوزد بر اول شمن  
 چنین کہ کشتن اوراد تیر شدہ  
 خدیو عادل و دانش پناہ و انادل  
 خرد گرامی دخر و دروازہ بخردارے  
 خجستہ خان سلیمان نگین و حاتم کف  
 چو آفتاب بہین مطلع کہ در پیش

یو اہل بست کد بندند مومنان نہار  
 باین صفت کہ تویی آفتاب مہ چہ کار  
 کہ گش خرام چو کیک دری کہ ز قمار  
 مکن کہ رشتہ خفیف مست بینان بسیار  
 کہ اشک و فتنہ چشم توی شود بیدار  
 لب تو خاموش و از سینه می چکد اسرار  
 تو خوش نشین و ازین کار باغزہ پیار  
 خور برین دل ز ہنار خواہ من نہ ہنار  
 سرش ز درد بگردست دل بضمہ نگار  
 نہ خموری کہ بار بار بواجیش تیار  
 ز غم گروہ گروہ از بلا قطار قطار  
 چہ وقت خشم کہ او شد ز رستین ہزار  
 مگر شال رسیدت زیر گیتی دار  
 امیر باذل و فرمانہ صغار و کبار  
 جهان کشای و جان ہر مرد و جان سالار  
 کہ خوان جو دکنندہ است در جہا قطار  
 چہ ذرہ چسب ز نہ ہفت گنبد دوار

## مطلع دوم

تیا فرید چو نواسہ داری دادار

شہان شنیدم و دریم جان بیشہ دیار

سلط خوب و خوش رفتاریا ناز و بیکری از غیاث

ستاره موکب گردون شکوه و قطب سیات  
 قباد بخت و منو چپرو بنجر نسر  
 پیشک حله و آرش لکان و تور نیب  
 کیا می خامه و تیغ و ستای ملت و ملک  
 ملاک ملت بهر آن عقل و حجت دین  
 نظام دانش و داد و توام فضل و بهر  
 جهان بنیش و گلزار خلق و منبع علم  
 طراز خطبه و زیبا بے گاه و تا صردین  
 فصیح و نکته شناس و ادیب بجزل و خلیب  
 نقاد و سوسو شش بلکه نازش و ته  
 خیر و عالم و معنی پزوه و مزیدان  
 معرفت و عارف و معرفت و عرف و عراف  
 خیانت کشور و غوث اتمام و فیث سخا  
 طغان نشان و فردون و افاضیج ارج  
 قصا توان و قدر کنت و سپهر مسل  
 روان بهت پشت شکوه و روی ظفر  
 نیاز اختر و بخت و مراد جان و جهان  
 جمید و ماجد و فرخنده طلعت و فیروز  
 بسان سپنج بلند و چو مشتری مسعود  
 نژاده تر ز همه سروران کشور گیر

عطارد آیت یزید طیس رای و خور ویرار  
 ملک خصال و فلک و ستگاه دولت یار  
 سکندر اختر و دارا سیر و جماعت دار  
 سزاسے تلج و گین و ضیای خیر و خیار  
 دماغ ظلت و جان شور قلب صبار  
 ربیع حکمت و شرح و نیب صل و تبار  
 سحاب موبت و کوه علم و کان و قار  
 فروغ سکه و ناز ریاست و دیندار  
 حکیم و حاکم و تحریر و نامتسم و شمار  
 ستون قصد و در بل گزین بهت چهار  
 جواد و راد و جواد فرد و شاکر و صبار  
 عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف  
 میث عالم و فرخ سیه و نکو کردار  
 قزل مابیت و کسری و ش و نیمه اقدار  
 فرشته عادت و لقمان بیان و زیرک سار  
 ملا و مجد و جمال جلال و حسن رفار  
 خیاره مه و سال خلاصه او و ار  
 مجید و راشد و رافت سگال و لطف شعار  
 چو مه سپاه کش و چو مهر سینه گذار  
 نبوده تر ز همه سر جنگیان شیر شکار

بهین نتیجه آسیرشش نجوم و گیاہ  
 کہ عطا چو یکی ویشتر بود دالم  
 فلک مکانت و دریا دل زمین طاعت  
 بلند پایہ سما سایہ شہر پایہ  
 چو بحر منور جم و افراسیاب بزم افروز  
 یگانہ کلب علیخان پادشاہ نشان  
 خلد گان ہسان قہرمان روی زمین  
 بکل محفل تختین تہی ز سہو و خطا  
 مدبری کہ ہما ت ملک و دولت را  
 معالی کہ چو خواہد پرنسزہ ول ز حد و  
 منقہی کہ چنان چون سترومی ز زمین  
 نباید آب ز سرگذر دمیسان را  
 ازین قبل قدش تنگ نادر از اورنگ  
 بر قوت طبع عطیہ فرمایش  
 بنزد برزش دست خزینہ پردادش  
 ضمیر روشن او محرم سرادق غیب  
 نشانہ ایست بطلع و ذکاش آتش آب  
 اہل کہ بود گر سوزند ز عہد حاتم باز  
 ہما سنج فتح و ظفر و بچہ رش استیناس

گزیدہ گوہ سرکان ساج و آثار  
 کہ خاچو یکی مستلزم او بود و خار  
 ستارہ کوکبہ و کان یمین و کبیر  
 کمال دایہ کلیم آیہ عیسوی اطوار  
 چو گیو درستم و سہراب قارس مختار  
 مثال رحمت و مثال خشیش خفا  
 کہ صیت بخروش رفت تا در سنجا  
 بیان روح مجروری ز عیب و عوار  
 ہتیغ راست نمود و یہ کلک داد قرار  
 اجل ز بیم نیارد شدن را کن سہار  
 اباز آب و بہار باد و شر ز شرار  
 نہ خوش بود بگر گوشگان کان خسار  
 ہن سبب سراور از افسر آید عار  
 چر گنج خانہ خسرو چہ خاک را بگذار  
 چہ نیم قطرہ شبنم چہ جوش و ریابار  
 دہائے صافی او تر جان سرسرا  
 نمونہ ایست ز سخط و ضا ش منبر و دار  
 شکست بر سر خوان مردوش تا بار  
 چنانکہ دولت مجین را تہ تیغش استظہار

مد ویدہ یارانی کہ پائی یار و دہیتی رخسارہ و روشنی از عیاش - ۵۰ سہار با لکسر عیاش بمعنی دلال ۵۰ سہار  
 شصتیکہ اسبچ چیز نو خورد باشد اصل نا آرا بود و لغت محدودہ را بہمت تخفیف حذف کردہ از بار بیستہ بیتا

دستم مدتش حال گشت خون بدبویست	سزد که مورچه سر بر کند ز بیضه مار
بچاه آب روان اروان در اندازد	گرا از لطافت رفتار آن میرود تار
چو قوم عساد بر آرد زیاد گردد براد	اگر نشیند از آن بادل کلنج خیار
و چیز هست بد چیزیم اوست	زین بجهت جام و فلک بر بوی بخار
زیم او ببل ریش می زید جادو	زیاس او جگر خویش می خورد کفار
گسته با هم پیوسته میکنند پیوست	و ریب با همه هماری کنند هموار
نبی حواطت او آدمی خورد روز	نبی ایادی او ببا نوز زنده خوار
شد از رحلت او کار بفلان چون ز	شد از عافیت او نسا بر اعدادار
بر فصاحت او سبیل چیت اُجاج	بر ساحت او رودیل چیت سنا
پزشک نیستی ار رای او نیروی جان	زین زحمت تافض فلک نه ریخ و دار
در شکبوی نفسش یافت نندگی رضوان	ز حنیرین قلش پیسرخ بر نوشار
ز قلم کرمش هفت بحر یک قطره	ز دفترش نشش نه سپر یک طومار
پاس نعمت حاش تیره ارواح	شکور بدل تماش سلا لافکار
و عاید بدست نام او زنده شبگیر	تا بر سپری روح او کند ایوار
نسیم مرغش گریا هتوا ز آید	بهار رنگ بر آرد ز آفتاب هار
و گر زیانه گشت آتش مهابت او	اخیر تیر ستان ز خطه بلعار
ازین طرب که گذشت از ساره باره کن	ازین سبب که فرستاد حق چو ادهمار
حسرم چو دامن کسار پای دردین	صنم چو صورت دیوار روی و دیوار

بقیه ماثیه صفر ۱۲ - خورش و هلم سطلجی تشنه نیز از غیاث استیناس خورگرم و الفت محبت نور خیابان امن و  
 اگفت گر فتن ۱۲ از غیاث استیناس آبی را گویند که اش نمایان باشد و گل و لای داشته باشد تا کش در آن  
 بند شود و شکستن باشد ۱۲ از صفت طرم

گوند اشک مقل را بصفت طولیده	ق	کنند این گدا را بانگ گنج ایشار
شبه که گردن دعوی گری برافرازد	ق	شد ز خط قولانی او سر پندار
زنده گردن او گرز گز نش در حال		بقور بر سر او قمرش شود افشار
قضا بهر چه رضایش رضاد و شاید		که هست فصل خطابش ز بعد شکا
فغان ز غرت قاصر چه گفته ام که دام	ق	مشیر رای میروی و قضا است مشار
حیال حلم و نفاذ وی از خیل نجوم		ازین یکجمله ثابت از ان گریه
بین قدرت او سهل گشت هر شکل		بغر نفرت او خوار گشت هر دشوار
جل ز خیر بر رانش بار و بر تر		جبل ز دم شست پیکانش کیک دشوار
شود ز بسند خلد و نمائی رخی	ق	که او نگفته بود ز خویش کار گزار
ازین عدوش گرام سال کشتنی باشد		ز ما تیاره کند خست عمر او پزار
محیط بخشش او چون پیر به حد و مر		بیط و دولت او چون زمانه بی بن و بار
بکوی و بر زن و شهر و دهش خطاب احد		بصور بر بر و برش لقب بر بار
گرفته مصلحت او یک دوی هزاران		کشاده سطوت او یکدوی هزار حصار
بهمه او گرد و بر جای قلعه چرخ		کشود خیم رایت بساخن الطار
شکج ابروی خشمش کمان دوش خزان		نیم طره خلقش جیر جیب بهار
اگر زمانه چو تو سن بچنگ است عنان		و گر سپهر چو بختی یرست است چار
بچشم سبب اگر تند بسنگ گرد بالا		ستاره بلکه فلک نیز گم کند بهجار
هم از مرآت خفش عمل بلبل قفل		هم از حلاوت لطفش تنگ نوشگوار
فلک رکاب پیویدش و عقاب نگرود		که هست کوز و کبود و قسیم خدمتگار
یکه ز منتبان جناب او اقبال		یکه ز منزهان قتال او ادبار

زمین زیان گزاران و چون زمین جوقی  
 به لفظ روشن و شیرین تنای بزم گمش  
 نصیب حاسد از زمانه دانی چیست  
 چه پریم که عدویش ز روزگار سپردید  
 چه سود کرد همدار او خسر داری  
 چه حتم پاکرش اندر آسمان دانی  
 بی پریم و زرش طیر جود می پرد  
 صغیر سائل دانا شده گوش درش  
 لوائی عدل کشیده است بسکه بر بالا  
 چون نقطه گنبد از نغمی کند حرکت  
 زابر قرش اگر نم کشد زمین زمان  
 زهر مرش اگر خاک و خار به برود  
 ز قصر او نظر چرخ سائبان کهن  
 چه مژده است بر و منیت پکش  
 چه کوشکیست بند آستان قامت او  
 چون غسل بریزد خاک آب گهر  
 ز وقت سنگ جیایج سرچرخ مشر  
 ز جزادای صنم هیچ خونی و قاتل  
 ز جز که هندوی زلفش قدان هنر  
 تیغ حرف شکایت بجز حروف آفت

فلک نه خاشیه اران چون خاک بنهار  
 زیان شمع بهر جمع می کند اظهار  
 بلاک دسرت قدلان فقر و عجز و یوار  
 زیان و دولت مهربان گوشتال و خسار  
 رفاة مال و مثال و مراد و استبشار  
 حضور و نور و سرور و تفضل و اطوار  
 دو بال یافت یکی صدم و دیگر دیتار  
 فکند بر سر او سایه طائر اوطار  
 بساط امن فکند است کیسه صمصار  
 چون قنقنه طلوع دشمن نی شود بیدار  
 ز زهر باج ساز طبیعت جد و اوار  
 بر آب خضر بجز به خواص سم الفار  
 ز راه او کرده خاک گرد پا فستار  
 که است برگ و برش بر و سوخ و خیار  
 که است عرش برین سطح و نور بارش جار  
 آنگاه بری که ز کوه و ز بحر و دشتار  
 تیغ خون ز مالش بجز خاست جیار  
 به جز نگاه بتان هیچ در و دزد افتار  
 به جز کرشمه چشم شکر بیان حیار  
 تیغ حال جا بجز سحر و اطل جبار

چه جسته که تشویر قلمت انگور  
 چه رفعتی که تمارد زبان علوش را  
 چه سبیتی که اگر خامه نقش آن بسند  
 چه صولتی که اگر تیغ کین بزد بختند  
 زود و اختر سعدش سیاهی از دوران  
 تا اثرش نه پیمانه مداد و حدود  
 مسافت شرفش را قیاس خلق چنان  
 سراخر و پهن اسرار سری گهرا  
 فرشته و بشر و جمل علم و جان و جسد  
 نخبه نقطه حسد تو مرکز علمه  
 بر تنال لسن را لسان تو ذائق  
 ورق نگاری کلک تو رقیه اوراق  
 و چرا سم تو عالم فروز عارض بسیم  
 خراز بام تو کیوان قلام تو بیت زن  
 از استواری محو است جل ایوان  
 چون متعلق تو بر اجاز کس نشد قادر  
 فراست تو شاسد نهان جلب و فل  
 ز بیم عدل تو اندر اماند فداق  
 زویر است که مستور گشت جنب  
 بدون کفر شب تیره رنگ میمانت

درین زمانه بخت نمی رود چنان  
 حضور و غیبت نزدیک و دور و جوار  
 چه صور حشر بر آرد ز روزگار و بار  
 گریزد از فرح امسال و در خرد و بار  
 سپید چون نه کند چشم جامه کل شتاب  
 مکارش نه با ناز و حساب و شمار  
 که ساخت خلک را مساحت اشبار  
 تراشت غایتش گوشت و سیف و چار  
 به به پالی تو جلوس و دهنه قرار  
 ستوده شده جابه تو قبله زوار  
 ز حیار سخن را ذکاء تو معیار  
 کرشمه سخی تیغ تو آفت احمار  
 ز فرمان تو نصرت فروش روی نصار  
 به بارگاه تو میرام بسنده جاندار  
 ز مایه داری تو تیسر علم را بازار  
 چه خامه تو بر اسما ز کس نگشت سوار  
 سیاست تو بر آرد ز تیربار و تبار  
 ز هول داد تو خستد در اماند خزار  
 چه جاسی غم که نیاورد سر بر و ن رخسار  
 بهار ملک تو آمد چرخ ساخت خیابار



گذشت آنکه زاندر زمین نهادندی  
 ز بار تر تو شد ز جاگران زانسان  
 بدین هوا که نیاید از بر منت برد  
 باده خرمن و خل هنر رسید و سزا است  
 تو جرم بخشی و دایر دود سزا و سزا  
 چه رشته عورتی گرتند بگردت  
 بسای تو به خلق در حق آسانی  
 بزخم سینه بر خواه خویش زلف نگر  
 تبارک الله ازین کرد فر که مانندش  
 پناه نت گزیدند عدت و لشکر  
 حکم دانش و دین مالک لقا بوقی  
 چو خون ز سر که بر دوسه چرخ میج زند  
 حکم شود ده راپر ز گونه گوشت خدا  
 پس ز چشم حافظ پندار و گوش  
 نه جز که خنجر بران دلیل ماه دم  
 ز نعره های دلیران زمین ببرد پاک  
 ز بول بر و پنگ او ز ندر وی بکوه  
 نه هیچ قلعه دیگر گرگزیز  
 عمود و خود بصورت چپک چو سندان  
 در آب تیغ شود عسرق کشتی عالم

بجای آن همه اقطار را کنی اقبار  
 که جلد گاو بیدر شد بعد قطار  
 بنام دست حوادث زمین کند شیار  
 که مطلق تو شد یار کشته و شد یار  
 تو بے شمار دبی او نه ساد و ز شمار  
 و سه طویله و شیش صد خروار  
 اکنون نه و هر مشعبد نه آسمان خوار  
 که میل سره قارون شد بهت فلک سوار  
 ندرده اند و خواندند سینه در اخبار  
 فرستگان چند اما چه حاجت اخبار  
 تنی که سر ز تو پدید و ان سرش بردار  
 حقیق و صل بدامن کند گینه تعار  
 سگ بنام زبان را برون کشد و آزار  
 پدر ز کینه بجان پسر خور و زهار  
 نه جز که تا و ک پران سفیر بحر سفار  
 ز حمله های جواتان فلک بگردنار  
 ز سم اژده دافنی خزند درین عنار  
 نه هیچ مشعل دیگر مگر حذر حذر  
 خدنگ و مرد یعنی چو نسر و چون مردار  
 ز چوب نیزه شود نیزه اش پیکار

کمان جوا بروی جاتان هند ستم بیتاب  
 در چشم حاد شیر پنا جو پیر گرد و شیر  
 شود بزرگ کسان رخنه در دل جوشن  
 یو باب گرز ز غبر سرازیرین دودست  
 ز کشته پشت بر آید بیان کوه و زکوه  
 تیغ سنگ درنگ تیغ تاب تاب  
 نشیند از دم طوفان ابر و باد بلا  
 درفش تو چو درخشان درخشان نشسته  
 تو در میان سپه کلا اله الا الله  
 بازی و به سرور و به رایش و خوشی  
 نه اضطراب که این مجلس است یامیدان  
 کشاده تیر و کشیده پلارک و زده گرز  
 گوی دریده صفت و گشت شکرگاه  
 فکند در سر اشزار گرز مغسرت قال  
 گز نه تیغ تو آن اسفند مردگون  
 برید و مال یلان و سر سیران یکسر  
 دودسته تیغ زمان میروی و خرم ترا  
 دور و صفت شکمان چو شیر میگزری  
 گوی دم سیده و عابر تو اخذ مرسل  
 درون آئینه مخمور گهر بار است  
 اگر یکی نه فکند از آن زمان بیشک

سان چو غره خویان کند ز سینه گدا  
 ز گرد مهر که گردون چو قیس گرد تا  
 شود بسوگ سران دیده ز ره خویا  
 چو بام تیر نشیند بام کشتا  
 چو تیغ مرد زده صبر تیغ سر سربا  
 تیغ رای قرار و تیغ جاس فرا  
 نه خا نه ای کمان تیر سینه ز ناسوا  
 فتح چو سپهر و بنوق و فتح و نقش و نگار  
 چو شیر در که کند آید و گوزن شکار  
 بخنده و به نشاط و به هیبت و بوقار  
 نه اعتبار که این مقتل است یا با دار  
 فکند هر طغیانی پهلوان قضا و قدار  
 بان کند حد و بند بسته خصم هزار  
 کشید و بر سر اغیار تیغ جان اوبار  
 ترنگ گرز تو آن گاؤ سار و مردخوار  
 شکسته گردن گردان و گردان کبار  
 گله نگه بر بین و گوی لظن سر یار  
 روان سمند تو در بحر خون شنا و روار  
 گله بگفته شایر تو حیدر کرار  
 جهان معاینه بند حقوبت قمار  
 نه دود باز و نه هفت و نه دود چهار

چونچ حرف غلط ہندی تو بستر و ش  
 نہال ستد ہندو یا کہ خم سرکار  
 زد ستبازی گو پال خویش پر نگری  
 تکان تیر تو در چشم بچو نور بعین  
 سم نوند بلندت کند ز بر زرش  
 چنان ز در ستریت سر سر اسر زان  
 زدشت غلغلہ خیزد کہ آنت مر مگن  
 چہ جو ہرست نام پلار کعبت  
 ہمارہ خون خورد و ہم چنان جگر تشنہ  
 حریت تیز ز بانست و مجتہد قاطع  
 رمیدہ انداز و پردلان باستحاش  
 بجنب آتش وی حاصل آن قہر خدا  
 کشد مہابت او پیشتر جسم عدو  
 بریدہ اند با لای او قبا ی برش  
 چہ آب خوش کہ چو برد وی نمیش پو  
 اگر نہ داشت خطر خاطر قصا زدش  
 پر ن شائل و گلگونہ رخ آجال  
 حدید و یاس شدید و وحید و جلد و جید  
 چو مرگ تلخ و چو می تند و چون بنون گیر  
 حسیب ضرب شکر فش ز پیچ کرد چہ

کہ خم آنکہ بود شکر عدو بسیار  
 نباشد آب حمام ترا جزین سرو کار  
 زیبا و دست ہمہ دشت و از قہار قہار  
 نشان تیغ تو بردل چو مہر بر دنیا  
 بیاد زلزہ غیب را رود بیان غبار  
 کہ کفر را نبود بعد از ان سر انکار  
 ز کہ خردش بر آید کہ اینست شاہ سوار  
 کہ آب دارد و آتش کہ مودہ دارد وار  
 و شکر شراب توای مار و پدای آمار  
 بحر تیز ز داز لب عدو گفتار  
 فنادہ انداز و جنگیان با تشعار  
 روان سپر فلکند آفتاب و ز شمار  
 کند ز ضربت او بیشتر برکش کار  
 نہ بود ہستی دشمن بجائے ماند و نہ تار  
 رود بخواب ز آب رچہ غمتہ شہیدار  
 بگرد خویش چہ ابر کشید ہفت حصار  
 پری خصائل و مقراض گیسوے اوتار  
 جگر شکاف بہان ہوز و برق بلی ز نہار  
 چو عشوہ صفد رو چون فصل دلبران سفار  
 رسید نقطہ کن را عدو بچہ ہزار

چو در مجادله کوشد و پای در بر صد  
 چو عاشقان حزمین کشتگانش در محشر  
 چنین که خسته لبست و بان همه پر خون  
 چو تیغ رحمت شمشیر در قراب آسود  
 پس از حسام ضرورت به حدیث قرآن  
 زهی خزال بگشیرش تقالے الله  
 دراز گردن و کوتاه گوش و گردنفل  
 بر ششیم دُم و قار اسم و قباب شکوه  
 فلک گذار و بیابان نورد و طیر شکار  
 سبک خرام چو عمر و فراخ گام چو شوق  
 دوند و چو خزال و پرنده چون شباز  
 شتاب ر و چو شطرح و جمل خو چو قمر  
 بگاه پویه بگر تا بگنبد گردان  
 بر آب چنین نقش چون خرام آهسته  
 دمان و پر دل و بنیاد فرخ و شنوا  
 نه جز و دیالچی پیش و هر وی بدنبالش  
 زنگ بگنبد غنچه سزاگنبد بیشش  
 چو نفس سر بر آرد ز تازی را مشگر  
 چه باد پاست که چون دید با پروغند  
 ز نعل آهانش از بند نیستی بر پاه

چو در مقابله آید و چشم دشمن چار  
 بقلب های دودنیم و بسینه های نگار  
 گمان برم که قسم خور و با سرش سوخار  
 کنم جوا هزارا هزار راه خشک نثار  
 که آب و باد چنین طبع را کند گلزار  
 که چون هاست هایون چون هوایار  
 بلند قامت و افراخته سرو پاوار  
 فرشته بیکل و آهین پی و مبارقار  
 چهار گامه و تند خرنیش و رهوار  
 بلند گام چو عفا و پویه گر چو نثار  
 جنده و چو درخش و در سنده چون امطار  
 جبردم چو بخور و شیر چو بجنار  
 بگاه شسته و لا شوب لشکر جزار  
 چو گرم گشت بر آرد ز کوه پای خبار  
 جوان و خوب و تنومند چاکبک و هشیار  
 نه جز و چشم سرشش شیر و زهی تیار  
 کند به برگ گل تر هزار بار گذار  
 بسان زخمه و زنده و درازی ره قار  
 چشم باز تیار و سر سطرش ابصار  
 گستی از سر شوخی همان لیل و نهار

یقین که داد بگوش چو آسیاب آید  
 بنود کاف کفش شیب تا زیاده ازان  
 اگر نبود نوید سواری تو بشدی  
 نه هیچ سرکش الا که از اطاعت نفس  
 چو گوهر این بود و پای این در آئین  
 از زنده پیل تو هرگز سخن در اندام  
 پرنده که زد و گوش باشدش پروبال  
 بنا و ریکه اگر صد هزار میل رود  
 سرش بهین و تلمش در حشرام تایی  
 خرنگ و صورت خرطوم و قرقش  
 ز پیل گوش دو گوشش چرخ را و خواه  
 چیل پای قدم خاک و غاره آشوب  
 به پشت او بنود منت از فرشته که خود  
 از صدمت قدش بر زمین فلک از آن  
 چو شقه چلستش دو گوش و زوفا  
 ز بهر روز قیامت شب اربابستی  
 ز ناله جرسش کرد آسمان آری  
 ز بهی سخی که بهر گام چار خوان به  
 بگاه حمله و پیل بند پیل فلک  
 دست در حقاش ز تنگانه جهان  
 دو کفه بود در میزان کن زمین و زمان

اگر باطنش زمین کنند شمار  
 نمی گرفت روانش درون جسم قرار  
 بعالمیکه نبودی جز زاد و گردیار  
 تیغ گام زنده جز که بر مراد سوار  
 بژاژ هرزه چه حاجت بتا زیاده چکار  
 کشد عاری گفتار چرخ ز قمار  
 نواز سنی که ز خرطوم باشدش منقار  
 ز دیدگان نشود غائب آسمان کردار  
 بزیر گنبد دوار گنبد دوار  
 چو رعد و صور و سرافیل و رستمیز انگار  
 ز رودخانه خرطومش ابر آب افشار  
 با ثر دایم او بارداژ در و کسار  
 دها گرفته با وج مستبول استقرار  
 بلی رجبش صحن ست از سقت و جدار  
 چو لای نفع و دندان او گریگار  
 گزیندیش خداوند متا در مختار  
 رسد ز غفلت نزد یکس مع را آزار  
 نهاد گام منبر از زلمی درین بهنجار  
 بزخم پشک بر آرد شیر چرخ دمار  
 دو گوش میزندش بانین سبب هوار  
 کسی رحنلق نیاید برین مقال انکار

زمین شکم زگران سنگیش بنجاک نهاد  
قوی نهاد و گرانسایه و سبک جولان  
خطرستان چو جبال و گران بها چو وصال  
چه نغز گام ز ندیش پیش لشکر تو  
یکار خصم تو دندان نسر برد زانسان  
یک آستین و دو دست اینست قتل و قتلستان  
نه تمل است نه دستان چو دید خلق انبوه  
گره و دست بلندست هر دو دندان  
شنیدی این پیش خنده را قدری  
ز ترک زبانا و ز دست برد و خاست  
و پای او ز فواید عزم و افسوس است  
ز اشک دیده گسی جائی و جامه اش فرخ  
جگر ز حادثه اش خون خون جگر بند  
اسیر در دو گرفتار بند محرومی  
چو آب پای بنگ و چو بار سرگردان  
ساره خصم و خاک دشمن جان جان  
رسید کار بجان و گرفت دل ز بقا  
اگر دلت دهد القاصه کار او در باب  
اگر چه نوبت او نبخ شد بلکه سخن  
سیاه باد نبخ شاعران خام طمع

فلک بلند برآمد ز خفت مقدار  
ننگ و کشتی و دریا و کوه اثر و قار  
کشاده رو چو کریان و تنگ چشم چو یار  
دو دور باش ز دندان بست چو شوار  
کران پس بدان بردنش بود و شوار  
ازین دو آن یک آمد در از تر بیا  
ز بهر بویه فرد هشت آستین ناچار  
کند دعای سرت باله شب و الایکار  
ز سرگذشته فرقا فی ضیف نزار  
بیجان خرین و بهر دل خسته و بهر تن بیار  
چو چشم او ز نازل چو روز و شبش تار  
بخون دل سر او تا دم گمی فرقا  
چو مور خسته و بیجان چو مار از تمیاس  
بلا و قتل پرستار و بیخ و خسته دار  
چو شعله در تپ تاب چو خاک شایع خار  
بخا فرخ و وفاتنگ و دوستان مکار  
گذشت کار ز کار و گذشت رنج ز چار  
دور ز دست برآید نظر بر او بکار  
نبود هیچ گمی با گدائیش سروکار  
که از شره بگدا پیشگی گشتند اصرا

مراد بسته ز تو چیز که رسکمه نبود  
 بر آن سرم کرم برد تو باقی عمر  
 سخن شناس ولی نعمت زمانه توئی  
 زبان ندارد ات سخن که القات بین  
 چه بادا و بدو میخ مایه از دریا  
 کجاست موی شکاف یگان تا بکت  
 درین قصیده سبک و ادراک مل کن  
 چو باغ لاله و نسوین ولی ندیده خزان  
 میانیش همه جنزل و معانیش همه تفر  
 ز غیرت سخم تاج کبر ز در خاک  
 چنین قصیده اگر کس بگفت یا گوید  
 و گرز دیب ز ذلالت بوریا باقی  
 چگفتم این که ز پر گویم خیالت باد  
 دشا بل شناسست خالشی لال  
 نه این قصیده بلع و نه این ره پهنی  
 اجازت بزرگا لطیفه گویم  
 اگر قبول کنی هر چه رفت باد میخ  
 اگر چه قافیه با پاره مکرر شد  
 نه هر چه قد مکرر ز قند با بهتر  
 ز خامه چار صد و اندر بیت ترکیبید

گذشت رسم زهر چیز شکسته ارم و عار  
 بگیر دست و ز خاک نه لقم بردار  
 بهاذن کرم خویش کار من بسیار  
 تو سیم و زردی بنده جان کند احضار  
 نماز شام کند و لوی خوشاب تار  
 پوشاند موی بلوط طوف طره اشعار  
 که تا کجاست تکاپوی ابرش افکار  
 چو بگرد و گهر لیک تا پدید کنار  
 مطالعش چو بهار و خالوش چو چکار  
 سر نظیر و کمال و مغزی و بیت دار  
 بکشم سر تیغ ترا مباد کسب ار  
 بگو برفی که بسم الله انچه هست بیار  
 بحضرت تو چه حاجت نفیر و بانگ و قار  
 نه شمع مقوم مشکست من کن اسعطار  
 نه این جریده شگرفت نه گفته جاد و کار  
 که روی کار بهانست و طایفه انذار  
 اگر لول شوی هر چه هست با بگ حار  
 چه جای حیب و گرفت خاصه دراکثار  
 پوشیده یافته معنی نوی بهر تکرار  
 میشد گزارده درج تو عشری ز معشار

اگر در تهمی و تند رست دل خوش نشاد  
رسید شمر تو فرقا نسیا بزرده جان  
همیشه تا که بود باد و خاک و آتش آب  
همیشه تا که چین را نهستند زدن  
مدام تا ز بطلالت بلا کشند خان  
مدام تا که خسترائن دجبل بیرون  
مدام تا ملک اترد تبدل اوضاع  
همیشه تا نبود صعوه عندلیب آسا  
هماره تا مل شادی پوشد از خم غم  
مباد بے تو جهان درخوم و گردون را  
تنگشته باد گل دولت تو و بادا  
رواد کلک کمر لبه تو بر فتر  
خزینہ های کمالیت همیشه در افضال  
بزرگ تو تحول مباحط راست را  
همانے قدر ترا بام عرش با ممت  
خلو دساتی و جامت سرو و باد و نشا ط  
فرزوم بود و تکلف بکار تا ایخیا  
بجل و عقد بهیستهای خلق کشای  
بیان کوه پیا و بیان بحیر بخش  
چرباک اگر مه و مهر و فلک بباد رود  
مزید پای چاه تو در شور و سینین

رسانے ہزار و تو اسنے دو ہزار  
دو دست جان طل از روی اہمال بکار  
ہمیشہ تا کہ بود حروماہ و لیل و نہار  
ہمیشہ تا کہ بین را نہستند زیا  
مدام تا ز تجارت خورد نان تحبار  
مدام تا کہ سفا کن رود بد ریابا  
مدام تا زے آرد تحمل اوزار  
ہمیشہ تا نبود سارہ و چو سنگین سار  
ہمارہ تا گل زمین خندد از سر خار  
مباد جینر کہ باز دکان تو مسیر و دار  
بین تو پیا رویا ریا ایا  
براد سائل جو تو سود ہا نہار  
سفینہ های توالت ہمیشہ در اسفار  
بخاطر تو مہربا دایم و اقمہ یار  
حقاب صیت ترا اوج سکہ باد بطار  
ہشت مجلس و فردوس قصر و حور نگار  
دعای صرف کتم پارہ برین سر بار  
بکار و بار ہمہ تخم نیکتاے کار  
بیان ہر بتاب و بیان ابر سبار  
تو بادی از شرف ملک مال پر خوردار  
مدیر سایہ لطف تو بر بلاد و دیا



<p>حساب دور تو بیرون ز عدت احصاء چو جبهه روی طلیح نجسته همسراه معاند تو و در رخ فیلکس مشکوکی الشن هر آنچه بهر تو در خواستم و با د خدا رسید نامه بی پایان چه شیشنی ای جان</p>	<p>شمار عمر تو افزون ز مدت و احصاء چو سایه طالع خشم ز شد بار نیار موالی تو و جنت قیوم عقیلی اللاد بخی سید ابرار و حضرت اطهار روان باش و بشکرانه جامه بردار</p>
<p>دلم ز جو جهان مظر باشد است حکار نه بزم مزه جشن فیطیر یزدن مطاف خور و بزرگ است را بهور امرو چه از دحام و چه هنگامه سبب امیزد کران بجمع و بازار که نشد پیدا بهاتیان نگراین رنگ و بو از و شمرد چنان که حید مرکب نگشت جز به رفت ز پردای نوائین و هفت انگ خیا نیچ دیده دژم جز که دیده حاسد برین به نغمه سرایان باریدستان ز ترغائی شان چشم هوش خوابا کود بجای ناز نیاز آورد سیم بران شده فرشته روزی که شکش قارخ بعید گشته ازین جو دگتری نزدیک شود ستاره فرغانی از دبال لمن</p>	<p>غزل سرم زد و در فلک سا قیا گرفت خمار نه بیاد کنار رنگ امپو بیار ز به میامن آثار سید ابرار که گشت گام کشادن بر آستان شوار اگر چه رفت شبار و ز در هم و دینار درین زمان تنعم ازان رسید بهار و عهد گشت مرکب چو این سیم شیار خجل از روی زمین هفت قبه نگار در هیچ کیسه تخی جز که کیسه طرار بهین بزهره جبین سامری کردار ز پای کوبی شان بخت آرزو پیدا ز بیم آنکه فرو شدند حسن در بازار نهاده زل حنلاق امیر هماندار عبید گشته ازین بنده پروری حرام زند به بزم هایلون چو این غزل زمار</p>

## قصیده

در تینیت مقدم و ثنای بندگان اعظم هزارا لیا سنیس پر نشا لفر و ارنش  
 البرث و یوک آت ایڈنبر صاحب بها و ریا القابہ و اعلامہ میانہ فرزند  
 شاہنشاہ دوران ملک الملوک گہمان جنابہ ملکہ معظمہ و کثوریہ دامت  
 ظلال رایاتہا و لازالت برکات آیاتہا

درین سر پر روزی شادمانی  
 سجدے عید ظر و دوم سالگردش  
 و یوک آت ایڈنبر اجئی کی ٹی  
 پر نشا ایلفر و لبرٹ آنکہ دارد  
 جگر گوشہ شاہ تسلیم لندن  
 میانہ ہیر کادہ بارے لکوتر  
 سبق بردہ از پادشاہان گیتی  
 براہیکہ بگذشت یکراں چابش  
 چو طرف نقاب از رخ او برافتہ  
 کم آید چو نئے بدانش سگانی  
 خدا را بخیر خواست دادش فزون تر  
 نہ با پای غرضش صبارا تحرک  
 جمیم از لطف قہرا و پر زبانہ

سجدت مزہبند اتاہ دانی  
 سہ دیگر نزول حسد یو جہانی  
 یگانہ برادے و گیتی سستانی  
 سہ و شے و شے و جوانی  
 سر و زمان در افسر ملک رانی  
 بہت از ہمہ دین قبل بیگمانی  
 بجا و پشنکی و فتر کیانی  
 کند جادہ از سیم و زر کماشی  
 مہ و ہر را خوش براد و کمانی  
 خیر و چو اوے بہ بسیار دانی  
 و لے ماتہ یک چیز آن چیت ثانی  
 نہ بانگ طلش زمین اگرانی  
 نسیم از دم حلق او صید لانی

سجدت مزہبند اتاہ دانی  
 سہ دیگر نزول حسد یو جہانی  
 یگانہ برادے و گیتی سستانی  
 سہ و شے و شے و جوانی  
 سر و زمان در افسر ملک رانی  
 بہت از ہمہ دین قبل بیگمانی  
 بجا و پشنکی و فتر کیانی  
 کند جادہ از سیم و زر کماشی  
 مہ و ہر را خوش براد و کمانی  
 خیر و چو اوے بہ بسیار دانی  
 و لے ماتہ یک چیز آن چیت ثانی  
 نہ بانگ طلش زمین اگرانی  
 نسیم از دم حلق او صید لانی

چو از آبر نیان چسکد قطره چون  
چو تاوک کشاید ز شست شاقش  
گسار ددم باد لطفش بیکدم  
ز خوان نوالش تانستد بهره  
بیم ز مالش گرفته بهار از  
در آسمان گلک زارش کشاید  
دل حلق صید کند و قایلش  
نه اورا عید ملی بعا دل خضالی  
عقد اردیوان خرمش بچشد  
نیاید بامضای حکم روانش  
پس از غسل و گوهر و بهال و کشور  
بسی رفت کیوان فراتر ز انجم  
و کار راست ادرامیدان و مجلس  
بهر جا که میغ نوالش بگیرد  
بهر جا که برق مستی پیش بخندد  
نستابد ثنا های او را دستاثر  
اگر کرم است آیت است دست مبط  
چنان چون پرستندگان هر گاهی  
کند رحمتش خستگان را طیبی  
بیاورد چرخ و جهان آیش  
نار و کبریا و جز دست دادش

ز سر خاسته او ترا و دماغانی  
کند سدا سکندری پیریانی  
ز سوسن خوشی ز زر گس کوانی  
چه مصری چه رومی چه هندوستانی  
لای اعانی نه از ارغوانی  
زهی پس لوانی ز به تا توانی  
خوشامردی جزا میرانی  
نه اورا استوینی بصاحب قمانی  
بگرگان دهنده شغل شبانی  
ر سبزه جندیش نه یاروانی  
که تیغ کرم آیش سازد فغانی  
بر آن درندادش کسی پاسبانی  
یکجی سر نشانی یکجی زرقانی  
کند شوره بستانی و گلستانی  
شود گلشن عمر دشمن خزانانی  
نگنج عطا های او را وانی  
و اگر عدلت کو شکست است بانی  
زمین بوسدش دولت آسانی  
کند بختش سائلان را ضانی  
ز فوسه جفا و ز طبع عوانی  
که دریا نشاند چنان زرکانی

سبر نام شکر کہ از شرم لعلش	شود در صمیم صدف دُر بہانی
پہر آرزو بردگان و خیزان	زند بوسہ بر پای او تا گہانی
قصا گفت باش ای مگو ساز کرد	قوای شوخ چشم این محل اچہانی
اگر نیستی کو رو کج را سے بگذر	ازین پایہ ایرادہ در خورد آہنی
شہا۔ شہر را۔ سرا۔ تاج بختا۔	تو پسیل دمانی تو شیرازیانی
گفت اردوان گویم دگاہ کسے	نہ اینی نہ آہنی بہ از مسرد و آہنی
تو بزم سمان مروت ہلالی	تو در قصر الضاف نوشیروانی
نخان از زانی کہ در روز کوشش	پہو سہراب در ستم جنیت جہانی
بیز تو پسیندہ یاد مرا سقے	بدست تو خشنودہ برق یمانی
بدست اجل جان ہر کینش را	فرستی بملک عدم ارمعانی
بیز و ان کز آقا زہمت دم تو	براغم کہ جان باشدش مژوگانی
منم بر سر خاک ذلت قنادہ	تو آنے کہ ترا سمانم رسانی
بر آنسا کہ فرقانیت کرد وحت	نہ بہان ستاید چنان نے غلامی
و جا گویم اکنون کہ در ظل سلطان	بعیش و تنغم بان جاد و دانی

## قصیدہ

در محامہ خدام گردون قلام دستور اعظم شاہنشاہ ہندوستان انگلستان صدر معظم  
دولت ایدہ توانان۔ رکن الدولۃ القاہرہ۔ نائب السلطنۃ القاہرہ۔ قواب معلی القا۔  
جناب مستطاب رائٹ آرتھیل (لارڈ) سر جان لارنس صاحب بہادری  
بی کے سی ایس آئی ادا م اللہ تعالیٰ اوقیا کہ فاکٹارٹ گورنر جنرل ولیمس کے کشور ہند  
سرسال است کہ خورشید در آید بجل

شاہج روز گند جملہ شب را بجل

خوابناکان سمنزار در آهیند ز خواب  
بلبل از زخمه منفستار ز نیروده گل  
بر جال گل ترسوخ کند ز گس چشم  
گل سراپرده ز نیر طوف دشت عین  
خسرو تامیه بر تخت کند حبس لوه گری  
موسم عیش بگرداند اثر با س مزاج  
اعتدالست هو ارا که دگر جای جاب  
گردن و گوش عروسان هب ساری بلی  
پون جلاجل و دوا و از بهم سودن برگ  
سرو گوئی که نقیبی ست ستاده بر پائی  
دادر مطلق هر ناحیه سر جان لائش  
حاکم شاه نشان بلکه شش کشور هبند  
سرا حیان شهنشاه ظمیر المذهب  
دوره القاج بزرگان و جهان ندن  
صاحب کل و سپه دار و امیر الایام  
هر کجا پخش بر طمش باز کشود  
هر کجا با پچه برایت او سایه نکند  
نامور گشت بهمت دینیزنگ و فنون  
موکیش ابر عطاءئی است که تا گاه رسید  
لایزوش داد سری و اینهمه بر جای خودست

در بر از سبزه شاداب قبا س محل  
فاخته بر سر شمشاد کند طسوج غزل  
بانسیم سحری غنچه کستد باز بلبل  
لاله سر رکشد از دامن با مون چیل  
هر که دنی عزل نمودش بر بشاند لیل  
باده در جوش در آید زمیان خم غل  
گل رنگین بدد بر سر آب حبس دول  
پردودش نمکینان ریا حین جلال  
کای خزان و دیده مخزون پس ازین لا قبل  
که خبر میدها از مقدم دستور آل  
نائب السلطنته نواب گور حنزل  
ثانی خسرو و جسم بلکه از آمان افضل  
که شد افر و خخته زو آئین بدین مودل  
واسطه العقد هات چه ملک و چه مل  
اسمان منزل مملکت و جیس محل  
خمس گک روی بنیاد و خرا سابل  
شهر گشت مسخر مہ بی جنگ و جدل  
ملک گرفت بیاز و نہ تر و زو حیل  
ظلمت از ہند فروشت سیاهی ز جل  
آر س آری نکند کار غلط عز جل

تاج دادن ز کجادر و زودن ز کجا  
 پیش رایش که بود خور که زندلات صبا  
 دست در یافتش گوهر از ان سان بخشد  
 هر چه خوش کرد رخ آورد بد و جز که نظیر  
 در جو انردی و مردی شده در خلق سر  
 هر شایکه بتوقع شرفش برسد  
 زو لطف ستانش علم نطق اخرس  
 با حباب کرش دعوای نیان باطل  
 تیغ او یک تن پر داخت ز اعدا گیت  
 هفت شش سال ازین پیش شنیدی که چه کرد  
 حکم تیغ پیش رنگ بغاوت بزود  
 ملک گشت صفا خیز ز چرخسار گاه  
 بلکه دست کرش عقد مشکلیک شد  
 داد او را شیر دلا ملک ستان الملکا  
 بلع مسکون بقیاس حسم چو گان تو گوئی  
 قدرت آنجاست که اندیشه نیارد دانست  
 چون زدی خیمه بکلمه فلک تنیه گفت  
 روضه منکر تو آسوده ز تشویش خزان  
 با حنا ظو جهان المین و منار رخ ز بلا  
 عدل ناچیز تو ازت چو شود یار سپند  
 حاش الله ثانیست نه به بازوی منست

خاک پایش نفروشم به بیاسی کندل  
 بلبه آنجا که بود ماه که باشد مشعل  
 کز گران باری آن پاره شود جیب حمل  
 هر چه در خواسته دریافته الا که بدل  
 در جهان گیری و میری بجهان گشته مشعل  
 زهره دارد که در آن جمل نماید جمل  
 پیش چشم خردش نام فلامون با حول  
 با صرغیش باد صبا مستاحل  
 ایچ که آنچه نشد باز دای نیات اجل  
 چون به شورید به و سلبه سپه کور و غل  
 چو آئینه کرد و شکرش آینه صقل  
 گرچه بوده است چو گیسوی مسلسل غل  
 نیست جز خال بیتان عقد مالای غل  
 یک جهانی مهبان از قبل علم و عمل  
 هفت گردون ترازوی جلالت خردل  
 بلکه در خواب ندیده است کس از روزا زل  
 مر جایی بشمارا حشر و رحباه اول  
 صفیه عزم تو محفوظ از آسیب کس  
 باشکوه تو زمین صافی و خالی جمل  
 کار نیان مکتب شعله دود منقل  
 سپرافکنده درین کار و دود چون اخل

نظر لطفت مدار از من بچپا رہ در رخ المصل لمن آن کن کہ تو شائستہ آن خاک روزی شدم از دست فلک بجز کرم آہ کاین عمر مستلغی و بزشتی بگذشت بیکے مہر حسریا رنہ گرد گردون حالیہ چشم با آن عین عنایت بستم نست فرقانی ادب آن زن ازین گفت و شنو تا بود خاک فرد تر ز صفا صحر حشر ور مذاق منسره خواہ تو شکر باد شکرنگ تا یہ بیز شگری میدہ او ضار نجوم در لب اہل و نسا ذکر جمیل و جلیل	از سر سر نہ در جائزہ مدح و خزل و آنچه بایستہ آن من بنیش لا عقل کہ تواند کہ با حیلے برساند ترا سفل مستم کرد قضا طالع خل و حقل گرد و حسد گنج جواہر بفتاں پیش زانکہ سیراب شود تشنہ جویاں پیش خواجہ نا خواستہ العالم کند لاش تا بود آتش سرکش ز طبائع اقل در دمان حسد اندیش تو سم با وصل ز پیچ پرویز زن و تقویم بود چون مختل بر سیر اہل ہسان ظل غلیل و منطل
--	--

## قصیدہ

مد و مدح و زحمت لار و سر جان لاریں صاحب بہرام  
وایسراے کور ز خبرل ہند

الفراق ای سردار سرور ز شکر میرود شاہباز از طاثران و شمع از جمع کرام آبرو سے ہر سہ مولود اعتبار شہمت بی ظلال چتر اقبال شمع پر حال ملک	الوداع ای ہندیان سلطان کشور میرود در ز درج و مہ ز برج و خور ز خاور میرود استعارہ مفت بابے چار ما در میرود اسے بیا شخصی کز وجان میرد و سر میرود
---	---

۱۔ موسیٰ کہ در آن آنور باشد (سخت) ۲۔ پرویز و پروین۔ ۳۔ منطل۔ ۴۔ ہزار درج و خیال ۵۔

من ندانم زین پس نیست چون تیا خلق  
 بعد از آن که لطف دهند وستان شد بوستان  
 نام هر که چرا بر دم خجالتی برم  
 و ایسران نامور که پستی بخت جوان  
 روی انگلستان پشت ملک و بتور ملک  
 شب روان را روز تیره کرد دلش از سبب  
 بامدادان دم زنده چون را می اویم شامگاه  
 بمقاماتش چه جای ذکر دستوران پیش  
 حلم او بهدستان شد با جبال ریاسات  
 بحر باشد در میان هر دو انگشت کفش  
 بر جانش کاسه گردان چون گداغ غفورین  
 دشمنش با آنکه در وقت دگر زانو و لیک  
 هر که آرد حاجتی پیشش بقصد میرسد  
 در دل احد است نوک خامه و لاداد  
 بر رضایش خاکدان این جهان از سکون  
 طیب القاسم شریف او اگر اینست رود  
 بر سپاه دشمنان تاز و شکو هوش بارگی  
 گاه لطف او چون فرور وین ز آذر گل  
 نیست از کاکتس تبی مشور بے یادش بی  
 آرمود و شد ز بار ترا و اندر زمین

شیر گیتے گیر میر بسند پروری رود  
 سوی لندن چون سوی یونان سکند رمی رود  
 بلکه سر جان لالش اعظم گوزن رمی رود  
 وائی سپید و زمند آید مظفر رمی رود  
 آنکه تو قتیما ستاد دفتر بد فتر رمی رود  
 ماه تنها با چنان زرین سر ساغر رمی رود  
 زین خجل خورشید در خاک سید رمی رود  
 زانکه اینجا قدح مد قابوس و بخرمی رود  
 امداد از باد نوروزی سبکتر رمی رود  
 کشتی خواهند گان زانست برندی رود  
 مد رکابش دست محکم کرده قیصر رمی رود  
 طالعش را حکم از برج و پیکر رمی رود  
 هر گدا کاید زانجا شش توانگری رود  
 همچنان کاند زرنگ معلول نشتری رود  
 در هوایش گنبد فیروزه مسطر رمی رود  
 قدر مشک و آب بیان عرض جنبری رود  
 چون عقاب بے کوی جز بز کبوتری رود  
 گاه قهر و خشم او در آذر سے رود  
 هر کجا بینی عیش و شوکر سے رود  
 بلکه هر بارش فراید خوش فرو تر سے رود



گرچہ کردہ خیر گہا بس کران فیاضی خسروا دریا دلا زامواج دریاسے دلم یک قصیدہ درہزار و شہنشاہت چہار دو ختم صد کیسہ برانعام الا زامنیاں صاحب صدر از دست تو بسم و زبر رفت قط احسان قط دانش قط باران قط بان چون ہی چشمان نثارم میل بل ارجو کہ کم سایہ بر کار فرقیانی کہ فرصت یافت ہست دست خیاط تسلیم از بخیہ کوتاہست بس	در زمان عدل او تاراج کیفر سے رود در صفائیں شل دریا آب گوہری رود کردہ ام پیشیت روانہ وین کریمی رود برز خشک و تر بستم وینج دا کثری رود انچہ از دور فلک بر بندہ چاکری رود از ہمسریہ تر شنیدستم کہ داؤمی رود از پئے اعمال مافوق پر کشنری رود ہم نوازش ہم رہی ہم ہر کہ دیگر می رود حطت فیضان و عایت تا چہ شری رود
--	--

## قصیدہ

در ثنائی صدر اعظم صاحب معظم جناب فی اجہت تاج دارل آف میو  
صاحب ہمار گور و جنرل و اسیرائے قلم ہند زیدت معالیہ

مژدہ کہ فضل گل وریحان رسید تسری دیوانہ نواز ز دلیت شد علم قیصر وی سرنگون شکر ظلت بہریت گریخت دولت گردنہ در آمد زور تنگی خشکی ز جهان دور شد نوبر مطلوب در آمد بکام	موکب نوروز بہستان رسید جبلستانہ غزلخواں رسید سجنی سلجوق بہاران رسید کوکب بہرہ درخشان رسید نکبت سیارہ بیابان رسید ابر غایت گہرا فشان رسید نوگل مقصود بہ امان رسید
---	--

<p>             فلک سلیمان سلیمان رسید              در ده اول سر تا بان رسید              تا لب شاهنشاهی دوران رسید              ماهچه اش بر سر کیوان رسید              در انبیش صد مه بخاقان رسید              کشت در بنگاله بر یونان رسید              کس بچنین طعنه و شان رسید              از کر مش با همه آسان رسید              آنچه دوستش بیم و کان رسید              تا مگر جمشید بعنوان رسید              قصه کاوشن نقصان رسید              از دوش خواجه بزدان رسید              صیت تو در روم و سپاهان رسید              نوبت تو زان پس سرخاين رسید              موجب دست تو بعبان رسید              پیش تو هستند و مسلمان رسید              صاحب درد از تو بدیدان رسید              جز ز رخ زرمه لبیستان رسید              ز آنچه بوس بود فزادان رسید           </p>	<p>             تاج فریدون بفریدون سزید              شست و نه بشتصد و یکزار رسید              یعنی اربل میوبین و لیسرا              لار و کورز که چو رایت خست              صدر فلک قدر که چون داد یار              ملک صنعت شده زنده بود              باشد اگر از وزیران هیچگاه              کام که دشوار توان یافتن              می زود ز اختر و گردن با              با شرف کاغذ خوشی داد              پیش بزرگیش که پاستنده یار              خانه دل نقب زدی دزد آرز              تاجور باج ستانا شها              باتن فلک از سرو جان خوشتری              بچو بود تو ز جودی گذشت              بارگشت شد مفر نیک و بد              کار فاده زورت ز ریافت              بزل تو از وزن برون افت ازان              اینست ایادی که طلبکار را           </p>
---	---

که چون لار و میو بتاریخ، فروری ۱۳۸۵ قمری قتل شد قطعات تاریخ و قات ایشان در جزو قطعات

باید دید ۱۳۸۵ سر جان (بعد لار و میو) لار و میو

<p>فتنه ز جاہ تو بچاہ اندرست آفت و بیداد و ستمگار را ہم در انصاف ز تو باز شد لطف کہ فرقائی شوریدہ رای مطہج احسان و گرم گرم کن منصبکے بخش کہ گویند خلق نارغے از لفظ و حایم کہ خود</p>	<p>عدل تو تا کتبہ گردان رسید از خط فرمان تو فرمان رسید ہم سر ملک از تو بلمان رسید ہم پوئیس پیش تو بر خوان رسید تا فتنہ و گرسنہ ہمان رسید کین ز ظلم خواہر بعلن رسید سال بقایت ہزاران رسید</p>
<h2 style="text-align: center;">قصیدہ ۱۵</h2>	
<p>در وصف بستدگان خاقان نشان و مقبرشان نواب معلی القاب جناب آئریل ڈی ایف میکلوڈ صاحب بہادر نقشت گورنر مالک پنجاب و غیرہ</p>	
<p>تا حشر دعا کنم صبارا در خدمت بستدگان مدوح یکتای جان ڈی ایف میکلوڈ نقشت گورنر بہادر سرکردہ سردوران آفاق حدش ہمہ حسیق پروراند بنشانہ نیب در قشایش ساخاک درش بیدگان ساخت ازیم سیاستش بصور</p>	<p>گر زود رسا نماین ثنا را کو بردہ بر آسمان لوا را نواب وزیر پادشا را پنجاب وسیع و کثرا را تازش بشکوہش اعلیٰ را ز انگونه کہ ابرتر گیا را در کنج خمول کیمیا را رخ گشت سیاہ تو تیارا شیران و سنرال و رعا را</p>

سبب شبهه تواند ابر بر اندازد  
 در محابس او برای شهباز  
 یک نقطه کفک لطف بخش  
 تا غاست به پستی ضیقان  
 سیر تسلش مدار گردون  
 دیرست که مرده بود و دقون  
 او مانده کرم نهاده  
 منبر طاکر شش مولد آمد  
 گردیده مسریر کشاید  
 و راز سرقت سر بر زند باغ  
 مهار خمیر شش از گل حزم  
 باشد دل روشنش گنگاه  
 جز برون نام لاژ چوبیس  
 فریاد از آن زمان که در رزم  
 خونین کند از تفک زمین را  
 ریزد نجوم آسمانی  
 هم ز بهر زوال زر بر تبت  
 ای نائب وایسرائی دولت  
 المستنقه زین که آورد  
 محروم نماید هیچ مردی  
 باشد که بکرمت فوازی

ز انوشیروان مکان فنا را  
 کنج شکستی نه کرده جا را  
 در حال خست کند صفا را  
 تا شمس نماز کمر بار را  
 ز انگوته که آب آسیا را  
 او داد و روان بر سر سخا را  
 عالم همه منتظر صلا را  
 در معده آزامتلا را  
 از ماه فسنون کند بها را  
 دسپایه سک کشد سارا را  
 اندود در حیپ بل را  
 مسکین و غریب جز خطا را  
 بر لفظ نسیا و ریده لا را  
 جولان کند اسپ باد پا را  
 رنگین کند از استان هرا را  
 عینے و ریم غنیمت را  
 هم لرزه قند بر وح دا را  
 در جباه چو روز آتشکار را  
 بر مرکز حق فلک شما را  
 تا یافته نیست کس عطا را  
 فروتانی تهیت سرا را

انعام وصلہ ز تو خواہم حقاکہ تانہ است نیر و ورغیتی این سبب بجانت هر دے ازان بیان دریا ورغیت حدیث بندہ باور تا در گہ امتحان محک داور شد قصہ دراز و کلک در ماند یعنی کہ بقائے عمر تو باد	چاکر شدنت پس است ما را از تا سبب طبع نکتہ زار تقویٰ در پاسے بے بہار پیرایہ گوش آشتا را باید طلبید این گدا را مقلوب جدا کنی ز سار تا بوسہ دہ لب دعا را تا نام و نشان بود بقا را
--	---

## قصیدہ

در ثنائے خدایگان خاقان شان و قیصر نشان مالک رقاب عالمیان فرمانفرمای آدمیان  
جناب ای ای رای بر شن صاحب بہادر جویشیل کشن مالک پنجاب و خیرہ دام اقبالہ و اجلالہ

چرخ سارہ بہفت خورشید خاں ہمید اشتم با خرد گفت گو کہ بنجم ندیدہ است وی سعادت سیا ہست روزم بتا ہست ایم نہ آخر توئی رہنمای خلایق چہ تدبیر سازم کزین بحر آفت بر آشفست ازین گفتم ام حقن گفتا پریشان چرائی بدینگو نہ کاینک دبیر فلک صدرو والامناقب	جہان شد سیہ ہمو چشمان دلیر ز سیر سپہ روز اطوار خستہ ہمیشہ ز ثروت و بخش ست ابر مبادا کسی سپہ من زار و مضطر بین تا چہ یار شد طریق نکوتر رہائی شوہ شتیم را میتر کہ ابد کسی نیست از تو قرون تر در رای بر شن جویشیل کشن امیر خسرو مند و شرافت پرور
--	---

بدانش ارسطو حکمت فلاطون  
 مالک رقابے گورنر آثار  
 نظام رعایا برایش مسلم  
 تریاحشم بلکہ برچیں طلعت  
 دم باردادن گدایان بارش  
 دم رزم کردن شکار کندش  
 اگر کرمیت آیت است دست ببط  
 باتش در آرد بیک نکته دریا  
 بگفته بسی روح نوشیروانش  
 بسردنچ انگشتا دنج دریا  
 اشارات هرش من الامسلا بین  
 در اقصای عالم چه عالم نشانه  
 بکام جهان خمریت جام حدش  
 پنهان باب بیداد بسته است خزینش  
 خوشاضبط حدش که بر شاخ آهو  
 روانی حکمش اگر بر نویسم  
 نوشتم کی شمع طیب خلقش  
 بسوی فلک دید روزی پرتدی  
 شنیده گوش صدق حیت جوش  
 الف با شمع اقل اسیر دش هر زار  
 بوجہ ثنائی یہ بخشد خسرا ن

بہت فریاد بطلالع سکندر  
 بعای خیالے جاندار دیگر  
 کفات خلایق بگلکش مقرر  
 حطار در قسم بلکہ بہرام خیر  
 چه خاقان وقاآن چه فقور و قیصر  
 چه سہراب و رستم چه پیران و نودر  
 وگر معدلت شد عرض دست جہر  
 ز دریا بر آرد بیک حمل آذر  
 مخمے داد پرور ز سہ ہادستر  
 ازین روی پنجاب گشتش شرف  
 اما رات لطفش من لشمس اظہر  
 براعداسے دولت چو دولت سحر  
 موافق چو در کو دکان شیرامہ  
 کہ بابا زہم اشیان شد کبوتر  
 بہ بست آشیان طیر و ہسم مختلف  
 شود تار برقی بمس تار مسطر  
 دماخ قتل شد چو نافہ معطر  
 ازان بازماندہ است جو زاد و پیکر  
 فادہ است سوراخ در قلب گوہر  
 شد انجام ہر زار از جو داو زر  
 بجای پیشیزی دم گنج و گوہر

چو فلک روانه ز نذر دستا تر ق  
 صریرش ز دل رنگ محنت و دم  
 سیکه تیغدار دیشش سعد دلج  
 ز جان کندن هفت آباچه خیزد  
 چو راییش لبازد لبازد زمانه  
 ز اند سپاه و بگیرد مالک  
 بحد الله اندر بزرگی بجائے  
 قلعه الله اندر سترگی بقدری  
 درین و طرے نائل قضا احسان  
 نیابد نیازی بهین زمانش  
 بزرگابان پرور ملک گیرا  
 جوے نوال تو آورده آهنگ  
 چه کم گردد ای بخرشش نهایت  
 اگر لبنگی چشم احسان بجاش  
 ادب شد حسان گیر و در ماند خام  
 که یارب بان پر بخشای و بتان  
 تو گوئی که جبرلی کبشاد شهر  
 نوایش کند به نوار او تو لنگر  
 یکے منشی دفترشش سعد اکبر  
 عقیقت از مثل او چار ماور  
 چو کلکش برگردد برگردد معتد  
 که هست از دماهای خلقانش لشکر  
 که کس را نیارم از و گفت کتر  
 که نتوان شمر داکشش خوب و بهتر  
 بجزد امن و ولتش نیست لنگر  
 به پیکان و ژوبین به شمشیر و غیر  
 تو بر حالکمانے چو بزارک احسر  
 چنین نظم پست و تباه و محقر  
 که فقر قانیت بوده باشد ثلث اگر  
 بدانی که نابوده چون او سختر  
 بقائے تو خواهم سم زد و گاد دلاور  
 مبین هیچ عنسم تا دم صبح خشر

## قصیده

در شنائی بندگان حکیم اشان - رفیع المکان امیر کبیر فریدون نظیر عرشید سرور کند پیر از سطود پیر  
 قلب فلک ابست و جلال محیط مرکز سطوت و اقبال بانی مانی جابانی - ممد تو اعدا گیتی ستانی  
 مقوم قوام امارت و بختیاری - مشید مرا سم عدالت و کامگاری حال جناب معالی القاب نواب نزل

سر جارج کو پر صاحب بہادر نقشت گور ز مالک مغربی و شمالی و چیت کشنرا و دھس  
دام اقبالہ نوزاد و جلالت

ابر سے بار و گل سے دما از طرف چین  
بے محابا دہن غنچہ صبا سے بوسہ  
زار بگریست بہر پشتہ و تل لہر چو تل  
قطرہ قطرہ دُرِ ناسفتہ فرو رنجیت ز ابر  
ہر کجا چشم فدا برد و در آن جلوہ برق  
چوب برق و دہل رعد و منادی ہر سو  
شکر آب سواران بتواتر رسید  
جلہ نکان میسند ز گردون ہر اس  
آنخو رہ است بسی شعلش از فیض صاحب  
قلب ماہیت اشیاء شدہ حالی مارا  
بیچ و روانہ نیامد بجز آبی بیرون  
گشتہ یا قوت و زمرہ ہمہ اکثاف جهان  
اگر آراستہ مشاطہ صنعت نہ کھلا  
پیردہ بکشد و گر لبست شادی ز حصار  
اگر دہے راہ در نیسہ بخود ای مہ مارا  
تو بتو ایر فراسم شد و پاشید ز ہم  
گریہ گر گریہ شادی ست نباید امروز  
ای من آشفتنہ زلفت تو بیا ای ساقی  
اینقدر مصیحت از نیست کی جام بدہ

لالہ نریاسمن و سوری و سرین و من  
ویدہ نرگس سرست فنادہ بہ بوسن  
باز خندید من از گل و ریحان چو دمن  
دشت حامل شدہ ہر ناجیہ دامن دامن  
چون در استبرق شیرنگ پر روی دکن  
کرد و دعویٰ شہ نوز کہ الملک لمن  
ہر کہ کردہ است ز امواج مہیا چو شن  
ہفتہ ہارفت فروی چکد این سفت کہن  
جائے آن دارد اگر مہر نباشد روشن  
ماہ ماہست کہ در آب گرفتہ است وطن  
پنجبہ ہر بہنشر و بسی حفتہ پرن  
گشتہ پیروزہ و نیل ہمہ اطراف زمین  
نوع و سان چمن را ہمہ گوش و گردن  
چہرہ بنمود و گر شاہ عیش از کن  
مانہ نخیزیم از ان کوی تو مہسا کن  
یعنی اسے تو بہ شکن وقت شد از تو شکن  
شد بہ میخانہ صراحی ز طرب قہقہ زن  
بادہ من من لبش دہ کہ بپاشم این  
تا کنم نوش بسیار دمنخ دارای زمین



نائب نائب سلطان و خدیو مشرق  
 آسمان مرتبه لطفش گور ز صاحب  
 قره العین سلاطین مسیحا ملت  
 مالک ملک ده و تاظم استیلم کثاء  
 پیش قدرش که و جشید قاده قاضع  
 همه یامردی و مرد انگیش زال زبون  
 حبله و تیل بتمان نوالش قطره  
 لطف لطفش بر عرض نبات و شکر  
 بسته ملک و بیانش همه خیر و صلاح  
 بهر احکام خط اجز لب او کو مصدر  
 دست هر چش دنیا لوده بخون غلغله  
 این سه حرفت که در مصرف جودش نبود  
 باینش همه کشور شده قاریغ ز بلا  
 شیر و آهوشده اندر ز منش هم مرتع  
 بشکافد نفس باد ممت مهرش  
 بر دماند اثر تند سموم مهرش  
 مسرع باد صبا رتقص بگاشت  
 باد را نیسنر ز امواج برنجیر کشید  
 هیچ جز محبتش نیست بصحر او جبل  
 آنچه کرده است اثر معدتش یا بیداد

مشتری چهره عطار و در قم و شیر اشکن  
 جالاج سر کو بر امیر او ده و گنگ و جمن  
 دره التاج بزرگان دیار لستدن  
 داور شیر دل و سر و ضیغم اوژن  
 پیش رایش مه و خورشید نهاده گردن  
 رستم و نوز و سهراب پشتک و یژن  
 قاف و الوندلیزان جلالتش اوزن  
 طیب خلقش شکند قیمت مشک و لادن  
 سحره لعل و بیانش همه علم و معرفت  
 بهر ارباب هنر جز در او کو آفت  
 هست بر آئینه اش خون بدخشان وین  
 اولین لاود و دیگر لم و سه دیگر لیم  
 یا شکو هوش همه گیتی شده این فتن  
 باز و تپوشده در دوره اکبسم سکن  
 گل چو گلزار بر امیم ز قهر گلخن  
 صد چو ز قوم جهنم زمین گلشن  
 کز چه خون کرده چنین لاله مظلوم کفن  
 تا چرا بر ورق آب گلنده دست شکن  
 هیچ جز منقبتش نیست بکوی و بر زن  
 شعله آتش سوزان نکند با خرمن

و قیہ مداحی سر سبزی عہد کر مش  
چرخ یا اینہم کثر رای و کوۃ نظری  
اسے جلال تو در آفاق من اشمس اعمر  
غزاقبال تو بس پیش زمقیاس یقین  
خانیہ دست ز بذل تو ہمہ دار سرور  
چشم احسان تو ہر صوب بر آئین صواب  
رسم تو رسم فرسی ہر صبح دما  
صاحب بستہ آزرده دلم فر قافی  
جان من پاره ترا ز دامن صد پائہ گل  
دادستان ز فلک کزچہ ہر او داشت ز شد  
بخت بد کیت کہ من بعد کند حیلہ گرے  
من تو رفت بدون از من بگذشتا و بگذشت  
قصہ کوتاہ تو داسنے تو بستم خود را  
بیش ازین ترا زچہ خواہم کہ دم عرض نماست  
تا بود و در ز افکار معاشے میان  
صورت چنگ مکرگاہ حد ویت پر خم

لال ماندہ است ز بانہا چو زبان سوسن  
خاک پایش نفرو شد بہر بہای چندین  
اسے نوال تو در اقطار من الاسمین  
میوہ جاہ تو بس شیش ز پر و زن ظن  
مسکن خصم ز بیم تو ہمہ بیت حسرت  
روی انصاف تو ہر سوی بوجہ احسن  
کار تو کار بر آرسے ہمہ در سر و علن  
مور و پنج و بلا و غنم و آسیب و عن  
عیش من تنگتر از دیدہ تنگ سخن  
نیست جرمی بجز این جرم کہ شادم بسخ  
گر شالے ز تو یا بل کہ دگر لاکھ سخن  
سیم و زر حلق بین یافتہ یکبارہ من  
خواہ بنوازم را خواہ بہ شمشیر زن  
رفت گستاخ کشم باز حقان تو سن  
تا بود و خفیہ ز اظفار سما سے دہن  
دہن یا تو چون درج پر از در حدن

## قصیدہ

در شائے بندگان قیصر شان - خاقان شان - واسطہ العقد مصالح جہاناری - و درہ ہاج  
مراسم بختیاری ستارہ سپاہ - خورشید کلاہ - جناب را بڑٹ نیڈ ہم کٹ صاحب ہباد  
صدر بورڈ مالک معزنی و شالی دام اقتبائے و زادا جلالہ

ای هند جانم از تو بر هفت کشور است  
 از بسکه کشت دشمن شاه زمانه را  
 دارند گوشش طوح یکایک بکلم او  
 هم خبط شهر تو شر بر و بر مسلم است  
 هر جا ورق شکست و بر فلک بکار  
 لفظش چون لفظ حضرت عیسی حیات جان  
 زین پیش باغ عدل پر از خار خشک بود  
 از تیغ او فو احمی تسلیم این است  
 روزی بختم دیدم درین چرخ چنبیری  
 گرداد وجود را بود امکان جسم و شکل  
 جاهش بر آستان بقاد او رو قدیم  
 هم زبده نتایج هر هفت اختران  
 رایت کشای لشکر دی پور آبستین  
 چون از سکند لفظ سکندر نشان ده  
 اگر پرده دار در قصرش تنی شود  
 هر کس با قلنش سیاهش و شی کند  
 تا بوی که در خور او فتد از هر سکماش  
 پنجاب و مغربی و شمالی و شرق و غرب  
 تا مش منون دولت و اقبال دینوی  
 هستند و بوده اند فراوان خدیو ملک  
 هر جا جریده ایست مژین بوصفا و است

کار این کس ط صدر ملک و مبر است  
 از نام او چنانست کشت اظہر است  
 اگر کس کلکتر است و اگر خود کشترا است  
 هم کار ملک و مال بر و بر مقرر است  
 محتاج صبح ذلک این داد گستر است  
 خلقش بیان روح قدس روح پُر است  
 و اکنون ز آبیارے او تازان تراست  
 و ز ملک او دقا تر بیداد ابراست  
 زان روز باز صورت جو زاد پیکر است  
 واد بختم آمد و جو دمصور است  
 قدرش بر آسمان علامه و خیر است  
 هم مدد عالم هر هفت کشور است  
 آئینه دار بزم جلالتش سکندر است  
 در بان دو بین در او را سکندر است  
 تصویر خجسته است نه تصویر است  
 هر دو ن بد و ز او بفرمودن برابر است  
 تا هست زره سیم مر و خور و ر است  
 هر تاجت ز قاعده ایش بر و ر است  
 هر چند گیتی از همه افزون شو نگر است  
 الحق که او ز جمله آنها کلا تراست  
 هر جا قصیده ایست بدش بقدر است

از بسایق ملک بیاود خون رنج + صدر اتمم که خامه بلبل نوای من تا بوده ام ستایش حکام کرده ام لیکن ز بخت حاصل من بنده پیست هیچ بستم کنون بجای تو خود را ز این و آن کز آنکه شاعری نه پسندند حاکمان نه آرزوی صلواتی خلعت خطاب در کارها پراخته ز دیوانه است و مال فرقا نیا چه سود ز لاف و گزاف و شراف تا در جهان تصرف آباست همتگان با دانا بخت قوت خیر و عدل و داد	کلاش مگر بجانم تا تیر زشتراست بر بیل شاسه تو گویا نکو تراست بر آن دعویم خط کلاک گوز تراست کام و دلم ز جور جهان تیسراست کا حسان تو مظهر آراش سراست کم ز آنکه مدح گوی تو دیرینه تو کراست شعله بده که بنده بیان کار خوگراست من که ترم و لیک در انگشت کتراست کم گو سخن که خواجیه مابنده پرور است مغصه طبع حامل هر چار را در است آری چنین نثر چنین شاخ در خور است
--	--

## قصیده

در محامد خرام واجب الاحترام بنزیر و بنزیر منند نواز دست و دشمن گذار - نصفت پسند  
عدالت شعار معدلت و ز مکرمت آتار جناب جی وی منسبل صاحب بهادر جج  
میر محمد دام آفتاب لاله و زاده جلاله

خواهد دلم که شور چو بیل آورد سپیش جج مین که نسیم عاتیش تقدیر بیکه گشت موافق برای او چون عزم او علم بکشاید ز بهر جنگ	گل بانگ روح جلال منسبل بر آورد از شوره زار لاله دشمنیل بر آورد از جز و حسن و دغنی کل بر آورد فریاد شاه کابل ز نابل بر آورد
--	---

این کتبه از حیات لاله و لانس و لار و میو و ایسرای و گوز و خیرال است که در حسین قضا و صادر شد ۱۳

گر بیکش بخواب بہ بیند خدیو چین  
 موشتاوت ازلی اربود رضا ش  
 ورام او خلافت طبیعت زندرسم  
 برخاز را اگر بوزد باد را آتش  
 نسیر چ پسرخ را چو کوتر کند تکار  
 مینای خالی از اثر فیض دست او  
 این حل عقد ہفت لایت خربست  
 ہر نامراد را کہ خواہد ہمد مراد  
 بکشاید ار پسر مستزاران بلا  
 ز رفعت آسمان کوکب بدوش ہا  
 در ہمد او تغیر قطن لم کسی نزد  
 بانس مجلسش نہ بودیم تفسیر  
 نے چنگ زد داد ہی گیر دش مال  
 ابرے اگر ز ہر فرستد سوے ہمار  
 بدتی اگر ز ہر ہر بالاروان کند  
 ہر کام را کہ خازن جودش کفیل شد  
 ای سرور ستودہ شیم جز تو سوری  
 مداح آستان تو فرقانے نرا  
 او بیچ بر نہ بست ز شاخ کمال پیش  
 تحصیل با ادب نسر دخواہد این قدر

تا روز نفخ صور تسلل بر آورد  
 در حال غل ز گردن صلصل بر آورد  
 آزاد سرو بدوشش گل بر آورد  
 ہر بوہ خار گلین چسگل بر آورد  
 شہباز اعتلاش چو چنگل بر آورد  
 قلقل بیان شیشہ پرل بر آورد  
 بر نہ محیط حکمت او دل بر آورد  
 خود کیت چرخ ساقی ہل بر آورد  
 او در زمان زروے تغزل بر آورد  
 تا سازدش زہر فرس جبل بر آورد  
 الاجرس کہ ہیدہ قلقل بر آورد  
 پروانہ شائہ شمع دو کاکل بر آورد  
 نے ہمد زروے تغزل بر آورد  
 کشیدہ ار گل ہر گل بر آورد  
 بنگار سر ز خطہ کابل بر آورد  
 بے وحدہ و درنگ قلقل بر آورد  
 زینگونہ نام کے یہ تخیل بر آورد  
 تا چند سر ز جیب تو گل بر آورد  
 ہر چند شاخا بتامل بر آورد  
 کا حانت کاروی تخیل بر آورد

بی فصل یاد روز و شبیت طیش و خرمی  
جان عدوی تو ز قتلقتی مباد

تا آفتاب دم ز قتلقتی بر آورد  
تا کام شیشہ نعرہ قتلقتی بر آورد

## قصیدہ

در مقام چاکران و شیروان زمان حاتم حمد جالرج از دست اژد صاحب در جنت محبتی صلیح میر

قحالی اللہ در نگاہ روی و آب جامہ ہندستان  
یکس در خیمہ یکس خطر نہ یکس مسکین یکس محزون  
رفاہ و امن و سوز و خوشدلی بگرفتہ عالم را  
شراب و ساقی و مزار و مطرب گشتہ ہم مجلس  
برآمد و بتاب پر شد و صد پارہ خوبان  
ہمی تالہ ہے جنبہ ہی جوشد ہی بالہ  
نگہ کن سوسن و شمرین نگہ کن آب و بار  
شاگ تاک و سبزہ ہر دو خرم ابر و روزی  
دہہ دستان ہزار و عند لب قمری و طوطی  
پہ گلشن چشم و مغز و خچہ و باد سحر گاہ ہے  
تو شاوخت و زہی حمد و تحی روز و فری ہوسم  
خلط کردم خوشی و دلکشی و شادی و راوی  
بگویم کز کیا این فردیر زو آب و تاب آمد  
ہایون جالرج و از دست نامی اژد و داد

رعیت شاد و ملک باد و شش افزون و کم حرمان  
نہ کس خستہ نہ کس غفلت نہ کس تالان نہ کس پیمان  
مراد و داد و توش و توش گشتہ عام و گیان  
بہار و گلشن و باد و ریاحین گشتہ ہم پیمان  
زنی بردہ زمی گوئہ زخوی سینہ ز گل امان  
بگل بیل بگلین بل بینا مل بقالب جان  
یکے گویا یکے یویا یکے جویا یکے باران  
یکے راکھ یکے ساجد کی خندان کی گریان  
چتر و سرو و باغ و راغ پاکوبان از انستان  
بصارت نہ ای و عطر آلائی و شکمن تہان خیزان  
بہار ان سالگرہ و شگو و فرائیڈی مہ نسیان  
نہ زمین آمدہ نہ زان آمد ظلان نفرو دنی بہان  
ز عدل صاحب صدری امیری سرور آیان  
بہین جائست و الا جاہ و گردون و بحر احسان

۱۔ صاحب مروج استعدادی ماہر اندر پارسی داشت از کشتی جہانسی بدایت رفت تشریح موصوفہ

آن سطر در انتہای فرقا سے یا مدیدہ

سکندر بخت یوسف و قلاطون اسطودل  
 جهان بخش و تهم رش و پشن بخش و پشین فصیت  
 علم را ندان دایع بخشش نیست کین توی  
 گزین اپشن سر رش را تیش دیوان اقبالش  
 رخ خلق و در جہا سر کلک و مدد رش  
 مرادش را امر اش را علایش را رضایش را  
 از ان اش از ان پیش از ان گشتن از ان سخت  
 ہم چیز ست با عزم و ذکا و طبع ادر کش  
 یکایک صلح جواز عدل و داد و حرم و ضبط  
 بدرگامش روان سلم و تور و ایرج و نوذ  
 بنذل و اصطناع وجود بخشش بر در کیم  
 ضیف و نقد علم و نور عقل و آذتش را  
 قید انم نظیر دمسر و ہماز و ہمائش  
 رکابش را شراش را احتابش اجتابش را  
 کمالش را کندش را سانش را سمندش را  
 ہنرمند ا خدا و نما خطا بنما خطا پوشا  
 بعزم و نعت و ذکر و یاد دست فرقانی  
 روا باشد کہ چون او شاعری بگری بی جوے  
 بہا نیست از بلا و آفت و اندوہ و بے شعنی  
 چگونیم از کمال و نقص و نظم و سر خود داست

تتمن تن سیاوش و ش فریدون پایہ نجران  
 خداوند و خردمند و زمین گوی زمان چوگان  
 زہی و حوی زہی خمی زہی بخت نہی بران  
 صبا پورین پایہ ہی پرسم جہن بنیان  
 بری ارمومت آترنگ منع و ذلت نقصان  
 رخیب یقا و بخت ابراز حق یاری خیر اذعان  
 بشر خیرہ قمر تیرہ منون شیر و خرد حسیران  
 مگر سستی مگر کثری مگر ز قتی مگر نسیان  
 خس و آذر بہار و دی یز و ضیف مہ و کتان  
 ہند گردن ز نذران کند خدمت برد فرمان  
 گرو از مرغ و گوی از ہر دوست از ہر ویش از کان  
 درش با مرغش مخزن سرش مسکن کفش جان  
 نہ دراز من نہ در جرم نہ در ایران نہ در توران  
 نظر لازم خرد ساغر اہل چاکر شرف در بان  
 قدر تو ز و قضا تاپ و بلا نوک و سامیدان  
 توئی حاتم توئی رستم توئی قان توئی خاقان  
 بہ از سعدی بہ از خسرو بہ از حسان بہ از سبحان  
 ز نمانہ و خور و خاک و بونج و بوبہ نان  
 فلک سایہ بہ دایہ و رش از در مکن دسان  
 زرا از خاک و از رنگ گل از خار و خیل از ہر جان

سہ بی بالیج و در آخر اہل مقصورہ رحیم ن زائد شکیل مستحکم بی بیخیدن از غیات ۱۲ ہیکل درہ نوے۔

دما بشنو که بخت و طلعت و اقبال دورانش  
هیا یون روز و نیم افروز و کام اندوزی پان

## قصیده

تا تمام در صفت لغت و نشر مرتب

<p>خوش قناعت است و می جو و غم و چشمش ای لبر قد موزون و گیسوی دهن تنگ گفتارت نمار و غنچه و شمشاد و قد و چه چین هرگز چو تو هرگز نم ندیدم نه بعد از من کسی بیند شد از بهر آن و شوق آرزو و انتظار تو من از اندیشه مرگان و چشم و لعل و ذنانت گر آئی سوئے من بکره به بستی تا چگونستی</p>	<p>دل افروز و جهان سوز و جگر دوز و دم گستر سبک خیز و دل آویز و شکر ریز و روان پرور دهن شیرین و تن سیمین و لب شیرین و روان همه تاز و دغا پاز و منو ساز و شکفت آور دل پر درد و آه و هم سر و در ویم زرد و چشمم تر جگر صد پاره جان و چاره دل و خواره شکست زار در دم تنگ و رخ پیرنگ و پان رنگ و من بخور</p>
--	--



عنزیات

# فهرست

نایب	نایب	مصرع اول	مشارعه	مختصر	مختصر
الف	۱	گر بنگر و بعین حیات الدما	۱۳	در حد	
۰	۲	زاشک گلرنگ بگر آید طام ستیجا	۱۵		
۰	۳	گره گر بکن آن سنبل بمن سارا	۱۴		
۰	۴	گر نزارد از زو لعل لب جانانه را	۲۱		
۰	۵	در تو گرفت آه و ناری ما	۲۱	شاعر: شاعر	
۰	۶	در چمن شکنی چون گلخانه کشارا	۲۰	شاعر: شاعر	
۰	۷	ای آتش بر ویران کز کلا و ما	۱۳		
۰	۸	ای قامت بلجوت سرچمن جانها	۲۳		
۰	۹	گر بنگر و بعین حیات الدما	۱۳		
۰	۱۰	شد پس از عمری نگار خنوب جان ما	۱۳		
ت	۱۱	از جلوه گشت بزم خاشاک نبات است	۱۵		
۰	۱۲	دیدار از آن طریقه بیهوشی است	۱۸		
۰	۱۳	ای شکن لب سخن از مهر و کین است	۱۹		
۰	۱۴	بدین که سهل شمریم مشکل فداوه است	۳۲	شاعر: شاعر	
۰	۱۵	کاشک و قلم آرنوست	۱۳		
۰	۱۶	رخسار تو گلرنگ خلعت خایه گون است	۱۵		
۰	۱۷	آندل که در شکوه حشمت اسیرت	۱۹	شاعر: شاعر	

تذکرہ	تذکرہ	مصرع اول	شاعر	تذکرہ	تذکرہ
ت	۱۷	۹۴	۲۱	بامداد واپسین راشام نیست	مشاعرہ ہفتہ روزہ بلال دہلی ۲۵ مئی ۱۹۱۵ء
•	۱۸	۹۵	۱۳	سہل ستا گرسو سی چونو چنان نیست	
•	۱۹	۹۶	۲۱	تا خویش را پولام بلاد بلات یافت	
وال علم	۲۰	۹۷	۱۷	وگرا یا گرتے آید	مشاعرہ ہفتہ روزہ بلال دہلی ۲۵ مئی ۱۹۱۵ء
•	۲۱	۹۸	۲۳	مرو جائے دلا خلتے ز تو ہزار ی آید	
•	۲۲	۹۹	۲۱	گلہ چتر و علم قامت چہ سلطان کردہ ی آید	
•	۲۳	۱۰۰	۱۷	باتا جسے چین چو بھش قرار دو	
•	۲۴	۱۰۱	۱۷	خنگ لازل دل و اخاری گزر د	
•	۲۵	۱۰۲	۱۵	کسی بجزہ اک شغخ ہو قاجا کہ	
•	۲۶	•	۱۷	از ہر تو چشم من برہ چند	
•	۲۷	۱۰۳	۲۱	بلغ و بلغ و می و ساقی و گل نامی چہ	
•	۲۸	۱۰۴	۱۷	شہ اینا نگہ کن کہ چہ بارگاہ دارد	مشاعرہ ہفتہ روزہ بلال دہلی ۲۵ مئی ۱۹۱۵ء
•	۲۹	۱۰۵	۱۵	بغش ہر آنکہ بینی دل و جان تباہ دارد	
•	۳۰	۱۰۶	۲۲	چو طوفان کند اشک بالابگیر و	مشاعرہ ہفتہ روزہ بلال دہلی ۲۵ مئی ۱۹۱۵ء
•	۳۱	۱۰۷	۲۷	خوش آن حافل کہ شیدے تو باشد	ایضاً ہفتہ روزہ بلال دہلی ۲۵ مئی ۱۹۱۵ء
•	۳۲	۱۰۸	۲۳	آزاکہ برویت نظر افتاد بر افتاد	
•	۳۳	۱۱۰	۲۵	تا حیت جہال توہ اتفاق در افتاد	
•	۳۴	۱۱۱	۲۷	از بعد تمامی ز جہانم سفر افتاد	ایضاً ایضاً
•	۳۵	۱۱۳	۲۱	بیا کہ ہر تو باروزگار ما آن کرد	

نیا	نیا	مصراع اول	شاعر	موضوع
۳۶	۱۱۳	وگر که طره عنبه قشان پریشان کرد	۱۳	
۳۷	۱۱۴	این ابروی خاخر ما وانی شود	۱۹	
۳۸	۱۱۵	عالم خراب تیغ جفا و نچکان هنوز	۱۹	
۳۹	۱۱۶	رخسار زربا کی طرف لطف علیا کی طرف	۳۱	بجواب ابر خورشید و دای
۴۰	۱۱۸	چه حال می دوز و دانه و می آن لسان دارم	۲۹	شاعر کاشانی بر روی طالع
۴۱	۱۱۹	ز سر گد شتم و در نرم او گذر کردم	۱۵	شاعر شیرازی در اول کتب برد
۴۲	۱۲۰	چند نفی ابد تمت اثبات نسیم	۱۱	شاعر شیرازی در اول کتب برد
۴۳	۱۲۱	مشکن دل بجان فغانم دانیم	۱۵	
۴۴	۱۲۲	فانست ترین بلایا شمع زرم آراست این	۱۳	عق شش
۴۵	۱۲۳	مشکین پند پرده روی کن	۱۳	
۴۶	۱۲۳	زان قد و زلف سیاه طریز ارکو	۱۵	بلای خورشیدی
۴۷	۱۲۴	تا که شش افسر و لاشه	۱۴	شاعر شیرازی در اول کتب برد
۴۸	۱۲۵	شام و شکر جای شده	۲۳	
۴۹	۱۲۶	ای بوی مرغادی ز سر سپهر خبری	۱۴	مستوفی در شعر شده
۵۰	۱۲۷	ایسر طغیان زلف پر شام چه می پری	۱۹	
۵۱	۱۲۸	ویدم بر بی راهه نه ماه قشانه	۱۳	فی الصافه

کل اه غزل ۸۰۹ اشعار

# رویت الف

<p>گر سب گرد بعین عنایت الہ ما آتش گرفت پیکر خاکے زیاد آں شرم گناہ بین کہ نیارست برشدن ای ابرجود نیک بدماسترو نیست دینی و عقیقی آفت قصد سبیل شد گیرم حذر رفتہ مراد است جز از ان یار بقی احمد مرسل کہ واکذا نگرفت گرچہ قامت ما غم بہندگی حمت میار و نامہ خوان و محمل کن سرگشتہ وار گرچہ ہر سودویدہ ایم گر لطف سے کنی و اگر قہر خاکے یک کفہ از عنایت دیگر ز رحمت</p>	<p>بر طاعت فرشتہ بگیرد گناہ ما آبے نزد گستن شام و بگاہ ما در خاک چون رشک فرد رفت آہ ما دامن بشوی پاک سپید و سیاہ ما بنہفت راز با الف اہل راہ ما از دست ما چہ آید و از دست گاہ ما کردارناستودہ و گفت تباہ ما بجشنائی بر ضیعی و پشت دو تباہ ما احضای ما بس است خدایا گواہ ما الاستانہ توبتا شد پناہ ما گردن نہادہ ایم توئی بادشاہ ما اندر تر از دوسے تو چہ سبب گناہ ما</p>
<p><b>فرقانی تو نیم و تو آئی کہ بگذرد</b> از تارک مبارک طوبی گیاه ما</p>	
<p>تراشک گل رنگ جگر آب طعاست اینجا دل بسپرو از زبیکانہ پر خور زنگار روز نیم برخش شب بزم دست زلفت</p>	<p>نہ خم چاشت نہ اندیشہ شامست اینجا دیدہ بر دوز کہ نظارہ حرامست اینجا جند ابخت چہ صبحست و چہ شامست اینجا</p>

<p>حاصلت چلیت دے اندھ فردا چہ خوری          از تو جز تو نخواہم و ارم ز اہم نہ          ررق و سالوس ترا بادیں ای خواجہ بر          جنت ازماست ایاشیخ کہ شد بادہ حلال          مختب تو بہ مفرسای مدہ در کسرم          برداے دل کہ تو مر چشم گیسوش نہ          در جہان هیچ کسی را نبود و دے بقا          منت می چہ نئی رحمت ساقی چہ دہی          خواجگی را بنہ از سر بجز ایات معنان          یارب از کشور محسرم بدگر شہر بیر          محسرم ای کبک بکوہ اندر و در شہر بیابا</p>	<p>کام بر گیر اگر یارب کامست اینجا          تا نبیند تو بہ از ہر دو کہ کامست اینجا          فخر ما عار بود تنگ ز کامست اینجا          تو و دنیا کہ مئے تاب حرامست اینجا          سر نہشت ازل من خطا جاست اینجا          ای بسا شیر کہ در حلقہ دامست اینجا          بجز از مے کہ در امست دامست اینجا          ہم چشم چشم تو کہ چشم تو تماست اینجا          کانکہ آزاد تر نیست خلا مست اینجا          دے رہ برش و نی رسم بیامست اینجا          ترک مایمن کہ چہ طاؤس حرامست اینجا</p>
--	--

دل فغانی شیدا بگر فتنہا

شکر اللہ کہ عنہم عشق تو حرامست اینجا

<p>گرہ گرہ کن آن سنبل سمن سارا          کند گیسوی مشکین تو بیک تازی          ز ترک چشم تو ترسم کہ دارد ادکیان          مفرح دل رنجور میتوان کردن          شفا نازد ران لب کہ خطا عالیہ نگ          چہ معجزات نازم لب شکر شکنت          چو آب خون دل آنا کہ بخت بنجاک          بر آدم زد بان تو کام دل ہرگز</p>	<p>خواہ لبثہ ترک کار بستہ مارا          بہت سلسلہ مویان چین و نگارا          شکستن دل مسکین جام صبارا          گہر فغانی آن پستہ شکر خارا          رساند حجت معز و مے میجارا          کہ بہت نغمہ طرب طویان گویارا          بخاک تیرہ گیرند خون دہیارا          یہ میہا مے شادمان برند رسوارا</p>
--	---

<p>شدم چو صورت یی با تنی نجان جهان نه دل گذاشت نه آرام زلف غلیه مو خیال خال تو نگذاشت رخسار خست ویدن برفت آب و گل مایه باد و در راه حجب که از تو ستانند دامن حشر نیاز بالش راحت چسبندی ای دوست نه ز ریش نهان دل ای ز رشک آگاه اگر فداختی نه درستم روداداری</p>	<p>نمود جان جهان صورتی دیب بار چو هندوی که بیم برد خان و کالا را هو اسے دانہ براند از بهشت انار را رہا نکر و صبا خاک باد پیار را کہ ہر کجا بہر پستند روی زیبا را میر زیاد حسن زان مہیر و پار را چہ بود چارہ گری زخمهای پیدا را بریدن از تو نگاراکرا بودیا را</p>
<p>برست سبزه و سرو از کنار فرقانی کہ می برد جز آن ماه سرو بالا را</p>	
<p>گر نزار دآرزو لعل لب جانان را یا بپوسے یا بپوسے طرے طرار تو زلعت تو بر خویش بچان چوین ز تاب حیت باشد آن شاه غیور از درد آمد تلکان یک جهان دل را بخندی خون چشم سحر فن آشکارا ساختن بایست و پنهان سوختن او دهر تو به تازش شام از مے ای حجب سرخوش انداز لعل تو شیش چو پشمار و چست اے خنک جان پر آتش را که شد پال تو خالها گرد لبش پیدا شد آنکه خط دمید دارا خواهد زدن از بهر دلها سے اسیر</p>	<p>جان سے زینگو نہ بر لب چمن رسید پیانہ را سربام آرد بسم دیوانہ و فرزانہ را برنے تا بدگر جسم زبان شانہ را در جسمم دل مدہ اید دوست ہو بیگانہ را بے دہان گردوی تنی صد شیشہ و خنجانہ را حجب گیر نہ اہل معنے شوخی پروانہ را نیم شب از محتجب پرسم رہ میخانہ را بادہ نگذار و تفاوت عاقل و دیوانہ را با یدم صد جان دگر افشاندن شکرانہ را آتش دید از پیش طوطی رازق دانہ را گیسوی دلدار بے موجب بخویش شانہ را</p>

<p>لافت دندان تو میزد آب دندانے مگر  شام زلفت از صبح عارض تافت و تابش چرا  شعشعہ غم را تو شستی بر دل مسکین برات  ما قبت دل را ببحال ہندوش بگذاشتیم  با چنین بیا رخنری چند تیر انداختن  چون تو رفتی خانہ و سنبل چکار آید مرا  خواہی اے زاہد کہ فردا کشتات بار آورد  چار سوے عشق و انگہ خواجہ رخنائی فرش  بر دل دیوانہ نام شام خنجر میسزند</p>	<p>رسم شد زان باز سفتن سینہ و روانہ را  روز شد شب رفت کوتہ کنج لا افانہ را  کس خرابے نہندای بیداد گرویرانہ را  اسلمے بین خانہ بسپردیم درو خانہ را  پندی اے خود کام پندی تر گس مستلہ را  ہم بہست خوشتن آتش یزن کاشانہ را  رویزیر خاک کن این سجدہ صد دانہ را  کس بچیزا بخاندارد ہمت مردانہ را  اندکے کوتاہ تر کن کا کل تاشانہ را</p>
--	--

لاجرم باید ترا بانج حرمان ساختن  
چونکہ فرقاے نشائی مجلس شاہانہ را

<p>در تو نگرفت آہ و زارے ما  مانگشیم جنت بود برید  از تکیویان خوششت نیکو داشت  خاک ما چون بنجاک پیوندد  دل ما محل خیال کے ست  نہ رسیدی و زندگی برسید  زان نیائی کہ بندت چشمی  نگہت زلفت بی قرار کجاست  سینہ تنگ آمد از تظلم دل  گم گئے خندہ نہسد بنیاد</p>	<p>رسمتے کن بشیراری ما  شہرہ گشتے نہرودہ داری ما  پندای عزیز خواہی ما  یادت آید زد و ستداری ما  نہ کشد نہ فلک ہماری ما  رفت بر باد امید داری ما  عافستہ ز روزتاری ما  کہ ز حد رفت بہتہ راری ما  دگر از دست شد حصاری ما  اے خوشابخت سوگواری ما</p>
--	---



<p>چه عجب گر خندا به بخشاید جهد شیرنگ تو فنا شده است سجده نیست گر عجب داری قصه از یاد باد و پیرس نفسی آنچه تو ان بودن هر که نالد بخاطرش گزیرم بسته آن کند مشکینم شبه ای نسیم صبحگاه قامتش میشود ز دیده نسان باد خوشتر ز آه محرومان</p>	<p>ریختی آب اشکباری ما کارت آید سیاه کاری ما زار رے ما باین نزاری ما باورت نیست استواری ما تا پسینی نفس شماری ما کار دارا فغان کاری ما نخور اندوه رستگاری ما زان رمان آهوی تناری ما میرود سرو جویباری ما خاک بهتر ز خاک کاری ما</p>
<p>ماز عالم شدیم قرقانی این سخنهاست یادگاری</p>	
<p>در مسم فکنتی چون گلخانه کثارا گر زلفت کثاتی دو جهان کفر بگیرد سیاه تو از ماه ده و چار سبق بر هند و سه دو هندوی تو بهی دو دندان یارا سه بریدن ز تو یار اے قلم بر ما لطف کن ز سر لطف که فردا معلوم شد از لطف تو و لطف الهی ز اندیشم ترکان تو پیشتر اند</p>	<p>بخشد بچینی گنه شهر خطارا و در دے نانی به پرستند خدا را بالاے تو جان در جفا کنند قبارا ترکان سمرقند و شکرخان بخارا ما را نبود مسم بسر و حبان تو مارا پرستند ز شایان چون پرستند گدارا گر حبیب نه بودی تو مسیاد و قارا آزاده برین سینه کن آن کت پارا</p>
<p>سلا زلفت معشوق - موعده جمع شده با هفت قلم</p>	

گیرم که کنون شاد شستی بجز فغان گر گردی ازان کوی و گلی بی ازان موی ای ساقی جان خیز که فرصت گذر است دو رخ چه فروزی و بخت چه فریب گر خنده و گریه غمزه و گریه حشوه و گریه زین سوخته خسرو من خمار و برآورد آن غمزه بمیراند و آن لب کند لعل بیم به تمنای حذارش گل و نسرین در خاک مکش گوشه دامن تحسین فریاد که بیاگر چشم تو بدور است پندم چه دای بیده کان شکل و شمایل	در روز قیامت چه تنی حذر حیا را آرد که و بیگاه خنک باد صبا را کو دولت اسکندر و کو صولت دارا مشتاق تو اینها چه کند جز که لهتا را این باچه کی قسم نه تو بر بدن ما را باشد که باین سوز گیرند شش ما را وقت است که معزول نمایند قضا را بوسم بهوای قدش برگ خارا بر باد ده تربست چندین شهدا را بر قارت آفتاق صلا داده بلا را از سینه زرداید غم دیوان جزا را
--	---

فرقانی ازین باغ که خوبی بختش  
گر کار شناسی مطلب هر گیارا

ای آشنا برو بر آن کز کلاه ما ما سر خوش نظاره و مژگان کینه خواه جان و دل از کز شمع چشمی خراشید بمید سزای خویشتن آخر سیاه کا از خلق رم کنی و شناسی کرم کنی افتاد راه و راه بجای سینه بریم پستیم گر چو خاک ز جور فلک چه پاک شد سالها که ماه جالش پدید نیست	کز گوشه کلاه تو بگذشت آه ما دسته زد و گرفت حنان نگاه ما استلیم خویش داد بتاراج شاه ما زلزلت کسی نشست بر وزیاء ما زار زار گناه ما و زار زار گناه ما هندوی زلفت یار فرو بست راه ما منت خدا زار که بخت دست آه ما ای بولب گریختن برود سال و ماه ما
--	---

<p>گرے چنیں تو خوش نشدیدی ستم پرست          اسے عمر عاشقان کہہ دے غلسار دل          گویند خلق ماہ زہرست فردار          حشرست پرده بر فلک و یا خدا بگوی</p>	<p>شاید کہ صلح تو شود عذر خواہ ما          عمر دور و زہ مین دہنم عمر کاہ ما          و احسرتا کہ ہر روز ز دیدہ ما          کاین قوم را بہ بخش بچشم سیاہ ما</p>
<p>فرقا سیا زبا دہ روشن متاب لوی          فردوس شد ز روی کسی بزم گاہ ما</p>	
<p>اسے قامت دیویت سرو چین جانا          آن زلف ستد و لہا و افگندہ بشکلا          آن چشم چو حیاران نبود پیشاران          ای قبلہ تیرویان دریا بچو ما جوان          در بزمے آشامی شد روزی این حامی          چشم من دہر وینا بردی وی و جنبیا          شکافت مرا سینہ دریافت دو گنجینہ          بخرام و بخرام دل سوزم و خون نوشم          گر بامہ و خور و خیشی بگذر ز جنت کیشی          خونباری چشم تر ہر لحظہ خوش و خوشتر          زین آہ جگر تا بم ہر روز چو سیام          با خون جگر نامہ سر نو شتم و بر نامہ          روی گل تر پر خون اندودہ ہزارا فزون          چشم اشک نشان یکیک دل شعلہ نشان شک          سہ یاور بد حالان فریاد رس لالان</p>	<p>نہ چہر بہ خویت گرد رہ چولاہنا          پرداختہ مقلہا پر ساختہ زنداہنا          در کشتن دینداران بر گشتن بگاہنا          چون ریگ بسرویان سوی تو یا یاہنا          زہر آہ ناکا سہمے خو نا چہ حسرمانہا          از دوست خوشت اینہا از بندہ کواہنا          ہم محنت دیرینہ ہم دستہ بیکاہنا          ہم درد و غم و شہم ایدوست بدرمانہا          تا کہ ستم اندیشی بر بی سرو سامانہا          نوک مژدہ بر شد دختر شرمانہا          شبانہر و خواہم از یارب واقعاتنا          رنگین ہمہ سر نامہ خونین چہناہنا          ہر گز نہ رود بسروان خار تو ز دمانہا          زیرہ ہمہ برق اینک ترا شوہر یارنا          بیل بہ قفس تالان گلچین یہ گلستانہا</p>

چشم تو چو جلادی چون از مرثه اسادی از خنجر برویت ہمتای منی کویت برداشته حایلا از اسستہ محفلها و دزلعت خم اندر خم سر شکندم ہر دم چشم تو چو سرستان و انگاہ بصدستان ما ہے بدلارائی چون آن بت یتائی سیم ستیزت ما انگست دولت ثنائی	یاسم قضا بادی باشد ہرستانها وز ہر خم گیسویت صد خنجر و ایاتھا آسمان ہر مشکلا شکل ہمہ آساتھا این گوی کند کم کم سرور سرچو گاہا سرفتنہ شہرستان سرشکر میداتھا کے تافت بزیبائی از بیج گریاتھا چون نشکند آنجا اپیانہ پساتھا
--	--

در ہجر تو تادائی ای لبت روحانی  
پرداختہ فرقتائی زمین تادرہ دیوانها

گر بستگز و بعین عنایت الہا استش گرفت پیکر خاک کے زیاد آت شرم گناہ بین کہ نیارست بر شدن ای ابر جو دنیکی و بدما ستر دنیست دینی و عقبی آفت قصد سبیل شد گیریم حذر رفتہ مرادست و جز از ان یار ب بحق احمد رسل کہ واگذار مگرفت گرچہ قامت ما خم بہ بندگی حجت میار و تادمہ خوان و جمل بمن سرگشتہ وار گرچہ بہر سود و بیدہ لیم گر لطف می کنی داگر قفسہ حاکی یک کفہ از عنایت و دیگر ز رحمت	بر طاعت فرشتہ بگرد گناہ ما آبے نزد گریستن شام و بگاہ ما در خاک چون سرشکفتہ رفت آہ ما دامن بشوی پاک سپید و سیاہ ما بنہفت راز با اعلیٰ اصل راہ ما از دست ما چہ آید و از دست گاہ ما کردار ناستودہ و گفت تباہ ما بخشائے بر ضعیفی و پشت دوتاہ ما احضائے مابین سبب ایا گواہ ما الاستادہ تو نباشد پتاہ ما گردن ہنادہ ایم توئی بادشاہ ما اندر تر از دوسے تو چہ سبب گناہ ما
---	---

فغانی تو نیم و تو آئی که بگذرد  
از تارک مبارک طوبی گیاره ما

دای گریوی بر دین بخت بیفرمان ما  
می دذر دین بجای سبزه درستان ما  
موجب نقصان باشد ماقبستان ما  
گفت کاندی شکر پشته خندان ما  
ایک اینک حاضرش دشمن ترین بران ما  
جز متاع در دین نیست در دکان ما  
بس بودای باد شتی لاله در دامن ما  
نیست گوی هر دو عالم در خور چوگان ما  
زین چه حاصل ای سیاح چو توئی دران ما  
تار شد گیتی ز دود سینه سوزان ما  
پیکر خاکی چستد را ز دچار ز جان ما  
سامری کوتا به بند زر گس فغان ما

شد پس از عمری نگار غنچه لب همان ما  
از سان تیر مرگان تو خورد سیم آب ما  
طالع گار به شتیم و پدر آزار بخت ما  
چون معلم درس دادش باد او وسین ما  
دعوی عشق ملا متکرر با بر ز نه نیست ما  
ایکه خواهی عافیت راز و بیا زار و گر ما  
یا سین و گل بر افشان بر سر آسودگان ما  
شده سوار عمر منده عشقم مارا کمربان ما  
که بجنتی طیب جیب که فرستی بوی زلف ما  
رو پوش از خلق که به چنین زهت حسن ما  
اندر آن مجلس که چون پروانه سوز جبریل ما  
کشته آنم که وی در آئینه دید و گفت ما

این نه امر و راست فغانی کز ازل یقین  
جان رود بیرون رتن جانان نه گردد زان ما

## روایت

بالا س تو یارب که چه شیرین حرکات است  
فریاد من آنست که امید حیات است  
کاین در و حرم و دره جان طاعت است

از جلوه گشت رخس و خاشاک نبات  
نه از شب خم نالم و نی از تب هجران  
اے دل ز همه فرد شود مرد طلب باش

<p>دشنام تو گلگون روی دعوات است          اسے دولتی نعمت حسن این چه زکات است          یا این نگہ چشم کرا پای ثبات است          سر چشمه حیوان اگر از طلا است          با جنبش مرگان تو هر شعبه مات است          انوس بر آن صید که در بندجات است          خط و لب اعلت سپه شام و فرات است          جن مرد و بشر خرد و ملک و حکرات است          خون جگر دم و چشم عشق تو برات است          چون ز گس شهلا کی کسی جنت بات است          در بند صیلا تست نه در بند صلا تست</p>	<p>تا چشم نگیرے ناز و شوق زیانه          صد عالم جان قیمت یک یوسه و کمتر          مرگانت گرا آرام نگیر و کنش عیب          زان لب خط شیرنگ چین جنت چار است          با غلطش چشمان تو هر تالمه باد است          زان طسره و زان خال پیرید و لیکن          لب تشنه و دم جان که حسنی است نژادم          تا فتنه و زرقار تو زین بس چه بر دیش          ناچار بگویم که ز دیوان ارادت          گرفت قتان محرم طاق ز تاثیر          بے دولتی شیخ که قبله است بشتش</p>
---	---

فسترقانی شوریدہ غزلخوان شہاباد

تا لبیل گلزار محمد صلوات است

<p>زلفت پر شکن گوئی لام لن ترانیا است          ضبط ملک معشوقی ہم بکار داینها است          شرح حال شتاقان تمن بے زبانیا است          آخرای اہل رحمی این چه زندگانیا است          ای شکار سیرت من این چه شمع کمانیا است          خلق را چه میگوئی جاسے بدگانیا است          بادہ خوردہ سے آید وقت میمانیا است          در رخت نظر کردن عمر جاودانیا است</p>	<p>ویدہ را از ان حارض بہرہ بی نشانیہا است          تیر و ترمیش اما نشکر و بسوے من          ترک و انشاق نوم و حط بخواند ار نہ          حاجت زد و سوزی بردش گران گشتم          چشم نازک اندازت بر کسے نہ بخشایر          ز کس تو ناخفته سنبل تو آشفته          دل بسج آہ آرم اسے جگر تو آتش زن          بر درت جبین سودن و جہ سر فیدہا است</p>
---	--

<p>نقص هر که دل جوید عین تیره روز بیاست جام خون به سر بازان جام می به غازان قد و خط چه بار آرد خال و خط چه کار آید عاشق از دکه رنج گریستم رواداری حاقبت بیا میزد تن بجاک کوسه او ای جیا سرت گرم اندک ز پاشش داد غمزه اش به یاری زخمهای کاری زد پانگل مباحش ایدل کشتی در آب افکن تن میان خاک و خون لبخمش نپند و چون</p>	<p>اصل هر که جان خواهد عین کامرانیاست در دیار بت رویان طرقت دست گانیاست جان من دل مردم صید هر بانیهاست شوخی و دل آزاری زیور جو اینیاست نکیه ناتوانان را مسمم بناوانیاست پستهای فوشین را رای هم زبانیاست خنده اش به یاری درنگ نشانیاست سیل اشک خونی را آنطرف دوانیاست کشته گان جانان با این دمه نشانیاست</p>
<p>گر نشد بگوش اندر ناله تو قشقرانی با تو آن پر پوشش از چه سرگراینیاست</p>	
<p>ای دل شکن لب سخن از مهر و کین زده است آن طره سیاه بر آن گوشه کلاه دشنام تیغ از آن لب شیرین هزار بار بر لفظ عیسوی لب تو حشر ده گیر شد یک روز رو سگے چون تو نثار دوزخ نثار آن زلف خوار کرد بهامشک تاب را من کیستم که غمزه آن ترک جنگ جو احتمال خال نیست که صورت گرازل ای دل بضاعتت بچه ارزد که آن نگار بر خاک ریخت آب و سه محل از لبست</p>	<p>در واکه نیمه آن دو گر نیمه این زده است صد جان فداش با تو که بستان زده است صد طعن بر طسرا زد و بر نگین زده است بر حسن و بسفی رخ تو آستین زده است تا صبح راستین نفس راستین زده است و آن چشم کاروان غزلان چین زده است زخم خدنگ بر دل و جح الا این زده است بر دستر جمال تو مهر نگین زده است اینک صلاهی غارت دنیا وین زده است دندان طمانچه بر رخ در زمین زده است</p>

<p>یارب کدام ترک ریتجا کین زده است کز راه حیث بدول و جان خیزن زده است زان آه دو دناک که غزلت گزین زده است لقشیکه راه حصمت نقش آفرین زده است ناخوی تازگت در بیداد کین زده است صد غمزه بر بیارود و صد پیرن زده است یک تن بصدر طلحه طفل گین زده است عاشق نبود آنکه قلم چنین زده است</p>	<p>هر سخته نوک تیر حسله در درو نه ام جاتا بیک کر شمه فلک را خراب کن غافل مباش ای که نداری غم کسی اے معنی از ره دل مار عجب دما دست اجل شکست قضا سرنگون شست بے آنکه چشم باز کند از حفاظ چشم ترکانه غمزه اش که حسد اباد یادش کم نالم از ستم که گویسند روزگار</p>
--	---

فرقا ساهان سخن کو خوش باش  
کم گیر پشه که به گنبد طنین زده است

<p>کره برابردی شمشیر قاتل افاده است به پوش چهره هوی بخل افاده است هزار رخنه ز تیر تو در دل افاده است ز ناله محل و بسینه محل افاده است که سر بخاک سه و تن بمنزل افاده است همین ز قافله چشمی بجل افاده است چنین که لرزه بر اندام قاتل افاده است برین دوشیوه او به تبیل افاده است قنان ز آتش پیاں که در دل افاده است بر و بیر که کار تو مشکل افاده است چو به بریت که از چشم قبل افاده است</p>	<p>بریکه سهل شمریم مشکل افاده است دو آفتاب قیامت مقابل افاده است بیکه و جنبش مرگان چه ممکنست زو مگر ز جیب بیابان نسیم شوق دید چه پر نسیم خبر از ره روان دشت بلا شکست کشتی و سرگشته آشنای کنار گمان بر مکه تسلیم در کشند محشر را بچشم خواب به بند ز لب شراب بهد نه آفتاب قیامت بسوزدم عجم نه روزه کار شناسی نه خوی یارای نل بر زمره خط بنگر ایمنه گیسو</p>
--	---



همین گناه که خوانندش آرزو قوی  
 جز آنکه قسمت عرضش نمیدیکد و پیشتر  
 چه شهری و چه غریب این بتان خداوند  
 بخاک تشنه چنان قطره ز آسمان بکشد  
 جنون و عقل چه باشد و رنگی چشمش  
 ترس نبض شناس از شعله تب من  
 سپهر را زستم تو بے توان دادن  
 خراب شد زغیر اسیر تو زندان  
 نه اشک گرد بر آید ز چشم مایس ازین  
 بیان رقتن تمنی است رقتن تو بتا  
 خداے یاد نگذار ز رگس بیار  
 پوشیده نهد آغاز ز اسبے گویم  
 بجز عتاب تو ما را نیکش زهرے  
 و راسے گفت و شنیدست جانجان الحق  
 گرفتم اینک شفیعان زبان فرد بستند  
 وصال مشکل و حیران وصال مشکلتر  
 اگر نه سبیل ز جیاصلے برنجیده  
 قلم چه گونه دمسد شرح محنت دوری  
 چنانکه پیش رخت گل تمام گل باشد  
 نیم خذر تو گر سر را نمیدانے

میان عاشق و معشوق جانمل افتاده است  
 و گریز ناله چه در دست سائل افتاده است  
 قرار و دست برستانل افتاده است  
 که ناوک تم دوست بدول افتاده است  
 نگاه یار بجنون و عاقل افتاده است  
 که تا خبر سودت و دانا مل افتاده است  
 چه موجب است چشم تو عاقل افتاده است  
 چه شد بر پا که به بند و سلاسل افتاده است  
 که زود میرود آبی که در گل افتاده است  
 چه مایه خلق بهر گام بسمل افتاده است  
 که طاق ابروی و سخت نائل افتاده است  
 مرا مسوز بر رخسے که در دل افتاده است  
 اگر چه قرصه بنام بلال افتاده است  
 سخن زهر چه در افتاد بلال افتاده است  
 دهند یار پیارے که در گل افتاده است  
 امید مشکل مشکل چه شکل افتاده است  
 نگفتے که نکوتر حاصل افتاده است  
 جدا بهر تو مفصل ز مفصل افتاده است  
 ز رشک لعل تول نیم بسمل افتاده است  
 که کار خلق شکل و شمایل افتاده است

خداے را نظرے کن بجال فر قانی

که نیکو خود بی خواب بیدار افتاده است

ملک محتاجو خستتم آرزوست	زلعت شکن پر شکتم آرزوست
فوج بلای صفت دل میزند	غمر به شکر شکتم آرزوست
از غزل شب دوسه تیمم است	وزمی دوشینم آرزوست
مرگ عزیزان وطن از یاد برد	مردن بوطلمم آرزوست
خوش بود این دیده سیاه یز	دیر سیمین بدغم آرزوست
نقش نباتی لب شیرین گشتم	قطعه لعل یتم آرزوست
با دختران باغ بستار لاج داد	ماتم سرو سمنم آرزوست
خنجر تیه شد گل رختار بخت	نوحه مرغ چمنم آرزوست
لاله رخ داد غ تو بر دم بجاک	از ورق گل کفنم آرزوست
از سرگیورسنه راست کن	کتاب ز چاه قنم آرزوست
نیست دی درمن و تو بعد ازین	باتو نگویم که منم آرزوست
پیش تو گردست دهر بچو شمع	سوختن و خستتم آرزوست

از بے قوتانی غنی جگر  
یک لطف از بوا حکتم آرزوست

رخسار تو گل رنگ و خطت خالیه گوشت	نقش قلم صنع عجب بو قلمو است
سوز تپ همسیران تو در قامه شمع	شرح عشم عشق تو ز گفزار فروست
یار بچه دست آگه ترا جسم نیار	چشم گمرافتان تو شمع غرقه بنو است
دیر ارچه خواهم که لن تافیه باشد	زلعت تو چولا است و قد بنده چو نو است
خو شتر بود آن عیش که از وقت رسید پیش	در بست و نغم قدر مدحید فزون است
ارباب سخن را به سخن کبر نباشد	بسنگ که سر خامه به تحریر نگا است

<p>در دست فلک هر که بدیدم زبوتست فی نور غم سیر است و نه در بند سکوتست با اهل جنون عریده نوحه زجنوتست دون پروری چرخ از دست کجوتست در یاب بیک بوسه که هنگام کجوتست ای صید ادا های تو من این چه فنوتست کا حوال حزینان تو از لذت تو چوتست</p>	<p>در دام بلا هر که شنیدم اسیر است بر مرده برم رشک که خوش میگذشت ای شیخ ازین قوم چه خواهی سرخوگیر دارد همه کس دوست بهالم چه خودی را چون رفت تک از لب شیرین چه حلاوت با غیر و فکر دیش آن وعده که با ماست آیا بود ای شوخ که یک روز به بینی</p>
---	--

فرقانی ازین بادیه امین نتوان بود  
ره پر خطر دایلق و ایام ترونت

<p>جز بایت ملامت و بر ناؤ پیر نیست این کار با بازوی شمشیر و تیر نیست کامروز در زمانه چنین آب گیر نیست بر لب فقیر هست و اثر در فقیر نیست در داکه هیچ کس بجهان و تگیر نیست دانه که عاشقیم و ازین باگزیر نیست جان تو گفتگوی تو ام دلیزیر نیست نقدت دخل جز است نه ناش بصیر نیست کین ریش جانگزا سیه تو هم پذیر نیست در دست ما جز این دل جان حقیر نیست چون روی تا پاک تو ماه مینر نیست</p>	<p>آندل که در شکر عشقت اسیر نیست گر میکش و غمزه بسنده است و کترک شاید بطرف چشم منت رست سر و ار سینه پر آتش است و شراری نه جمد طاقت بسا داده و از پا فدا دام ای پارسا اگر دل و دین شدن ما میج اے پندگو بهرزه چه زحمت همی بر س ای دوست چار سوی قیامت بستر باد آید ز شک پیش من و گریه کرد و رفت عذر آورد و سپاس گزایم در پیر چون موسی تا ببار تو شب اے تارکو</p>
--	---

ماتم نشین عیش رقیب یان شود مگر  
 یک قطره خون نہ در تن آفاق و مکنون  
 اسے دیدہ سیل اشک فروریزد مبدم  
 بالائے تو بلا شد اگر نہ حقان خلق  
 تشویر اندک اند کم و از راہ سے برد  
 شامے کجا کہ صبح نہ ارم تعالیٰ تو  
 اسے بوی جید یار دو عالم تر ہوش رفت

شاد م کہ عمر محنت ہجران قصیر نیست  
 آہوے شیر گیر کے سر شیر نیست  
 کین آتش دروہ من زود میر نیست  
 زین آستین تنگ قبای حریر نیست  
 بیوشیم از ان نگہ خیر نیست  
 صبح کجا کہ از سر زلفت چو قیر نیست  
 این کارست کار گلاب و حیر نیست

فرقت اینا خاک خرابات و جامی  
 مارا ہوائے تلج و نگین و سریر نیست

بامداد و اسپین را شام نیست  
 بوی شد و شیر تو اسے پار سا  
 زان دہان چشم نقلی اسے رفیق  
 نسو زوشین تے آید بگوش  
 مطرب راہین نوا آشفہ تر  
 گر شدم رسوا مرا معذور دار  
 سوز ہر دے آتش رنگ بین  
 خاک تیسرہ درد ہانی کان چو جام  
 چون سے و بیانہ با ما ساختن  
 اسے عجب گرتا یاد از دے تو سنے  
 خوش بود لطف عتاب آ میختہ  
 باچٹان روے کہ صبح شد غلام ق

حشق را آغاز مست انجام نیست  
 بابت زمان درد آ شام نیست  
 نقلستان پستہ و یاد م نیست  
 مرغک نوشین گرد و ام نیست  
 بعد از نیم برگ تنگ و نام نیست  
 ہیچ عاشق پیشہ نیکو نام نیست  
 باد و خاک و آب را آرام نیست  
 جاگے خوار سے گل کام نیست  
 کار ہر تر دامن ہر خام نیست  
 عاشقا ترا بخت سرکش رام نیست  
 بوسہ را شیرینی دشنام نیست  
 باچٹان موسے کہ چون او شام نیست

<p>هم نباشد مصلحت در کافری          و ده که زان خود کام کام آرزوست          هر چه در می در لب تان جمله هست          هیچ پوری شوخ تر زان خوش پسر          ذره ذره خاک من جوید جو اش          بام محرم شام شد زان مهربام          در دهان خلق افتاده است مرگ          راه قلاشانه می باید سپرد</p>	<p>هم مسلمان بودن از اسلام نیست          کس چو من در خلق دشمن کام نیست          و آنچه در چشم شما در جام نیست          در گشتار ما در ایام نیست          مهربانی را بے فرجام نیست          گر چه خورجسته نقشین بام نیست          غمزه اش خوریزد و بدنام نیست          هر چه هست بیدان دل کام نیست</p>
<p>می رمد از خویش در تو می رسد  <b>مهر فرغانیت پیغام نیست</b></p>	
<p>سهل است اگر سروسهی چو نتوان نیست          کردند بهایت و دوجان مرتبه زانان          دارند نکویان دگر نیز رخ و زلف          اینک رخ زردم چه کنی پر شش دردم          بر سینه گرم بنه آن دست نگارین          گر زانکه نالم بفسراق تو کن عیب          گفتم چه فسادت که پرسی ز غریبان          برخواجه طیب از پی درمان شدم امروز          ز احمد سر خود گیر دمه درد سرا          یک جام می تلخ بند است دگر هیچ</p>	<p>اما کش تو چالاک خوش بنویس جوان نیست          المنت ته لند که نرخ تو گران نیست          در زنگش شملای تو نیست که آن نیست          جایکه عیان ست نیازی به بیان نیست          سوزیکه نهان است بدل حد زبان نیست          جانا بخدا طاقت فریاد و فغان نیست          شد گرم و گره زد سرا بر و که دهان نیست          گفتا که دوا ی دل عاشق به دکان نیست          تو در پی فردوس که ما را سر آن نیست          ما را هوس تخت جم و تلج کیان نیست</p>

خوش تازہ رخ و خندہ زنی ای گل رحمتا  
ز دغمره دلد و زوچو بر خاک فتادم  
مانا که غمی در دولت از روز خزان نیست  
گفتا چه شدت در کف من تیر کمان نیست

موقوفاتی اگر تا جبر است

از مرگ میتدیش که سودی چو زیان نیست

تا خویش را چو لام بلا در بلایا نیست  
تا هست باغ و راغ و گل بخای هیچ کس  
از غم ز خویش چون که شنیدم که رسد  
آزاده که در رخ و چشم نظر نکرد  
چون زلفت تو زمانه بلا در بلا ندید  
خون با کس کشگان همه از شرم آب شد  
از عشق رومتاب که اکسیری جهان  
خوش نیست روز حشر و گر باره زندگه  
هر جامه دریده همچون گیر از آنکه  
مخروش می بنوش نهد گوش گادی  
نی مرگ و نی شکنج و نی هجرونی وصال  
الحق همسرید هر آنکو ترا برید  
گردون نگاه کرد بچندین هزار چشم  
ای خاک بر سر کی سراز سروری نیافت  
بسل زیم خوی کس دست و پا نزو  
مرسل خطاب دوست شاد به جبرئیل  
وز دید تاو که دل مسکین غمره اش

هندوی زلفت در بر آن ترک جانیافت  
از بوستان حسن نسیم و فانیافت  
تا آمد نشست و رفت و مرا نیافت  
صنع ازل نمد و نقاد قصت نیافت  
چون چشم تو سپهر دفاورد فانیافت  
و سوره سبوس نگارین حنا نیافت  
در هفت آبگینه چنین گیمیا نیافت  
گویند خلق کشته تو خونبها نیافت  
تشریف وصل یلے فرخ لقا نیافت  
ره در حرم حرمت سر خدا نیافت  
بیار تو بهیج دوا ی شفا نیافت  
آری نیافت بهیج هر آنکو ترا نیافت  
درد و زنگس تو کسی پارسا نیافت  
خوار افتاده بر سر آن خاک جانیافت  
خلعان گمان بر مذکذوق از جانیافت  
ایا فتم نکت جانان صبا نیافت  
سروان زوز کافتن سینه تا نیافت

من بسندہ کام دل زد و طش نیاتم  
ای جان سزد کہ حلقہ ہستی قبا گئے  
یار ب چه کافری کہ زدست خدا بچش  
بادیکرے چه کار مرا یافت یا نیافت  
دل پارہ گشت و دنگ آن قبا نیافت  
یک خاطر آرمید یکدل بجا نیافت

باز آگہ ہوش و توش و صوری و حایت  
فرتانی از دواح تو کم کرد و انیت

## ردیف دالِ حملہ

دگر آید اگر سنے آید  
کاروان ناظرف سہ پست  
ہر گل تر شکستہ سبیل  
چہ نگارے کہ چون تو دلبندے  
شکرے را چہ پاسے صید بود  
دو زحر تباه ماشب شد  
خسبے کرا اثر نیاوردند  
خار خار وصال میکشدم  
چشمہ چشم آب بست و لیک  
چند ازین محنت و جگر خواری  
چشمت از لب کشید اولی تر  
دیدہ بر بند و حاضر دل بکشی  
زود از درون ریشش غم  
خبر و نامہ سہر س کہ خود

و گر آید دگر سنے آید  
و در قیقتان خبر سنے آید  
روے تو در نظر سنے آید  
از نژاد بشر سنے آید  
بار خست ماہ بر سنے آید  
شام غم را سحر سنے آید  
تا لک کا رگر سنے آید  
درد و دورے بسر سنے آید  
شاخ بختم بر سنے آید  
ناد کے جگر سنے آید  
فصل زہرا ز شکر سنے آید  
باز این رہگذر سنے آید  
کہ حسنے بیشتر سنے آید  
خبر از نامہ بر سنے آید

پدر سے از پسر نے آید حال بشد مگر نے آید	یوسف افسر نهاد و سر یعقوب گفت سے آیم و نهم شاد
	دل ز فرقانیا ملال گرفت سخنش مختصر نے آید
<p>بسیا در دیدہ غمیدہ بشین بامی آید براقشانیید جان و دل کہ آن عید می آید نمادم آشتی یا از پے پیکاری آید اگر کیبار سے آید و گر صد باری آید پس از چندین مؤنت سلعت یداری آید خدای بشنود ہر گز کہ در گفتاری آید کہ از باد زلازل بر در و دیواری آید کہ دیگر از عدم چون آن پری خساری آید چو سر دستی بے گرسو را رفتاری آید نہ دیدار تواند رلذت دیداری آید دران نہ میکہ چشم جادوش بر کاری آید کہ از نرم چنان مستی چنان ہشیاری آید بحمد اقد کہ آخر عشق بازی کای آید چرا از شام ز نقش باد اعتباری آید کہ از رہ بر دیو سفت را کہ در بازاری آید فتد خوخا کہ او پرسیدن بیاری آید چو نے از سید من نالہ ای زاری آید</p>	<p>مرو جانی دلاستے ز تو بیزار سے آید الا ای چا بکان راہ و قلاشان مرد دو لعل او بد بھوئی و چشم او بد بھوئی ہمان شوق و ہمان عشق و ہمان شور و ہمان داد حیات و مردگی و رنج و زور و زنج و جنت گر فتم یا بلش تنہا تنع از لبش حاشا دیا دھاتش بر خاکساران ہمان آمد در بہتی بر انداسید دیگر با گل نیان چو ما ہستی بے گراہ گویای تو ہستی نہ گفتار تو اندر گفتار گفتار سے نجد ز دین کفر ز مجز بھالے باج میگیرد نہ دل داد نہ دین دار دھنگہ کن سڑی زاہر خدا آزدن مارا پر سدران صنم فردا نہ بخشود و نہ بخشیدہ است گر طبعی خری را طلبگار خریداران نہ باشند ہم دلبندی قیامت بن کہ چون پرسیدن محشر پیشا نہ ز نیش خصہ نوشین زیان سوراخا دار</p>



<p>نصیب دل ز غورشید رخسار نخست یاسینی  تو بستان مینی و ما را بهشتی چهره بید  شکار انداز من تا تیر پران در کمان دارم  رقیبا گر توانی بر مراد خویش گایه کن  بر آرزو ما چه طوف بوستان دیگر بمن بیان</p>	<p>کز نیست ابرم و اطلاق ازین بیاری آید  تو گل چینی و چشم بیدلان را خاری آید  روان جان شکارش بر لب سقاری آید  مرا آسان بود کشتن برو دشواری آید  بپایه سرود در کسے شما گلزاری آید</p>
<p>بیم بخت نام و تو بیدل هر سه فرقانی  ازان شوریده سر در بستن ز ناری آید</p>	
<p>کلیه حیر و علم قامت چو سلطان کرده می آید  بچاوشی نغیر بسبل و گل در رکاب اندر  نمام گل چه دید و بر سر بلبل چه رفت از نغمه  ازان چشم ازان زلف و انان در غم ازان بخت  بیای حسرت و برینه لفظ نک سوزش  خبار آلوده مژگان و نشسته گرد گیسو  مسلمان جان خبر داند دست چشیش بلکه فراهم  ز تاب گیسو افش مومنان ز ناز در بسته  کشیده تیغ ابروی و کشاده ناوک مژگان  گرفت اعلیم دل بخشد ترک چشم را آنکه  اجل را یافت کابل شغل خون فرمود مجازا  نه نازش راز کس پر دانه چشمش را غم فردا  پوشد قاصد تشویر و من بادل بمیسگویم  خواهد رفت بیداد خط خسارش از یلوم</p>	<p>چه آرزو چه انیراد چه فرمان کرده می آید  تو پنداری که تاراج گلستان کرده می آید  بشتمش در قبا و گشت بستان کرده می آید  بها ترا مبتلا سچا و طوفان کرده می آید  بزی رخنه صد دشام پنهان کرده می آید  هاتمان و مان خلق میران کرده می آید  بیک بادام صید کفر و بیان کرده می آید  بفر چه گبران را مسلان کرده می آید  سمندش در غوی خون تلخ طوفان کرده می آید  در انجا غمزه را دستور و ترخان کرده می آید  نیامیزد چه کار شکل آسان کرده می آید  و دحالم را بنجا ک راه یکسان کرده می آید  کچیزی هست از براتنا پنهان کرده می آید  که آن چاه زنج را چاه نسیان کرده می آید</p>

<p>هم از لب عمر جاویدان می بخشد کند در عجب نه گرد مقصود شیرایت بنگ آرد گراختانی ز حد برودند با گیسوی شیرنگش سرشک خون چکد بر جای خون از چشم طرازش تا بد نامد بر از دور همگی ستم یقین دالم دو در گس تا توان پوشش بسان نهن بخورن</p>	<p>همش زایسته رخسار حیران کرده می آید دو چشم خوتشان چون هیجان کرده می آید سر سودا یان چون خاک از آن کرده می آید نرا نم تا کرا امروز ستر این کرده می آید که شوق دل بدل باداغ حرمان کرده می آید دو سبتل را چو خواب بخت نشان کرده می آید</p>
<p>خوش افاده است فرحانی تر یا سعد می خسرو را کن این ردیف تا بیا مان کرده می آید</p>	
<p>با قاضی چنین چو به مشر سرارود در راه غم زیاده نشینم و سر نسیم الا که ششمه تو سنگاره تانز ماه است ماه - ماه اگر برسد کلاه وقت خرام ناز و جان نظاره گر بختایشه و گرنه جهان را خبر کنم جانهای پاکباز رسد در دیار دوست شاید که بهر لطف ازل بر نیامدش حاصل نوید مرگ و دهر سرساریش چون مروت کالبد و قنیت جان این استش در و نه نیرد مگر برگ دین و دل قرار و کیس این همه برقت رفتی شد ولایت دل قارت فراق</p>	<p>خیزد میامتی که قیامت چارود چند آنکه سر پیاید و چند آنکه پارود چندین جفا کن که جفا بر جفا رود سروست سرو - سرو اگر در قیاء رود که پیش رود و آید و گه از قها رود کاینانه از نگاه شما از قضا رود تنه ای خاکسار بباد هوا رود خویشک در فراق تو از چشم ما رود کی جان برم اگر چه خدنگش خطا رود بگذازم ببرد و خوش باش تا رود اندوه و ایشش بعبودی کجا رود تا بر شکستگان توزین من چارود کشور شود و خراب چو کشور خدا رود</p>

<p>خرم دله که تاوک چشمش کند نگار یارب چه نعمتی که رفیعان حد بر نه زبان از آفرینش چشم منو نگرش</p>	<p>فرخ سحر که در سر زلفت و تارود دل سوی تو جدا رود و جان جدا رود نیت کنم شکایت و یارب دعا رود</p>
<p>فرقانی از زمانه شد دوست تازه روی گل بشکند بلی چو نسیم صبارود</p>	
<p>خدا نمک او زد دل را غدار میگردد رسید منت راحت سید پیش گذشت کیکه جور نکویان نبرد عشق بخت اگر بهار را اگر هرگان شراب اونی از خون هر دو جهان پازیم سیری ناز هوا از ناله من پر ز سوشش الماس همی رود و بویک جهان دلش از پی میان و جلای عرق کن مراساتی شیفیع جیده هزار است روز باره بین تو مرده سیرتی و شب سیاه می پوشد باب دیده و خون دل ای پسر خوگر پیشک و برهش گو مباحش تیر و کمان چگونه تنگ کشیدن توان را خوشش اگر توی نرسی حمی رسد امشب حلم بدست ملائک سیاه است شب نه گل نه نمونه ستانده اش نه دگر گویی</p>	<p>چون آن نسیم که از لاله زار میگذرد بر در جور تو زین صد غمزه میگذرد چه داند آنچه میان و یارب میگذرد که هرگان بقا چون بهار میگذرد ندانم از چه سبب شر مسار میگذرد فرشته بین که پای نگار میگذرد سپاه بر اثر شش سر یارب میگذرد که حمر تابه تو گویم به یارب میگذرد شبیکه بر سر امید از میگذرد تو خوابنا که هنگام یارب میگذرد که سرد گرم نه بر اختیار میگذرد خاط کن که بیوی شکار میگذرد که موج چشمه شوق از کنار میگذرد درست شد که کی ازین کار میگذرد حدیث باد که نوشین گوار میگذرد نه عند لب از یونخا رخا میگذرد</p>

ز دهر نکر و شکایت چه سود قانی  
بهر صفت که بخور و زگار میگذرد

کسی بجز آن شمع بے وقایع کند زیاد صبح دل سوزناک تکشاید رحمن ساده جان تال و مال شدیم و حای روز و فردن حادثت دور از بتی که گوش ندارد بقصد ملکوت چو روی نباشد نگار اشتاق تو ای طیب میرنج و از سرم بگذر لبش بخواب بوسیدم نیست بی ادبی شمار عطاء دارد و حکم نیست بجز کشت جواز و مانعید انم باین حال ایام و چهرگان دل من نخیزد ز طعنه و ز غش اندر حشر چو دیده کور شود و تپان آرد سود بر ان تیغ و زینخ پرده برگرفت پیرین	بله بشر که ضعیفست باقتضای کند چو غنچه سوخته گردد دم صبا چه کند چه قنبر خیزد ازین قازه و حای چه کند به حیرتم که تلافی ماضی چه کند کس به حضرت او عرض بجا چه کند شراب و سایه و سر و گل و هوا چه کند رسید جان بلبلینک گردد و چه کند دین گنه که زمین زلفت تا سزا چه کند بجز طلب و گرای مدعی گدا چه کند برای ما چه پسند و بجای ما چه کند اگر چو بس نکتد خدمت شما چه کند کسی معامله با عیش تار و اچه کند چو بخت شوم بود سایه بها چه کند درین معامله عاشق بجز دما چه کند
---	---

فلک کشتی و شد روز باد قانی  
ز ناحند ابریدیم تا خدا چه کند

از بر تو چشم من بره چند هسر ناخن پائے تاز نیست زلفت تو حجاب چهرتا که	وز دست تو روز من سیه چند از ماه چسارده دوده چند شوریدن شاه بزم که چند
--	---

<p>خون شد دل قدسیان حذر کن  ای جان بگذار دل بجایان  دل بردر عاشقان نہ پرسید  گیتی بدوخستان کہ شاہی  بنواز پیر شش ار تو را نے  رخسارہ درد کسر باگون  برسیئہ ماکنے روانہ  ای خط و قلم چہ اہستی  اے گریہ چین جگر سیا لای  مے ترس ز آہ صبوگا ہے  حسن تو سپردہ درغجب  الطاف مژدہ چشم فغان  آخر برکات حسن چشمے</p>	<p>بر طرہ شکستن کلاہ چہند  شہری بہ تصرف دوشہ چہند  کامی دل شدگان بیکہ چہند  این گردش چرخ ہر دم چہند  کای خاک سرخاںک بہ چہند  دریاد میان ہجو کہ چہند  از غمزدہ خدنگ بنی تہ چہند  از دست تو چہ بزرگ چہند  از دست تو چشم من تہ چہند  آزردن چند بیگہ چہند  سیرا ہن چند تہ چہند  بیمار مجاہز شبہ چہند  مروے مازیک نگہ چہند</p>
<p>فرقائے زین نشید خاموش  شامت حدیث صبحک چہند</p>	
<p>باغ و راغ وی و ساقی و گل اندامی چہند  بوستان نیست بجان تو بہشت است بہشت  ساقیا وقت صبحی چہ نشینی بر خیز  نظر چشم و زبان و لب و گوش و دم و دل  در سرم بود کہ سر در سر کوی تو کتم</p>	<p>کرد دست زہے دولت ایاسے چہند  بیلے چند و گلے چند و گل اذاسے چہند  ساغری چند وی چند و سے آتاسے چہند  کعبہ روے ترا بہتہ ام اہراسے چہند  کاج یار تو نبود تہ بہ انجاسے چہند</p>
<p>۱۱ اسباب دارندہ</p>	

<p>گرچه برگزیده گشت تیار و باد می          خواب از سر نه نهد ز کس مستی          خوار و بدروز و سیر روی و پریشان خواب          سینۀ بشکافت و جگر بر در و دل را بشکن          طره شکست و خط آورد پریشید و زلف          یاری کن گرت ای شانه بر آید از دست          خوش بود خنده و شین تو با عشوه چشم          عارف و سینۀ هر سوز و زبان خاموش          اگر شد از کار زمان من و در ماند مسلم          مرده از تو نباید چسبک کار دراز          مرد و دار از سر جان بگذرد و سوز بمر          جان بجان سپرد خاک مرا خاک آنگ          سوخت پروانه و شمع و دل حشاق بهم          گرد جازه بین آنک و آنک محسب          تیغ برگیر که تا خیزد ز یاد ندارد</p>	<p>بر حذر باش ز دود و دل تا کای چند          دوش در زخم قیاسان نه جاس چند          دارد آشفته گیسو بستان ناس چند          چشم دارم ز کرمای تو افاس چند          روز بهر خرد و هوش و روان داس چند          کاندان زلف سیه صبح کنم شاس چند          شکری چند بر آمیز بیا داس چند          بحث و هنگامه افغانه و این حال چند          بے زبانی برساند تو بیعنا چند          میتوان خاطر ماجست بد شاس چند          پننگا زراچه چشم از و سوسنه خلس چند          تا سبکبار روی سوخته به واس چند          نکته گفت و دران تعبیه ایها چند          بر شکن دامن و مردانه زن گاس چند          نیکامیت بتا کشتن بد تاس چند</p>
<p>نکته داس ز کجا و ز کجا فرقانی          نیست این نظم دل آویز جز الهاس چند</p>	
<p>ز فلک حشم میا ز ملک سپاه دارد          چو ستای محمد شاه پناه دارد          ز خبار موکب او مه و خور کلاه دارد          اثر اشارتش بین که عذار راه دارد</p>	<p>شاه بنیاد کن که چه بارگاه دارد          چه غم از فلک نباشد چه غم از زمین افتد          بهوای خدمت او دل جهان کمر طر ارد          نظر کرامتش بین که جبین مهر خشد</p>

بشامل و بصورت بکومت بکومت شده شمع بزمگاری که بدخل حشر سید سپید عالم همه زان دوست دالم برجاء چاکرانش صفت ملوک حاشا چو شفاعت چهارالب رتمش بچند نه خدا و امر و نهیش همه مرونی یزدان زگنه چه پاک مالو که غبسته خواجها عجب از نه بر سر آید ز جانیان کسی کو شده دین از جندش ملک الملوک اریان بهر آنچه گفتد بران نه پس است می یزدان خور و صدم بهم بین که در آرزوی ریش و جهان فرو را بازل و ابرینا با	بشامل و بصورت بکومت بکومت شده شمع بزمگاری که بدخل حشر سید سپید عالم همه زان دوست دالم برجاء چاکرانش صفت ملوک حاشا چو شفاعت چهارالب رتمش بچند نه خدا و امر و نهیش همه مرونی یزدان زگنه چه پاک مالو که غبسته خواجها عجب از نه بر سر آید ز جانیان کسی کو شده دین از جندش ملک الملوک اریان بهر آنچه گفتد بران نه پس است می یزدان خور و صدم بهم بین که در آرزوی ریش و جهان فرو را بازل و ابرینا با
--	--

نظری بجال فرقی مینوا که سکین  
دکک دو نیم دارد و جگرے تیار دارد

بغش هر آنکه بیستی دل جان تیار دارد حشر چشم یار گردم که بر دژ تیسراران سرپوی دوست داری مشوا سپیده قافل بر و غره حشر کا هر بد و نکته جان فراید متحیرم ندانم بچه شیوه دل ربايد بکشا چشمه خون زمره برای کاهی سرمای خاک خواری بگذرا اگر تو آت	به ستاره کین سگاله نه فلک گناه دارد ز ره شکسته پر سی دل من نگاه دارد که صبا همیشه پاس دم صبحگاه دارد مژه سیاه کار و لب عذر خواه دارد نه لبه چو لعل دارد نه رخ چو ماه دارد تن من چو برگ کاهی که بخون شناه دارد بسپاس آنکه شایا سر تو کلاه دارد
--	---

خط مارض نوروزی و جهان سیاه دارد بت شوخ پشت ز نقش سپرد و دوتا دارد لب جلد آفرینش ز نقشش آه دارد دل و دین خدای شاهی که چنین سپاه دارد نه فرشته صحت آرد نه بشر گواه دارد اگر آدمی نباشد که دلش نگاه دارد که ز طالع همایون دل تو راه دارد	تو شمع مثال رخ ده که کند بنور کارے چو بود شکستگیا همه روزے غریبان نه عین نم ز دست شب و روز در قلم نگه سپهر گردش مره به جهان فریش همه عاشقان رویت همه بنیان بویت تو بدین خرام و قامت ز فرشته جانسانے نم وز کین تو کشم شب و روز خارخاری
---	---

چه عجب که بنده فرقان همه جانم نشیند  
که امید خوش شستن تو گاه گاه دارد

کران تا کران موج دریا بگیرد درون دل دلکشان جا بگیرد بمال تو پنهان و پید بگیرد نه هرگز دل از یادیا بگیرد نظر با عنان تماشا بگیرد فغانم ترے تا اثر یا بگیرد به نیاسا به مرغ دریا بگیرد بروے بان جام صبا بگیرد بقارت ستانده یغا بگیرد که رسته زمین دین ترسا بگیرد سکه رایب بند دیکجی را بگیرد اگر دل به رسم مدارا بگیرد	چرخ طوفان کند اشک و بالا بگیرد هر آنکس که دل را پر از دانه دل اگر دیده بر رسم نم و رشایم نه هرگز شود سیر بلبل ز گلشن زانو به سینندگان تو ترم بگیرد در آن دل ندانم کجاست ناده است خال کشاده است گیسو خاک نیکرای که چون چشم قان کشم جان و دل پیش او به کشتش بر آن چهر مشکن دوزخ لعن چلیبا به گیسوی پر تاب و مرغکان گبرا چه کم گردد از عشوه جنگ جوش
---	---



<p>بیوسف نامحید آئینه طالع          بزرگی فروشد بکو چک دانی          چونک شاید آن طر چشم بزم را          چه کاسد متا هست برب دل ما          غبارم رود در قفنا تا تواند          حذر کن که خون کسان دامنست          بشد دستم از کار و گرفت جای          چو آه از دل تا توانست بر آید          چو چشمی که آورد فراسم دو درگان</p>	<p>گردست ضعت ز لیحا بگیرد          لبش خرد او بر مسحا بگیرد          اگر خود فرشته است سودا بگیرد          نه واقع پذیرد و نه عذر را بگیرد          چو دیوانه راه محسرا بگیرد          گر امروز گرفت فردا بگیرد          دیگر تا چه افسون کنم تا بگیرد          نفس در گلو میسجا بگیرد          نگاهشش دو عالم پنهان بگیرد</p>
<p>چه در کار فرغانی آری تناسل          بگو خسته رایا کشد یا بگیرد</p>	
<p>خوش آن مقل که شیدای تو بشم          مبارک سینه کش در بر آری          دل آن بهتر که در وی جای گیری          شب بختم ندارد روز شاید          نمک دان سر خوان قیامت          هلاک رقص گرم گرد بادم          زبان بند شکایت ای هجران          چرخ و دمان آفرینش          خزان بوستان زندگانی</p>	<p>خوش آن سلطان که مولای تو باشد          خنک چشبی که بنای تو باشد          سر آن بهتر که بر پای تو باشد          همین زلف چلیپای تو باشد          فتنان ناشکیبای تو باشد          همتا بے سر پای تو باشد          قضا خدای تمنای تو باشد          جمال مجسس آرای تو باشد          فراق محنت افزای تو باشد</p>
<p>سینه</p>	

سرت گردم بده دستوری دل  
 کرا بیستم که او جاس تو گیرد  
 اگر در گیرد و چون شمع میرد  
 حنر دیا دیچ سو دایت آت  
 سراسر بیکه در نازم گرفته  
 مکن در حلقه او باش نشین  
 اگر هست و گرنا محرابانی  
 بر آنگن پرده از رخسار تابان  
 چه سود از تو بیداد و نشان  
 اگر دل سوخت باقی با مهرت  
 ز تیر اندازی چشم تو ترسم  
 شب افروز و سه تابند و لیکن  
 شانه جان ز خلعتان مرگ لیکن  
 نسیم خلد و طیب طسره حور  
 هر آن چشمه که دارد دروشتائی  
 هر آن جانے که سوزد همچو آتش  
 در صورت نه بندد ز زندگانی  
 چمن پیر است سر دزار لیکن  
 دگر امکان ندارد پارسائی  
 علاج تلخ کامان جدائی  
 پریشان حال به جمع حسینان

که در جبهه بمن سای تو باشد  
 کرا جویم که همتای تو باشد  
 کسی زان به کشیدای تو باشد  
 نظر صید تماشا بانی تو باشد  
 سراپایم سبب پای تو باشد  
 دل صاحب دلان جای تو باشد  
 مدار آسمان ای تو باشد  
 بسان لاله لالای تو باشد  
 که غارت و سیما ی تو باشد  
 و گر سر رفت خود ای تو باشد  
 نیاید کین باغرای تو باشد  
 نه چون رخسار زیبای تو باشد  
 نه چون مرگان گبرای تو باشد  
 نثار خاک رسای تو باشد  
 اسیر چشم شلای تو باشد  
 سپند ناز خود رای تو باشد  
 دران کشور که نیای تو باشد  
 همچون بالای رعای تو باشد  
 دران مجلس که خوغای تو باشد  
 دران لعل شکر خای تو باشد  
 ز زلف خنجر آسای تو باشد

ز چشم سرمه آلائی تو باشد  
 امام شهر ترسای تو باشد  
 نهان حسن پیدای تو باشد  
 سر زلفت تو بر پای تو باشد

سیر روزی بخت هوشیاران  
 اگر این رویستان مویست این خوش  
 تو آن ماهی که عیب جمله خوبان  
 ز بهر عذر تقصیر قطا دل

کنون **فصل** سیریا آب عذوبت  
 چه بر نظم خرم خرای تو باشد

وان را که بکویت گذر افتاد بر افتاد  
 تا گاه زد دستش سپر افتاد بر افتاد  
 بروی نگش بی خبر افتاد بر افتاد  
 زان پس که ز صرصر شجر افتاد بر افتاد  
 نوبت چو به خون جگر افتاد بر افتاد  
 عشقش ز سرایتیک لبر افتاد بر افتاد  
 صد بار بگفتم بر افتاد بر افتاد  
 با دیده تر هر که در افتاد بر افتاد  
 هر کس که براه دگر افتاد بر افتاد  
 اندر پر مرغ حشر افتاد بر افتاد  
 با حال من بی همنبر افتاد بر افتاد  
 صد قافله و صد شتر افتاد بر افتاد  
 چون دیده من بگسرت افتاد بر افتاد  
 مرغی که درین ام در افتاد بر افتاد

آن را که برویت نظر افتاد بر افتاد  
 شد با سر خال دل مسکین سوی پیش  
 زین پیش دمی داشتم آسوده و قانع  
 نه در جگرم آه هیچ آبله برب  
 از میکرده روزی دوسه صوفی نشد آخر  
 گفتم که ز پیشینه بلارست دل من  
 از قصه شوریده خود باز چه پر سے  
 دریا که در هر کس آب شد بخا  
 جز کوی معان نیست منزل جانان  
 چون شعله آه از در آتش کد دل  
 یک دای نه صدای ازین بخت که هر کس  
 چشمی تو چه ترکیست که گزرا که دو چارش  
 خوش بود در اشک ز خونا به تیر شد  
 ای ساده دل از گیسوی پرتاب خدر کن

<p>تلا ز رخ دزلغت خهرافتاد بر افتاد بر خاور و بر باخست بر افتاد بر افتاد آن موسی میان را کمر افتاد بر افتاد خون شد ز حیون شد بر افتاد بر افتاد خود حشر گریست بر افتاد بر افتاد آن رسم کرم چون سغرافتاد بر افتاد گرید دل لگر بر حشر افتاد بر افتاد انیک بزبانها خبر افتاد بر افتاد</p>	<p>یکسره در شهر چه کافر چه مسلمان همرا از حد پر تو رخسار تو سرگاه هست که بر جسم بوس موی گری چند از طفل سر شکم چکمی یاد که چون شد رفتار تو صد خانه پس سیلاب بلاد که گاه بسروقت من آن شوخ قادی پیکان خدنگ تو چه زهر آب قادی سزافتن دل از پند من رفت در لگوی</p>
<p>بنیاد گنکارے مشرقانی فانی چون کار چسیر البشرافتاد بر افتاد</p>	
<p>صد قننه بر گوشه و صد شور و شرافتاد جنید و گون سارشت القصبه افتاد کز طیر خرد بال فرور نیست بر افتاد یک پر تو رخسار تو بر بکرو بر افتاد آواز ز دوسه تو بر شهر و در افتاد میخورده و ساقی همه بر یکدگر افتاد هر تیر که انداخت مژه کارگر افتاد صدقه لعل و گهرش از نظر افتاد کار سے نہ شد از پیشم و کاری گر افتاد در دست خنایاش بخون جگر افتاد خوش باش فلانی همه کار سے تر افتاد</p>	<p>تاصیت جمال تو در افتاق در افتاد هر چشم تو بنیاد مسلمانان بر عنبره قطنیم تو پرواز کیا هر قطره چو سیل شد و هر ذره چو بول مکده شد بوی تو بر خنجر منان شد تا یک نکه مست بیخانه فلندے هر تیغ که زد عنبره تو سرخن آمد در درج لبست گوهرے حق نکه کرد بالصل توام بود حدیثے که نکه برد معد و بود دید و خونپاشش ازیراک چون چهره زردم نگر دختد و گوید</p>

<p>یا من نظرشش بود چرا افتاد ندانم      اسے صبر کم از کم سر خود گیر و برون شو      گویم سر آن ترک که انصاف نگذشت      چندین چه زنی لا افعی تاب تف و زخ      اسے حشقت تمام ز کجائے و چه دسینے      سر در سر مهر تو اگر رفت چه پاک است      یارہ ز تو کم گشت یا بخت غلط پاک      اگر چند ندارم خطبے کبر میش تو دریاب      آہستہ تر اسے یک خرامندہ رحنا      دامن کمکش ای کز کلمہ سیم برازا      بیار تو از بوسہ لب رو سے شفا دید      حاصل لب چشم تو دل داد و شد جان      یکشب یہ مرا دل ناکام تو آن بود</p>	<p>کان قاعدہ باطل شد و آن سیم بر افتاد      کھواسے دل سیش ترا ز بیشتر افتاد      بگذشت ز دل تیروی و چہر گرافتاد      این اتش عشق مست کہ ز خشک تلفتاد      یعقوب ششیدم کہ بدام پسرافتاد      این بود نصیبم چو ہواست پسرافتاد      وہ وہ کہ ترا شب ازین سرگزرافتاد      کین کشتی تن ز اشک بہ بحر خطر افتاد      کز چالش تو ز مر مرودشت دور افتاد      داسے کہ بسرای شان تاج زرافتاد      سازندہ گرافتاد رہین گل شہرافتاد      صدر خنہ بنا موس قضاوت افتاد      کاینک سرو کارش بدعای سہرافتاد</p>
<p>دقت کہ بر خاک وی آئی و بوسے      فرقتی مسکین تو از پاسے در افتاد</p>	
<p>از بعد تاسے زہام سفر افتاد      زبان میش کہ از عارض تو پرده در افتاد      اشفتہ و ذلت تو چو بر یک دگرافتاد      صد حشر شود کسب ز شود صد آشوب کنہ گل      مردم ترا بروی تو حاجت بہ مژہ نیست      نازم دل دیوانہ مستیائے خود را</p>	<p>چون پختہ شد و نغز ترا ز شہرافتاد      شد خیرہ نظر با و خبر بے خبر افتاد      از پلے درآمد دل و سودا پسرافتاد      تخم اثر پاسے تو در رہ گدافتاد      ناک چہ کشتائی کمان کار گرافتاد      با شانہ در آویخت بازلف در افتاد</p>

در بادیه شوق چنان گرم براندم  
 خرگان تو در حنسم به نظاره اول  
 رحمت که خابیر شفاعت گریای  
 و حسرت بوسیدن آن پسته نوشین  
 کردم حشر چشم تو که یکتق نگاهش  
 این روز فروزی و شب آبی ازینجاست  
 پیچیده و گیسو ز دو بولیش به سراپا  
 دیدم بخت گشت پیدت سرودن  
 یک موج تبسم نزد آبی شهید ارا  
 نی برگ گلچیدم و نی بوی شنیدم  
 ای دل ز لبش بوسه جویشکراییک  
 این دوست کفایت کجا جلوه فرود شد  
 بیابری و بے برگی و نویدنی و حرمان  
 فرادستوه آمد و پرویز طغریاب  
 گفتی که مگر آب بقا بود میانش  
 برکنده نخل ریشه آهم حنسم دوران  
 و غلج و انش که چرا حق همه دادست  
 خط نیست که گرد لب جاتا نه برآمد  
 چون لاله که خون گشته و داغست دل و  
 اندازد این زمزمه حاسد چه شستاسد

کز تالک دل در دوزخ آسم اثر افتاد  
 اول قدمم پا به نیشتر افتاد  
 در پای تو ای سنگدل سحر افتاد  
 بیار جگر خون شد و خون در جگر افتاد  
 با حال عسریزان پریشان نظر افتاد  
 خاکس تو در آینه شمس و قمر افتاد  
 صیاد به صید آمد و در دوم در افتاد  
 خوش کشتی نظاره در آب گهر افتاد  
 یارب چه قدر با خود آن فتنه گرفتار افتاد  
 در گشتن عمرم ز کجا با شتر افتاد  
 بنگر چه کره که بکارشکرافتاد  
 کز پرده زینا سسر شکم بر افتاد  
 در جمله هنر قرمه بنام هنر افتاد  
 کار من و توفیت محبت و دسر افتاد  
 جتنه حریفان و پست کمر افتاد  
 این نخل بسیار مدنی آب تبر افتاد  
 تو متقنتی بردی و ما را ضرر افتاد  
 گوئی صفت موی بسراغ شکر افتاد  
 خون در دل به خواه ازین شعر تر افتاد  
 کز روز ازل بے هنر و بے بصرا افتاد

چون شیوه فرقانی آمد و ست بدانت

## عرض این دو سه بیت بر زبان دیگران

بیا که بحسب تو باروزگار ما آن کرد  
 دل از رفت تو بیوژی که شرح توان کرد  
 دلم ز مهر سوی دوست نامه کرد آگاه  
 توانا ز که و نه آشنای باز نهار  
 کشید زلفت به زنجیر و چشم کشتن خواست  
 به زندگانے جاوید بادار زانے  
 ز شهر قدس دلی دافتم رفیق و شفیق  
 نشاء آتش سوزان به چنپه پوشیدن  
 بدور گیسوی مشکینش ناتوان چونت  
 به خوشم هر قلندم بسینه از سر لطف  
 گرفتسم آنکه نمارد غم گشت مارا  
 بروی غوی تو کس نیست جند اصراف  
 حبیب دید که سودای خاطرم خاست  
 شدی ز آتش دوری سرشکم از دیده  
 نه از سپهر بر بخشم نه از جهان نالم  
 بسازد سوز ز پروانه کم نسیاید بود  
 یگانه عید بر اندی سمند در میدان  
 هزار جان ز حدم باز گشت چرخ زبان  
 رسید وی مه و بت آبا خنک آنرا  
 بران سستانه سرم خورد و پا به پا نشد

که آن تبرق بخرمن مدوی بهستان کرد  
 تن از غم تو روزی که وصفت نتوان کرد  
 ز خون خویش بر آن نامه دید میتوان کرد  
 در آب کشتی چشمی که اشک طوفان کرد  
 زهی کرشمه که دشوار هر دو آسان کرد  
 کیسه جان و جوانی خدای جاتان کرد  
 ندانمش که بسبب زویناک یکان کرد  
 دلم چه کرد که در سینه عشق پنهان کرد  
 صبا که گشت چمنها قمان و خیزان کرد  
 مژده بسم زد و بنیاد تیر باران کرد  
 یکی بنامه زمانی سزاید نتوان کرد  
 که در بر چو حسن ز آن دل چندان کرد  
 بهیو عینم و تاب فراق درمان کرد  
 نیم دوست شدم دود زلف گریان کرد  
 کز گناه نسیم هر چه کرد هجران کرد  
 که بال و پر زد و بالای شعله جولان کرد  
 پری ز جاشد و خود را فرشته قربان کرد  
 چو پسته شکرین را تا باز خندان کرد  
 کز آب روشن ز در برگ برگ بران کرد  
 چگویت که چای بخت تابا مان کرد

<p>چه جای نیشکر و شکر است فرقانے که نای گلک تو مرهند را خورستان کرد</p>	
<p>وگر که طسره حنجر قنار پریشان کرد تسیم موتیو بر دین صد مسلمان زد بترکتازی چشم از اجل خراج گرفت بمال دوست مصری و حسن طلعت تو نه تیر از پست ترتیب خانه کار آمد نگاه گرم تو بر چشم قند خواب بست فرشته را از فلک بخت تو فرو داد و رو قصا حذوبت جانها و شیر دلبها در خوشاب بز دلاف آب ندانش بدست باد قد زده خاک امان حاشا بسوخته زلف یمنه آن نسیم کجاست بجمله سیر و دام بسبزی آمد</p>	<p>که خلق شهر عزت سوی بیابان کرد بحال رو تو صد گبر را مسلمان کرد بدلوازی لب زیست او چندان کرد که مشا هده سر بر یک گریبان کرد حجب که خانه مردم قد تو ویران کرد و ان تنگ تو بر خلق خانه دندان کرد پسر را از ستم غوی تو پیشیمان کرد بهم سرشت و ده آن دهن ز دندان کرد به بین چه دعوی بیوده آب دندان کرد غم تو غارت اقلیم دل نه چندان کرد که بر خلیل خدا شعله را گلستان کرد های بخت هایون بدام نتوان کرد</p>
<p>بیا که مرغ سحر که چنان ناله دار که بهر دے توف قانی تو افغان کرد</p>	
<p>این ایر سپو خاطر با وانی شود گلزار خرم سست هوا خوش ملی چه سو باکشتگان چشم خود ابر و ترش کن نوحی که موج اشک در سوی کوی تو شاعر کینه موی میانش چه سان بسد</p>	<p>خورشید چون جلال پیدانی شود بی رویه یار باد گوارانی شود کین حیل پیچ داغ صفت رانی شود زان گو به سیل جانب دیرانی شود بلبل هم آشیانه عفتانی شود</p>



<p>هر رخ ره گنج سعادت ستم برد در گوش ما رسید در غماز اسیا مین نقش کجا و دلیل و محبس کجا بسیار آدمی که نباشند آدمی دلهای دوستان نکشاید دوستان هر دم رسد برات ستم تازه با گویند عاشقان که میسر شود وصال گر نطق هست پیکر طبع گویم باش بسیار کار را بخدا و مرد و شاد باش تا ان چشمها بر رد دل تا توان رسید افتاد از قهقهه غم بسیار غارت گریخته نخب را پیکلف چه احتیاج ایه پای خویش اگرش تست پازنی</p>	<p>هر دست بی وجه و بیعت نمی شود کار زاق جز بیسمه میسان نمی شود با صد هنر طیب میسان نمی شود هر قطره آب لولوی لالا نمی شود حاشق بسرو لاله شکیبایی نمی شود الابرات وصل که مجرانی نمی شود از می شود و ستم بقلمنا نمی شود نقش هزار طیبسل گویانی نمی شود فارغ از آنکه می شود و یانی نمی شود دیوانه هیچ کس به تنائی نمی شود محتاج بخیمه دامن محسرات نمی شود ممنون مستر دیده امی نمی شود دنیا بکام طالب دنیا نمی شود</p>
<p>فرقانی آه گرم تو بگذشت سنگ را ای واسه رخنه گنبد میستانی شود</p>	
<p>روایت از معجزه</p>	
<p>حالم خراب و تیغ جفا خون چکان هنوز چون طره سر سیر دل صاحب دلان شکست گر چید اینست چون جنت گل رخت دل در کند زلفت شکن بر شکن اسیر</p>	<p>شور نشور و غم سوز خونی همان هنوز وان ترک نیزه دار کمر بر میان هنوز لرزد بر آن دوز لغت ز بیم خزان هنوز چشمان مست را سرتالاج جان هنوز</p>

<p>دی زایم شنید بچشود و گفت رفت          دالم که دل بر ندم زانم چسان بر ندم          حرفی دوازدهای تو گفتم دولت گرفت          ورد که ریخت بال و پر ببلان همه          فریاد عاشقان ز رواق چرخ گشت          برگشت کار و حال دیگر گون شد مرا          در کار روزگار گره بر گره افتاد          این هفت پرده چشم بهفت آب پاک کن          باز دور و زده سمرجان اتوم و خضر          گفتی رقیب را بکشم یا ترا میست          با آنکه خون شد دست دل و چشم و جان ز تو          آمرزش مرا چه دعا می کنی کن          لافند ز تو به زامه معدود و دانش          آواره گشت امن و صبری و عافیت          جز زیاد تو گشت و نگر و دزدان ما          ای آتش درون مستدری خانه سوز تر</p>	<p>با این نزار بیت لب فریاد خوان هنوز          پیدا است رنگ روی کویان نهان هنوز          تا گفته ماند غصه هفت آسمان هنوز          شلخ گل آبار و چکان و جوان هنوز          هندوی چشم یا رخواب گران هنوز          ناز جهان فریب کسی چنان هنوز          صدیچ چشم بجد تو هداستان هنوز          و نگه نگر نگار بے در جهان هنوز          دل تنگ سز ز زندگی جادوان هنوز          آیا چه شد تا که نه این نه آن هنوز          فرمان تو برم بدل چشم و جان هنوز          جان بر لب و دمای بتان بر زبان هنوز          مسکین ز رفته است بکوی معان هنوز          خیل بلای عشق حنان بر حسان هنوز          نام رقیب یا تو زبان درد بان هنوز          یعنی نه سوخت رخت غم خان مان هنوز</p>
---	---

فغانی از نوا سه تو خون میچکد مگر

بر جاست دور طوطی هندوستان هنوز

**ردیف**

رخسار زیا بکطرف زلف چلیپا یک طرف  
 دین مسلمان یک طرف کین ترسا یک طرف

بی پرده شد رخسار تو نیم چنان دیدار تو  
 هر حالت تا فته زان پرتوی دریافته  
 الحق نه سپیدانه بن و در حلق هر یک ز سخن  
 از باد شرم رویت در بوستان افکند سر  
 عاشق چه دید از سوزبان معشوق بند چنان  
 گردان سر بالایتو بسوزان بر پای تو  
 نادید شمع صومعه آن روی و مو کرده را  
 از غمزه خور ز تو در چشم نا پر میز تو  
 خیل خیالت تاخته عیش از جهان پرداخت  
 دست نگار میش برین بسته نطق گوهرین  
 از رشک آن شیرین طلب حسرت آن نقش لب  
 اومی جاندارگی حلقه بر و نظارگی  
 گرد بالا ایخته و ز چین زلف او سخته  
 شیرین از من شوخ می مذر او سلای حرب  
 خوش می رسد آن تازه گل یار میاد آتش  
 بر سیکه کردی گز ساقی ز خود شد بخر  
 بیچاره دل جان چون بر دزدان نفخ چشم اضافه  
 از انوس پیرای مرغ جان کاید سرستاند ز زمان  
 زان پیشه شکر شکن نتوان تشع یا فتن  
 ترین دیده دل بخت با هم غرق شد هم سوخته  
 با سوز آه آتشین و مهای سر دم طرفه بین

انوار پیدا یکطرف ذوق تماشا یکطرف  
 شهر و بیابان یکطرف کسار و صحرا یکطرف  
 بیچاره نادان یکطرف کثر و تعدا ناما یکطرف  
 نسرین و نیل یکطرف گلهای حنا یکطرف  
 دوست بزاری یکطرف گریان زلیخا یکطرف  
 سرد صویر یکطرف شمشاد طولی یکطرف  
 تسبیح و مصحف یکطرف حق و مصلی یکطرف  
 گرفته آتش یکطرف افتاده غوغا یکطرف  
 آشوب سرا یکطرف تاراج کالا یکطرف  
 مرجان و بت یکطرف پروین و جونا یکطرف  
 درخار و خرمای یکطرف بر شعله حسودا یکطرف  
 خورشید تابان یکطرف سرگشته حرا یکطرف  
 جانهای مسکین یکطرف لهای شیدا یکطرف  
 این جمله تنها یکطرف آن ماه تنها یکطرف  
 خلیش در پی یکطرف گیسوش دریا یکطرف  
 سرگشته ساغر یکطرف و درگشته مینا یکطرف  
 دزدان هند و یکطرف ترکان یغما یکطرف  
 ابرو کمانش یکطرف شرکان گزرا یکطرف  
 خال سیر و یکطرف خط شکر یکطرف  
 تنور آتش یکطرف طوفان دریا یکطرف  
 صفرای گریه یکطرف آیسب سرا یکطرف

امکان ندارد زیستن باین دو محنت چون کنم از ارم بخش ای جگرترین پس چه سود از زندگی پس ای محنت مرلر کرد ساقی از دوسه نتوان بکام دل ز تو بر خوردن ای دل منوشت ازان بر عجب دارم بسی چون خوش فدا شدن است با خنده دندان نمادید آن پری تابوت ما از چشم من که موج خون که سیل اشک آید برو بیا چشم قند گراز چاره شدی چاره تر	اندوه جانان کی طرف بهر احسا کی طرف جانان بیامان کی طرف دل به شکبای کی طرف زهراب حیران کی طرف شهیدت کی طرف یم رقیبان کی طرف نفویش مستز کی طرف دیبای روی کی طرف آن سنگ غار کی طرف نقش شیدان کی طرف خندان ثریا کی طرف یا قوت احمر کی طرف لولوی لالای کی طرف ماجر قلاطون کی طرف حیران میسای کی طرف
---	---

ای حنایب بوستان آهسته کاد در فغان  
مبلغ شکر خایک طرف فر قانی، کی طرف

## ردیف میم

چه حالی دور از وازدوری آن دلستان دارم بیا ای صورت دیبا که جان در جان تو کردم چه شاید سوزش کردن که دیندار بی دل با هم مرا با پارهای قهر صحبت در سینه گیرد کعبه اوز و ز تابش بود دل با ام در گویم من افتاده چنین بر خاک پستان آن بلند زنی ز کتاب بجام کلبه تاریک روشن کن نه دشوارم کنم آسان نه کاری در دل جانان	نه زندهم نه میم و نه بجایم نه جان دارم مرد کز دست شخصی چو تار پریشان دارم بروے تو بموی تو نایب دارم نه آن دارم فراق خدمت رندان عالم بریان دارم گهی شب تا سحر با ماه و پر دین گستان دارم خبا ر رشک بر خاطر ز گرد کار دان دارم که در محبت تو شهادیده پروین نشان دارم عجب سوز در دین دارم عجب بو نهان دارم
--	--

سلاک از طوطی هند امیر خسرو دهلوی

<p>             ز خاک از آن برتم یکتختی پس گران دارم              روان از تن شد بپای من تنگی روان دارم              روم ششید نیز میر کشکلا بازیران دارم              چه غم دارد ترا چون بحر گر بر لب فغان دارم              بشاخ موج بوی گل هوای آشیان دارم              بجای دوست گشت دشمنی با آسمان دارم              و گر بر خون می بندی میان جان بیمان دارم              تو آتش بر زبان از می من آتش بجان دارم              همتا مغز بادام سیه در آفتوان دارم              سرت گروم سرت گروم گلن جو کمان دارم              خیالش را جگر بندم حدیش بر زبان دارم              بر افشام روان جاز او هم منت بجان دارم              ندارم با جهان کاری ترا دارم جان دارم              خبر دارم نظر دارم یقین دارم گمان دارم              بدوش عمرت جعل طسیر از اجاذان دارم              ازینجا آرزوای جرخ مرگ ناگهان دارم              زاده دل علم دارم ترا شکون نشان دارم           </p>	<p>             با این افتاد گیاه نیز با من سرگزشتش              دلم گم گشت و زخمی یادگارش مانند رسیدن              بسروقت سرپای شهیدان کس نمی افتد              بیان موج در گرداب آغوش رقیبانی              ز کوه رنگ گلبن زخمتی ای بوستان مار              در آیم تا خدا سنگنده و باکشی آویزم              پیچیم سراگر بر سینه من تا وک اندازی              که سوزان تر ز ما می شمع بزم یار انصافی              شراب تیره روزی داد ناول چشم منورش              ز بالش حسرت پیکان بگذر یک پس ردول              رضایش را بجان جویم دهانش ابدل گویم              خوش آن ساعت که رآید مرا روی تار آید              ز بهان و فلان بگستم آنکه با تو بیکوستم              تو بردی دل تو بردی دل تو بردی دل              نگر و دمسرد بر جالباشش از شوخی تازش              بنای خلق را بے مهرش با من بعیتین گردد              کیاست کشور عشقم بر وای عقل بی دانش           </p>
--	--

کنون وقت است فرقانی سرچایش مکنش

تنه در پی سرین مانند نفس تا توان دارم

چو شمع طی ره گرمی بی پای سر کردم

از سرگذشتم و در بزم او گذر کردم

بیاد روی کسی داشتم ز خود رفتن  
 متاع بے هنری قیمتی تمام گرفت  
 ادای زرد و سیم از میان سخن ست  
 ز دست یغیری های خویشتن فریاد  
 بهال روی تو چند آنکه بیشتر دیدم  
 چو آن نگین که ز کندن بر آوردن آس  
 ز رنگوی جهان زیر خاک آسودم  
 گر بختم ز خدنگ نگاه و سودناشت  
 بهین اشارت چشم حبابی ریا را  
 خاک پای تو که خلق دیده بر بستیم  
 درین سرای پر آشوب مهشید شباب  
 رسید پیری وائل شدم بحسن عمل  
 چرا سبیل سر شکم ز یاد آوردی

ز قسم از وطن دور وطن سفر کردم  
 در پنج کوششش بے صرفه دهنر کردم  
 درستی سخن از نقشش وی زر کردم  
 که رستم رفته ترانس به یغیر کردم  
 هوای دولت دیدار بیشتر کردم  
 ترا بجان کنی خویش جلوه گر کردم  
 بخواب رستم و افسانه مختصر کردم  
 چه ابلهسم که ز تیر قضا حذر کردم  
 که سر بلند از انم که ترک سر کردم  
 از ان زمان که رخا تو نظر کردم  
 چنان گذشت که یک شام به سر کردم  
 پشیده دم ز خجالت چراغ بر کردم  
 چه به بجای تو احوی چشم پر گهر کردم

چو کس نبود ترلم شناس فر قانی

ادا سئو نم کرد دل برده دگر کردم

چند بر لفظی ابد تمت اثبات نیم  
 طعنه از خانقہ شیخ به بستیم کمر  
 نگذا ایم زبان را در گفتار زدن  
 تا بیک سنگی کردار خجالت نبرد  
 بستریم از دل پر خون غم دین و دنیا  
 یا سبک کمری نیست چو غائب از ما

روی با سیر ازل با همه طامات نیم  
 رخت همت بدر پر خرابات نیم  
 بر اددل خود رسم مناجات نیم  
 گنهی چند فتنه را پله طاعات نیم  
 کعبه بیت کده شدلات چه برلات نیم  
 گام بر بر زده چرا در ره میقات نیم

<p>دلق صد پاره دے برکت سانی بر در          تہ سری باد و تہ سر لکھ خود آن روز مباد          مدے بود سر را و در کعبہ کنون          رحمت دوست نیاید کہ کند راہ قحط</p>	<p>بہ از انست کہ بیاد کرامات نیم          کز سری سر سامان سر و سودا ت نیم          دیدہ بر پای بتان ہر مکافات نیم          روی تار یک چو در قبیلہ جات نیم</p>
<p>بہرہ ماز بد و یک جہان شرفانی          دلکے نیست فزون تا بہ یکی ذات نیم</p>	
<p>شکن دل بیان وفا آنم و اینم          کشتند وز دندانش دوا دہ بیدام          بخشای برین بیدل و بخشای یکبار          گفتی کہ بہ تیرت بز غم یا غم سر          مستاد چہسم گوشہ دامن تو گیر          یار سپ تو ان گفت کہ آن تا دک غمرہ          آرخ کہ د مید از انی جنت ہر یکدم          کہ روی پریشان دھی موی براشان          دارم دلیہ منہ زودہ و جان تنم کش          یا بند از ان لعل لبے ان در دندان          ہر سالہ دہ لالہ ز بسیاری کتاب          بی طلعت دخواہ ز دل غم نہ نگار          یک قطرہ سائل بدو دریا چہ براید          گر قرمگالے و اگر لطف پسندی</p>	<p>از یاد میرم رگ و جزا آنم و اینم          نی دست تو تنہا خدا آنم و اینم          روبرو بند و گریبان قبا آنم و اینم          گرم سرت از بہر خدا آنم و اینم          خاک رہ و خون شہدا آنم و اینم          بد و خشت لبست خدا آنم و اینم          شام اجل و صبح بقا آنم و اینم          بر باد بردہ روم و خلا آنم و اینم          بادا بردہ دوست خدا آنم و اینم          لام الم و شین شفا آنم و اینم          کوی منم دماہ منی آنم و اینم          طرف چمن و باد صبا آنم و اینم          بھو تو دشویش فنا آنم و اینم          حکم تو روانست دروا آنم و اینم</p>
<p>فرقتانی مارم ز شای تو شامد</p>	

فرمای گزشتین و بیا آنهم و اینهم

## ردیف ن

یا صنوبر یا ستان یا سرو یا طوبی است این  
 یا سواد ملک جان یا خنجر است این  
 یا منون یا معجزه یا جادوی گیر است این  
 یا قمر یا مشتری یا شمس مرا فرا است این  
 سلک زمان یا پرن یا المولی لا است این  
 چشم قمان یا پری یا آهوی شیدا است این  
 یا میسای زمان یا شیر یا جانا است این  
 یا جمال ماه کنعان یا دبیر بیت است این  
 یا قمر در ثور یا خورشید یا جو ز است این  
 یا گردام ملائک یا خط تر است این  
 یا سدید ای پری یا روزگار است این  
 یا نگارستان چین یا دبیر رحمت است این

قامت است این یا بلایا جمع نرم است این  
 زلف تو شام است یا هند است یا شکفتن  
 غمزۀ ناوک فنگن یا فتنه هرا بخشن  
 حاض است این یا بن یا یاسمن یا آئینه  
 دانه رمان تر یا عقد یا قوت سپید  
 جام می یا ترک چین یا سامری یا فتنه گر  
 یا شکر یا شیر یا آب بقا یا لعل لب  
 ساعدت است این یا سحر یا سیم یا جور تاب  
 یا رب این ماست گرد موری از رین مکر  
 گیسوی بجان است این یا کند خنجرین  
 نطفه کلک قصایا خال خکین شاست  
 یا صنم یا عور یا فردوس یا لیلای می

عند لب صبح خوان یا قمری آتش زبان

خسرو مایا همان فرقاتی رسوا است این

کارم چو زلف و بار چو می کنی مکن  
 خود پرده میدری و رفو می کنی مکن  
 با این جمال و روے نکو می کنی مکن  
 یا آفتاب روے برد می کنی مکن

شکین پرده پرده رو می کنی مکن  
 پشت زیاده سرخوش و بر هم نمی مژه  
 برگر بے کند نه منزه یا زدا شستن  
 بفرایدش جمال و طراوت رود ز تو



چشمه شربخانه و تن بوستان جان باشد که بوی خود شنوی و ز خود روی یا دآرازانکه کرده تو بر تو بشمرند بر چشم سرمه سایی تو از دم چشم به ریزی سر شک دانه و یار دم خوری نخچیه ز خمار تو اینک سپرد جان نگرفت هیچ دردش ای دل فغان تو دل را بقول ز گس گویا کنی و دغم	نشرین بحیب وی به بسوی کنی کن بگذر ز ریش شسینه چه بسوی کنی کن بیداد و جور عادت و تو می کنی کن چندین نگاه سوی بسوی کنی کن ای دیده این چشت درد می کنی کن سرد کنند قالمیر بسوی کنی کن آفاق پر ز اسه و ز هو می کنی کن فرمان ترک حسره به جو می کنی کن
---	--

فرقانی از دست نیاز خویش شرم دار  
باد شستان شکایت از می کنی کن

## روایت و او

زان قد و زلفت سیه خاطر بزار کو سای تو نیاز دلم وی به تو ناز دلم چشم تو از یک نظر در بهت ای چشمه ده که نمارد ترا هیچ غم کار ما طسره طسره تو پرده رخسار تو خال تو داده صلا زلفت تو بید بلا دشمن ایمان کجا هر زن خلعان کجا از حسم گردون تری بخت جام شی	کشیم زین گنه سلسله و دار کو حسرم راز دلم غمزه تو خوار کو تن به تن انگه فرستد رفتار کو پیش به پیشین کجا مردی یار کو ناید اگر کار تو طاقت دیدار کو دانه و دامت کجا مرغ گرفتار کو سنبل بیچان کجا ز گس بیار کو بهر خسار بهی باده بسیار کو
--	--

<p>هست خریار ما دیده پندار کو          بست شکایت بسی طاقست گفتار کو          سبب نهد دامن حلقه ز تار کو          یاده بجان پروری یار کجا یار کو          این همه بادل غمش است که دل زار کو          حادثه شکست پل بردل من یار کو</p>	<p>نیم شبان یار ما آن بت فرخار ما          یار تو هر تا که کار تو با هر خه          تو بدنام من ز شش من حرام من          مطرب را شگری ساقی مجلس پری          باغ و جداول غمش است بگل غدا دل غمش          دل نکشاید ز گل جان نغزاید ز دل</p>
<p>ای گل روحایم گز تو سبسی خواهم          گوئی که تو سر قایم غوازه راز خار کو</p>	
<p>ردیف هزجه</p>	
<p>سرد سال را نبیاشده          زان لقب بمصطفی شده          که تو مسجودا سوسه شده          راستی قبله دعا شده          ز بهر راه و رهنما شده          نه بیستان و کیما شده          عین هر کشته را حیا شده          قلم ز اخر خطا شده          تا کلبه در حنا شده          کامت خویش لبتا شده          کاندرا ن تنیک پیشوا شده</p>	<p>ناز عشاق سرو لو استاده          برگزیدت خدای بے همتا          دیگر جز تو کو خدای پرست          هست هراب کعبه ابدی تو          دیگران ز منون ره جوین          بسرا گشت قدر بدر شکاف          گشته عین حیات عین حیات          شاید ارنک بر شکم بندی          در دروازه حنا بستند          هر چه جانست بدل فدای تو باد          چشمم اروا پی درین منزل</p>

<p>کہ سرایدہ بر زمین زدہ          زمین گمان تا بہ آن کران را ندی          تا چہ سل شب بطور بود کلیم          دیدہ دورین فقا و بشک          می رحمت بقدر جرم محشت</p>	<p>گاہ بر قبر سہما شدہ          زابستہ انا بہ انتہا شدہ          تو یک شب ہزار جا شدہ          بکہ نزدیک با خدا شدہ          حسرتا دیدہ ہسرا شدہ</p>
<p>نہمین روز کار شرفانی          شد جهان تار و تار شدہ</p>	
<p>شام و شبگیر جا بجا شدہ          من نہ دیدم کہ جان ستا ندول          کہ چشم تو آفت انگیزو          خوردہ خون و باد بخیتہ          زلف گرد سر تو می گردد          رنگ بویست چہ در خور افادہ است          من بہ نزدیک مردم ز تو دور          دل حسد دیدگان نمی جوئی          تا تو انتر چشم تو شدہ ایم          جان نوشیتیم رفتہ در دم          پہنا نت آفرینش تو          درخت چشم و زلف حیرتہ          دشمن را ندی و خندہ کردی ساز          تو وفا کے کئے عہدک اشہ</p>	<p>عطر گلہ سہ صبا شدہ          جز تو جانان کہ در با شدہ          کہ ز لب آیت شفا شدہ          تو بہ کردے و پار سا شدہ          کعبہ رویا چہ خوش بقا شدہ          مسر و قازہ و حنا شدہ          تا ز آغوش من جدا شدہ          بدوا گشت نامہ تا شدہ          جانفزا تر ز شعر اشدہ          عہد گفتم بے وفا شدہ          یا چنین از برکے ما شدہ          قستہ از من و خطا شدہ          بختی خون و خونہ ہا شدہ          نیک قلا شب و پردہا شدہ</p>

<p>حشر برخاست چون نودی قدی آوی ز آدمی نه پر میسزد از تو امید وصل نتوان داشت گر رفتن نداشته آرزوم این توئی لا اله الا الله بر تن نازک تو سر زلف از گدایان ره نشین می پرس چه گره بر گره ز سینه دل را</p>	<p>در ششستی دم بلا شده این همه توسن از گنجی شده این چنین نازنین چرا شده چونکه باز آمدی حیا شده بخدا بست که خدا شده بسته تنگی قبا شده شکر آنرا که پارسا شده گر توان زلف لکشا شده</p>
--	---

ای قلم صیدت فرقانی  
زخم پهلوسه تو اشده

## ردیفی

<p>ای سپهر خاوری زیر سپهر چنبری گل را که باد از طیب ادا ز نسیم مشکبو پیش سلیمان سر بسر بودی پری بسته کمر چشم تو ترک نازنین لعل تو با مهر و نگین طوبه ز رفاهارت نخل مهر از خرامت پاگل یا ز گس جادو تو آهوسه چین هندوی تو گر بیند آن لب و آن دهن تو به کندنی بهج طعن از بهتری شد جان نقره به گره لاغری با شام</p>	<p>گر ز هر دو گزشتی از هر چه نو آذهری بویا تری شد آبرو الحق کران پاتری دیدم گرت بازیم فکر کردی سلیمان چاکری همیشه دادت ساجدین از جبهه شان انگشتی رستی نه گراز جان دل چستی چرا در دلبری یا سبیل گیسوی تو شیران بهام چنبری مانی صورت ساختن آذر ز کار بتگری سیب ز نخلان جنداصد بارزان به بهتری</p>
---	---

<p>اگر سر بری سرور توئی و در جاندی دلبر توئی          عرگانت آن سرو جوان بیدار و در زمان          که زلف خشم در خم کنی که طره را بدیم کنی          ز تار بسته پارسا از ره فدا ده رهنما          بر عزم خیمه شکنی چون از غره تاوک زنی          در حبله روی زنی کس را نه نیم خر سه          دندان هم چون سین تو بر بیدلان یاسین تو          دیدم نکویان جا بجا در لشکر و در ششرا</p>	<p>با بکلمه چون داور توئی مارا چه حد داور ی          آن زهره شیر زیان این پرده بکس دوری          جز فتنه کاری کم کنی بس کن ازین بازی گری          در دو چشم یار ما تو گشت رسم کافری          طاؤس جانها بشکنی شایین دلهای شکری          شیدای روست آدمی دیوانه روست پری          وان پشته نوشین تو سرشته جان پوری          در شکری در پادشا تو بر همه سر شکری</p>
<p>ای تسری باغ وفا قرقایت طوائفها          شاید کشتای سایه را بر بام بومان گسری</p>	
<p>اسیر حلقه زلف پریتام چه سس پری          نشستی بار قیابان دوش تنگی نیست زین کارت          نه تنها رخنه در جانت و دل دروین ایمان هم          دمی تشریف مکتوبم که سپهر من زیدستی          بهیرم زن به تعینم کش نهادم سر جاییتا          شرابم خون دل خوردم غم و اندوه و خاکل آمد          بهرین چون دامنش در پاک شان گیسوی یوانه          که با لم زاتش دل تا چه آید زاه بر رویم          نه روی و موی بشناسم نه رنگ و بوی او دادم          کمال عشق بازمی حاجت بر زرد بوشو قه          بقایت بادای غمور که رحمت بر دم و مردم</p>	<p>سر بر باد سودا رفت سامانم چه سس پری          چو میدانی که میدادم نیندا نم چه سس پری          ز چشم کاری آن تیر مرگام چه سس پری          بیا چاک جگر سب گزدانام چه سس پری          تو شای من گدای بنده فرمانم چه سس پری          بخوان آسمان سفله عالم چه سس پری          ز طول و عرض دلمان بیا نام چه سس پری          چو تابستان من دیدی زمستانم چه سس پری          من از زرد بوشو شای دست چیرم چه سس پری          چو چشمش خسته چون طره بیا نام چه سس پری          زرد من چه میخوای زور نام چه سس پری</p>

<p>چو گرد رہ گوی برپای خیمم کم پروا مغم نه رفت آری ستم بر آرزو دیوانه اش گشتم برو بنشین پس کار خود و بگذر ز من و عظم اگر خون جز مسلمان را میریزی ز من بگذر میرزد خون من خاک کے میرزد جان من بادی نه نازش کشتنی چشمه نه مرگان کشتنی چشم گرفتسم خوابین فریاد و یار یا چه میرخی بیادت او گل خندان چو فرقانی چون بلبل</p>	<p>زینج کوشش و اندوه حرامم چه ہے پرسی پشیمانم پشیمانم پشیمانم چه ہے پرسی غمید اسنے چه میگویم غمیدانم چه ہے پرسی چو این بید و لثان من ہم سلیمانم چه ہے پرسی سرت گردم سرم برگیر نادانم چه ہے پرسی رسید آسپازان ییب ز فغانم چه ہے پرسی ہلاک محنت شب ہائے ہجرانم چه ہے پرسی در اقامت خوش الحانم غزلخوانم چه ہے پرسی</p>
<p>ویدم بر ہے راہ ز نے ماہ فشانے یوسف لقبی ہر سرہ کشی خردہ شناسی سر خوش منہی کینہ وری ناز فروشی تاوک فگنی صفت فگنی فتنہ سپاہی آہو روشی کبک تگی شیر شکاری زرین کمر سرج کلے نگ قبائی عذرانہ خال نہی زلفت کشائی شمارا قدی شاد خوری خالیہ بونی در ملک جفا شگہلی مست درازی حیار فتنے خلق کٹے زرق نمائے خورشید جمالے لکے تیز گزارے آراسٹہ باد بے آمدہ گوئی</p>	<p>سینم بجی سیم تی سیم دانی اوم نسے عروشی سوریا نی مستانہ می خمرہ ز نے آفت جانی نازک بدنی عشوہ دہی ملک ستانی بلبل فتنے ساز دہے سوریا نی شیرین پسری لالہ رنجی رنجانی لیلا کنتہ دام کشی دانہ فشانے بیدادگری پردہ دری تاوہ شانی در راہ و فاست پی سخت کماتی فرخاشوے خیرہ سری شعلہ حنائی بر جیس خصالے لکے جان جوانی نوحا سٹہ بد طرازے ہمدانی</p>
<p>فرقانی ازینا خرم کبست بگویم</p>	<p>یعنی کہ مستان این فلان ابن قلاتی</p>

مقطعات  
تاریخی و غریبه  
منتزعات





# فہرست

## ترتیب بحیثیت سنین واقعات

صفحہ	تاریخ	واقعہ مستقلہ	قطعہ یا خبرہ دیگر	جلدات	تاریخ	تاریخ	تاریخ	تاریخ
۱۲۹	۱	تعمیر مکان در شہر میرٹھ	قطعہ تاریخ	۲	۲	-	۱۲۵۹ھ	بر در مکان کتہ است
۱۳۰	۲	وفات سید علی موسیٰ پسر اولین عمی اعظم سید علی صاحب	قطعہ تاریخ ایضاً ایضاً	۴ ۲ ۶	۱	۱	۱۲۸۱ھ	
۱۳۱	۳	تحقیق و طبع کتاب بیعت سینی	قطعہ تاریخ ایضاً	۱۱ ۶	۱	۱	۱۲۸۲ھ ۱۲۸۳ھ	مطبوعہ آخر کتاب مذکور
۱۳۲	۴	تلمذ و موصوفہ جناب مفتی میر صاحب مفتور	قطعہ نامہ قطعہ لغاف	۲ ۱			۱۲۸۴ھ در کتب خانہ	مع شہر عزوان از مصنف
۱۳۳	۵	وفات سید افروز شاہ صاحب مخم	قطعہ تاریخ	۵۵	۱		۱۲۸۴ھ	ایضاً تاریخ و وفات سید علی صاحب مخم سید موسیٰ صاحب مخم
۱۳۴	۶	موسوی صاحب مخم	قطعہ	۶			۱۲۸۴ھ	
۱۳۵	۷	موسوی صاحب مخم	قطعہ	۹			۱۲۸۶ھ	
۱۳۶	۸	موسوی صاحب مخم	قطعہ	۳۶			۱۲۸۶ھ	
۱۳۷	۹	وفات والدہ بزرگوار حضرت مصنف	قرأت رباعی بیست قطعہ تاریخ ایضاً	۲ ۲ ۱ ۶ ۱۳	۲	۲	۱۲۸۶ھ	
۱۳۸	۱۰	تعمیر مقبرہ ایشان	نثر تاریخی بیت تاریخی قطعہ تاریخ	۱۳ ۱ ۴	۵	۱۳	۱۲۸۶ھ	بر مقبرہ کتہ است مع چند مادہ سے تاریخی از عزیزان
۱۳۹	۱۱	کتب طبع و مراد مصنف	آیات قرآنی	۰	۰	۰	۱۲۸۶ھ	بر مرثیہ کتہ است

ردیف	تعداد	واحد متعلقه	قسمت یا جزیه دیگر	تعداد آیات	تعداد کلمات	تعداد حروف	کیفیت
			قطعه تاریخ بیت	۹	۵	۰	
۱۳۲	۱۱	طبع کتاب تهذیب النساء	قطعه تاریخ	۵	۱	۰	در سلسله در آنکس طبع
۱۳۳	۱۲	قتل لادیه و پادشاه و شری	قطعه تاریخ	۶۸	۱	۰	مطبوعه نجابی اخبار لا پور
۱۳۴	۱۳	و گوهر جنرل	ایضا	۵	۱	۰	ولایت گزشت میرشد باج
			ایضا	۴	۱	۰	سلسله مع هر قطعات
			ایضا	۳	۱	۰	تاریخ از پسران
			فقرات تاریخی	۰	۴	۳	حضرت فرستانی
۱۳۸	۱۳	صحت جناب پرنس آفت	قطعه تاریخ	۱۱	۱	۰	مع شریعتان از صنعت
۱۳۹	۱۴	و بیس پاد	ایضا	۸	۱	۰	مطبوعه نجابی اخبار لا پور
۱۴۰	۱۵		ایضا	۲	۱	۰	۱۳۳۳ تاریخ سلسله
			ایضا	۲	۱	۰	
۱۴۱	۱۶	احتذار خامی کاتب	قطعه	۲	۰	۰	
۱۴۲	۱۷	وقایع جناب میرایس صاحب	قطعه تاریخ	۱۵	۲	۰	مطبوعه نجابی اخبار لا پور
۱۴۳	۱۸	گفتگوی مردم	ایضا	۵	۱	۰	۱۲ جنوری سلسله
			ایضا	۵	۱	۰	قطعات تاریخ از پسران حضرت
			ایضا	۳	۱	۰	منه قانی
۱۴۴	۱۹	وقایع جناب مرزا دیر صاحب	قطعه تاریخ	۱۰۴	۶	۰	مع شریعتان از صنعت
۱۴۵	۲۰	مردم گفتوی	قطعه تاریخ عربی	۲	۰	۱	و دو قطعه تاریخ اردو از
			فقرات عربی	۰	۰	۳	ایجابی حضرت فرستانی
			آیات فرقانی	۰	۰	۲	مطبوعه نجابی اخبار لا پور
			قطعه تاریخ	۲	۱	۰	ولایت گزشت
			ایضا	۵	۱	۰	میرشد باج
			ایضا	۹	۱	۰	سلسله
۱۴۶	۲۱	وقایع حاجی غلام محمد صاحب	قطعه تاریخ	۶	۱	۰	ایضا
۱۴۷	۲۲	بنام شیخ خادم حل مردم	قطعه	۶	۰	۰	مع قید از شیخ خادم حل
						۱۰ خول	۱۲۹۳

ردیف	تعداد	شرح	موضوع	تاریخ	ملاحظات	تاریخ	ملاحظات	تاریخ	ملاحظات	تاریخ	ملاحظات
۱۹۲	۱۹	کتاب امام زین العابدین علیه السلام	قطعه تاریخ	۱۳۹۲	۱	۲	۰	۰	۰	۰	۰
۱۹۳	۱۹	مردم دانه شهر	ادویه تاریخ	۱۳۹۲	۰	۲	۰	۰	۰	۰	۰
۱۹۴	۲۰	کتاب تفسیر سید احمد حسین	قطعه تاریخ	۱۳۹۲	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۰
۱۹۵	۲۱	وفات حاجی محمد نصیب علی خان	قواعد تاریخی	۱۳۹۲	۰	۳	۰	۰	۰	۰	۰
۱۹۶	۲۱	صاحب مردم پس شهر میراث	آیات قرآنی	۱۳۹۲	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۱۹۷	۲۱	قطعات تاریخ	۱۳۹۲	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۱۹۸	۲۱	حضرت فرزانی	۱۳۹۲	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۱۹۹	۲۲	وفات والد مرزا احمد صاحب	قطعه تاریخ	۱۳۹۲	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۰
۲۰۰	۲۲	شیرازی	۱۳۹۲	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۲۰۱	۲۳	وفات شیخ میل الدین صاحب	ادویه تاریخ	۱۳۹۲	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۰
۲۰۲	۲۳	قطعه تاریخ	۱۳۹۲	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۲۰۳	۲۴	کلیات	۱۳۹۲	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۲۰۴	۲۴	اشعار تاریخی	۱۳۹۲	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۲۰۵	۲۴	فارسی عربی	۱۳۹۲	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۲۰۶	۲۴	۲۴	۱۳۹۲	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۰	۰

# فہرست متفرقات

کتاب	مصرعہ اولیٰ	تعداد اشعار	تعداد ابیات	کیفیت
۱۶۸ ۱	دل بر جان نہ کہ دل تار پوقاست	۱۱ بند ۱۱ شعر	۱۳۸۶	در رشید پراوڑاڈہ خود سید احمد اس سید علی صاحب مع نثر عنوان دو مادہ تاریخی
۱۶۹ ۲	دگر بارہ دلخ کن ہازہ شد	۱۱ بند ۱۱ شعر	۱۵۶۹	عنوان غزلیات اردو
۱۷۰ ۳	شیخ اسمان ست	۱۵ بند	۱۸۰۰	ایضاً ملی
۱۷۱ ۴	مردہ بلین خندہ زہر صفتی کہ زہریتیم	۲		
۱۷۲ ۵	دگر ای دل صفتی حکرم صفتی بوش آمد	۲		
۱۷۳ ۶	ایمن بیاض دیدہ حیران ماست	۱		
۱۷۴ ۷	اسے ابر پیار تاجہ داری	۱		

کل ابیات ۱۳۵

۱- کتبہ - مادہ و قطع تاریخ تعمیر مکان خود و وقت شهر میرٹھ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوان خاتمہ فیض الشان

۷۹ - ۱۲ - ۱۲

بدو گاری و توفیق خدای دو جهان	پہن کفایت علی ان قدوہ سادات انام
گفت فرقانی ما منزل فرخ ارکان	ساخت این منزل بیت الشرف نور چاند

۲- قطعات و قات سید علی احمد ابن بیابان معظم سید محمد علی صاحب قبلہ  
هوالمباقی

در کار قلب و جان و جگر گشت ایدریغ بادی و زید ناخوش و در گشت ایدریغ شام سیه صباح پدر گشت ایدریغ بی تلخ و برگ بی گل و در گشت ایدریغ سوی بہشت راہ سپر گشت ایدریغ محمد علی جہاز سپر گشت ایدریغ	وا حسرتا کہ شعلہ و دود و دقت مجسم مشکین گلے بشاخ و عابد مسیدہ بود ما در رخصتہ پیرہن صبر چاک زد این باد قہر چیت کہ ناگہ نہال شوق یعنی علی احمد ازین تیرہ خاکدان ہا چشم بر کشاید و بر مسم ہند کسی
---	--

تاریخ و سال چیت نجوم بحسب حال  
ہمان مقبل آمد و برگشت ایدریغ

منم شمش دور سپهر فرستانی سینین واقعه باطل بمیرا هم	کمر سرم صد ازین سوگ و درد و خشم بر رفت بنشت قائم افنوس - نور چشم بر رفت
ایضا	
علی احمد آن ولد طیب گشت در فاکه شد پست نخل امید بدی چارسر در تا شاگری قضا کرد شد نبر سال فوت نشان گرچه دادم ز تاریخ و سال ولی طبع ناقد بدین چند	چو باد گذار اوقات سر بیفتانده برگ و نیاورده برگ دل از مه چارده خوبتر نصیب پرود و دواغ پسر درین قطعه و قطعا کس دیگر نبوده است خرسند چون بے هنر
توقی بلا سر حقه ماکله بازر نو ششم سخن مختصر فلنظیم و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین	

### ۳- قطعات تاریخ کتاب سیف جینی مصنفه مولوی باقر علی مرحوم

میوه باغ نبی لاله باغ علی شیر صفت کر بلا قسرم ابتلا رفت و رود سالیان و زخم او هر زمان یوقی ازین ابلهان مشی ازین گریان رفته بر آن کین بجا بر شهدا کس بلا مولوی باقر علی طود خفی و علی حالم فرزانه دل قاضی نوت گسل	چشم و چراغ زکی شیر گلگون کفن کشته تیغ جفا خسته روح سخن دیدم ایمانیان بجه صفت مجه زن جمعی ازین اکهان عکس کتاب سخن شرح ندارد و اگر مصائب تن تا صر زب و لی پسر و خیر شکن هم زریا منفصل هم بصفا مقسرن
--	---

<p>کرده نگارین درق جلالتان صدق و کوشش مشکور او کلبک سلحشور او بسکه ز فرقانیش با همه نادانیش بر دل نورانیش بر زده بوی سخن</p>	<p>بسته طریق لطف بر فرق را هزن رایت منصور او برده بخرخ کهن بر دل نورانیش بر زده بوی سخن</p>
<p>خواسته بر عتق سال در قم زد و سلم سیف حسینی علم گشت بوجو حسن</p>	<p>خواسته بر عتق سال در قم زد و سلم سیف حسینی علم گشت بوجو حسن</p>
<p>برش با سیف حسینی به بین جوادتلم کم ز شمشیر نیست چو پیداست بر عقل دانش گرای رستم گشت از بهر تاریخ طبع</p>	<p>که اعدای دین را سر کلین برید شکت اندر آمد بآل دین که این نیست بی عون شاه شهید غزای حاتم حسین و حید</p>
<p>هم قطعه نامه موسوم جناب مفتی میر عباس صاحب کهنوس</p>	
<p>این قطعه شکسته و این گلبرگ با حبه که زبان بی زبانی و بتان پیرانی گفته و نوشته آمد در خدمت اعلم الناس مفتی میر عباس صاحب رسیده باد با آنکه بخودی خود معروف خود بودن خورشید را بگل اندودتست اما بر شیشه اهل روزگار که گل را در خار و مهره را از باران نماند و خوامی قلمنا بنوعیه و تریت تخللات نبه می نموده شد بر استغنی بختانش آرنده خرد و نگیرد خنسی الله لا اله الا هو و علیک و کلت و هو رب العرش العظیم من العبد الضعیف المستهام القانی سید احمد حسن فرقانی - ۱۴۰۰ هجری قمری من بلده کهنوس خاس منزل مولوی سید احماد حسین خا صاحب دامت سلاطنتکم</p>	
<p>کزره شهرت علم بر آسمان گذاشتی گشتم از دلی روان کردم بجهت آشتی در لباس آرنده بر حادثه از نادانستی</p>	<p>ای ملک تقد و دانش مفتی بالغ نظر از میان جان من سر زده ای دیدنت روئے کار را بخاریدم هم برادر هر هم</p>

<p>وہ کہ چون غور شنیدہ از سودی بابرکاشتی          این گفتار چند سریر آسان انسر اشتی          دیرزی حق مروت را انکو بگذاشتی          این قدر نامردم آخر چہ پراپنداشتی          بحر معنی بودہ ام تو سائلم انخاشتی          چشم مر سادت کہ چشم لطف خوش بگاشتی</p>	<p>حاجی آسا چون طواف خانہ است روداد          سے نہ استم کہ با اہل ہنر اہل ہنر          جہذا بایہ پریشان یا خریبان التفات          مرد سے بنود ز مردم پر شکستن بی سبب          الحق از طبع روانست پس شگفت آید مرا          خاطر ام اگر چشم اخلاقت نگاہی چشم داشت</p>
--	---

ہرزہ لائی پیت فرقانی پس از گفت شنو  
 دم وزن از قصہ چون باز شش بچشرداشتی

### لغافہ ایضاً

<p>اے اے باو اگر طیب دلم داری پاس          اگوئیش کہ دارم سر ہر تو چہ نہ</p>	<p>در حضرت عباس رسان این قرطاس          اگر سربلی از من مسکین بالراس</p>
--	--

### ۵۔ قطعہ تاریخ وفات سیدانور شاہ صاحب مرحوم

در تعزیت زبدۂ ارباب ملک و ملک و دین و دولت رافع ابیہ خیر و سعادت نائب  
 التوئم زہد و عبادت۔ سرچہ سادات مشرقین آقا سید حسین بہبانی عرف سیدانور شاہ  
 تحصیلدار ملک پنجاب رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

<p>ای درینا اے درینا اے درینا          می شنیدہ ستند عشر و خبر          مجتہد شدہ زگان پس روزی ستہ چار</p>	<p>الامان از جو رگردون الامان          اینک اینک ہمیش خود در حیان          معتقد ہم رخت برد از خاکدان</p>
--	---

۱۔ اپنے۔ جمع بناو ۲۔ آویو۔ جمع ہوا ۳۔ پنجاب قبلہ دکنیہ مولوی سید محمد صاحب مجتہد مرحوم ۱۲



الحق این باشد و رسم و قاعده  
یعنی آن سرچشمه اهل صفنا  
تاجدار خاندان روزگار  
مقبول و آتاد مرد و نیکو  
حاجب و درخشش گرد طاعت گلال  
فتد و آبرو و احراز عجب  
بیمیدیل و بے بیل و بهتیرین  
اختیار بر جاحستلا  
وصفت او بیرون نیرزان بھین  
هم بیان شش حکمت را بنیل  
اصطلاحش قافله در قافله  
از لیش روی زمین ریجان فروش  
خاصی با سپیکرا دم قبا  
از معانی و مشکوه و فتد و جام  
گیتی از زمین لقا شش تازه رود  
طبع او انداخته صد گنج را  
بحر و کان از جو و دانه و خردش  
مسم و قارشش کوه لیکن بی  
شور و غلش خاوران تا با ختر  
نی کسے را این چنین رفت نه جام  
در ضائل پیش رفته از سلف

شاید آری اقتد اگر دین چنان  
پیر و میر صادقان در آستان  
پیشوای راست کیشان جهان  
کرم و راد و جهاد و مسربان  
زاد و شب زنده دار و صبح خوان  
مغز و سر و قدر مهندوستان  
بے نظیر و بے مثال و بی قران  
گوهر شوار و درج کن بھکان  
مرح او انسر و نون و کمال گمان  
هم بیانش فیض بخشش در جهان  
استانش کاروان در کلالان  
وزدش با صبا عنبر فشان  
مردے با گوهر او هم حنان  
ذیر این پیرو زده گنبد آسان  
حالم از فیض وجودش بوستان  
دست او پر خست صد گنبدان  
از رویم از بزل او اندر فغان  
هم ضمیرشش بحر لیکن بی کران  
صیت علمش قیروان تا قیروان  
نی کسے را این چنین سیرت نه مان  
در شمال یادگار از پاستان

شیمی و شیمی نواز و شیمی  
 و ز چشم مصطفی و مرسته  
 خاصه باطن لوم دشت کربلا  
 حر را در ماتش بگذاشته  
 گشته افروز شاه در عالم علم  
 بست و خیم از برج اقلین  
 یک هزار و صد و هشتاد و چهار  
 در دیر آباد پنجاب اسے در رخ  
 شد و آقا و زان پس زای چون  
 آه که خوشان و پیوند تبار  
 گرچه در بختش آن نیک نام  
 قطع شد و لواء حسن قامت  
 گریه بایش کسی نبود چه حیب  
 عاشق آن باشد که در فرجام کار  
 بس کن ای فرقانی شوریده رای  
 خورد و داغ جادوان دادت حسین  
 یارب آن بیچاره عسروم را  
 کردگار خود تو دانی کان میشد  
 چون نیت را گشته اصل حل  
 دانگی این رویه را نیز رسم  
 قاضی از لطف پنهانی فرست

حجت دین حق و مجتهد بیان  
 شمع جمع و آفتاب خاندان  
 چاکر پیدا و سر با زنسان  
 نه ز خجسته بیم دنی باک از سان  
 حضرت سید حسین بهبهانی  
 روز یکشنبه بحکم کل نشان  
 بود تاریخ و دو چهل ارسالیان  
 آن مسافر را منیر از آمدن  
 گریه و گریه صبان بان و بان  
 کس بایش نه از پیرو جوان  
 نیست شکسته نزد مرد کاهوان  
 زمین سفر در کوچ و مرگ ناگهان  
 یاد کن از میر شهبان جهان  
 بر زنده نگاشته بهار وستان  
 پنهان بودن زیان دار و زیان  
 در شکش درد و دل خجافان  
 آرزو کنی که بلا بودی بجهان  
 حکم تست این نیست تقصیران  
 در چهار روخته چکش رسان  
 از مضیق هند تارے و ارمان  
 تا بود کوئے جاتان موکشان

<p>آرے آرے از سپہ دیوانہ را گو باش اقبال من پذیرستی</p>	<p>سلسلہ بایر نہ تار و پیمان نستیعے در پذیرائی مستغان</p>
<p>۴۔ قطعہ موسومہ مولوی فیض اللہ صاحب دہلوی</p>	
<p>بہ بست طوطی طبع لب از سخن نگاہ عجب و غلصہ و کینا و نغز و یار فروش بہر زمین کہ سم اسپ قدر ابر شد ز بکے بینیش اوراد و لفظ دشمن بود نیر و چ تر و خشک و باز رفت و رسید بدست من نہ بود خدمتی فراخور او</p>	<p>دگر بہ غنمہ درآمدہ معین فیض اللہ خلیل دوست و ناز و رفیق و ہر چاہ نہ بودہ رحمت یا رانہ و نہ چاہ گیاہ درآمدشش بہ نظر جاہ و نہایت جاہ زہر آل نبی بر سر از درد و ماہ چونیکہ سلمہ اللہ گویم و ابھتہ</p>
<p>۵۔ قطعہ موسومہ جناب مولی شہ شریف حسین صاحب رئیس جگراؤن پنجاب</p>	
<p>من و تو ہر دو دو قدیم ہر تسیم ۴۴ غم تو چون غم من ہے پایاں بروہ گیتی ز دولت صبر و شکیب ہم بر آن گوئہ کہ ہم سالانیم آہ ازین کو دے کہ و تخت خوش زین پس نیست مرادوی حیات</p>	<p>جنت اندوہ و فتادہ در نیم محنت من چو بلائے تو حلیم من شدہ جو رنگ را تسلیم دل ما بتگست یکبارہ و دہیم کہ نہ دانستی آتش ز نسیم گرچہ این حادثہ رسمیت تسلیم</p>
<p>۶۔ سرنام جناب مولی شہ شریف حسین خانہ صاحب درانتاشی شرفاوری یادیدہ ۴۵۔ جناب رطلو جاہ مولی سید جوب علی خان گستا صاحب مرحوم و جناب مولی سید شریف حسین خانہ صاحب قبلہ و جناب شہ سید کفایت علی صاحب مخدوم پیرزادہ گدا حضرت وقافیہ دیکر زین زمانہ یادیدہ و کردہ ۴۶۔ جناب حضرت جناب کتب الہم مرحوم سید بود ۴۷۔</p>	



چہ سوہو چونکہ نریدم جمال روئے ترا بجب حال تو ششم و سطر سپردم گذشت یک سہ سال بی جواب مرین شنیدہ ام کہ ز خلقان بختی بختی علی ستائے تو پا کر تو کر دستم فرار تخت معانی بحکم عقل امرو زدست شائد گل منت جہد من اگر نہ در منجے ہزار گونہ غسل بس است این دوستیک اگر بچم برار حال تو ششم نہ برویت منکر ہزار سال با فراز رایت اقبال	فلک بجام بگردد ہمیشہ نادانی کہ داریم ز سر لطف پاسخ ارزانی مگر سزائی کتابت نہ بود فرقانی چرا بجانب مشتاق نامہ توانی و گرنہ آوردم باج جان خاقانی منم شکستہ کلمہ گوشہ بہا نیانی بری ز دمت گرد و غم پریشانی دریدے جگر بچلوئی خراسانی کنی نگاہ و سر رحمت نتا بان کہ اندکیست نمودار ہر سہ را دانی کہ آیتی بہر مسندی و سخن رانی
--	--

## ۹۔ وقایع و تعمیر مقبرہ پیر مصنف موقوفہ میٹھ

خیر نامہ اب

رباعی

اسے دور سپردل دو نیم کردی با اینہم محنت نہ نشستی از پای	بد حال و پریشان و ستیم کردی تا حاقبہ الامر تقسیم کردی
--	--

۹ یعنی فردوسی طوسی - ۱۰۰۰ این ہمہ بیت ہر ایمی و قطعات و آیات و مادای تاریخی و کتابہ مسجد و مقبرہ و لوگو جناب  
بد منظم را یکجا در مقلعات گذشتہ چون کاہر است کہ ہمہ با حلق با یک دیگر دارند الا اثر متعلق این واقعہ را  
در آخر انشائی منیر قانی بایہ دیدہ ۱۱

	بیت	
سخن در دست ناید ز دل شکسته بستم		منکوه اسی برادر به خدای کلج که زارم
	قطعه	
<p>مشرارم نبرد کی سقیم نکردی  بازده حشران ندیم نکردی  اسیر بلائے عظیم نکردی  بست جفته به ن حرف جیم نکردی  یتسیم نکردی یتسیم نکردی</p>		<p>نگویم که آشوب گردن ده گردون  نجویم که این بخت به برای کسرش  نخواهم که فرمان تقصیر سابق  نگویم که یار معیبت بست آگه  بیزدان اگر آشفتمی کلج گیتی</p>
	<p>تاریخهای وفات  برادر المرحوم سید کفایت علی</p>	
	قطعه	
<p>کافزوش ز شیشتر بنشتم  که نقض بر حبسگر بنشتم  تو دین پر رست بنشتم  کم گفتم و مختصر بنشتم  آدینم دم حشر بنشتم  وایغ عجب پدر بنشتم</p>		<p>در پس لوی دل غلید خارسه  که خون دل از مرده کشادم  از جمله حادثات عالم به  پدر و پدر نه سهل کاریست  از ماه جمبید بست و چارم  تاریخ نزول این نوازل</p>
	ایضا	
کس ندیده بیا بیت از اثاث و ذکور		آن کفایت علی که مانند شش

آن بر رفت چو آسمان معروف	آن بر بخشش چو مرتضیٰ مشهور
آنکه زی جو دا و بخدا بخش داشت	کفت خویش از جناب موج و مجور
شاگرد صابر و کریم و سلیم	مستافخ در اثنی و فیو و صبور
چون سیدان بر در خورانی	چون شهیدان نینوا مغفور
پاک بودی و پاک اندورفت	ترین سرای فریب و دار فرور
شب آدینه بست و چارم روز	از جمید دوم بسال غفور
بر سر جیتهان نئی و نئی دون	بر گزیده استنای عور و قصور
چه عجب گرز نغمه خلقش	زنده گرد و ز جبهه اهل متبور
پرت رقت باش فروتانی	که ترا هم کنند طعمه مور
بر روان پدر و عا ساء دم	تا ش سانی و به شراب طهور
خواه تو نسیق و آنکه از پیاد	سعی کن ایست متعین و متکور
نیتش بود بر زیارت جزم	یاد با شاه کربلا محذور

کتابه ای مقبره مسجد جناب شی سید کفایت علی صاحب عوم موقوفه  
کتابه

بسم الله الرحمن الرحيم (قوله الله) إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا

(صَدَقَ) وَلَا حَوْثَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ هَذَا مَشْهُدٌ سَيِّدِ التَّوَكُّعِ

موج نشر وفات

تربت معدن احسان - رودخانه قدوس و دیوان - بخشش گنج خنانش - مقیم ریاض مسم -

والد باغ ارم - خزانه برکات - تفسیر سعادات - آل پیغامبر - میوه یغ جلد سید اسادات - الاجاب کفایت

آذانه الله الشيوخ طعم العفو - ولحان لیلان - بصیرت لیلان - یزدانش یا با بخش

## طنبہ در منظوم

از تمیید دوم سال غفوی  
دامن افشا تا زمین سرا سے غرور  
بکھایت علی صفت مشہور  
یافت تشریف قرب خلعت نور  
پس ازین جان ما و صد تا سوار  
گر تو اسے صبور بکشت صبور  
کایس در میان و حور و نور و سوار

شب اکرینہ روز بست و چار  
پدر مسران فرقتانی  
سرود شریل دودہ لیسین  
باتن ز حسنہ دار پوج حسین  
پرویش او ز پیش ما گم شد  
اسے دل از چند سخت کار افتاد  
کل زوش وادو شد ہوتا رخ

کتاب مسجد

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

مسجد کفایت علی گیشن عباد باد  
بنائے عبادت احسن سید فرقانی بنا

بکھایت علی برادر زادہ مرحوم

## کتابہ در وازہ مقبرہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا بَابَ الْجَنَّةِ حَيْثُ عَدْنٍ مُقَدَّرٌ لَهُمْ لَا يُؤَابَ  
الْبَيْتِ لَصَبَاحِ الْمَقْدِ الرَّاشِدِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنے سنگین کدیا قبر ہو تمییر مٹی کی

پس از مردن دلا کیا چاہیے تو قبر مٹی کی

(دو صفحہ)

۱۔ جد المرحوم جناب سید کفایت علی تنہا وراۃ تخلص اشعار غزلیات اندوخی ایشان آخر و کلمات حضرت فرقانی بطور تحفہ رقم مندرجہ ۱۴۰



من سید شجاع حسین ریحانی تیره حضرت کوئی بارگاه مختصم من مقولات سید قطب الدین حسین شافعی جنت المادنی مقام روشن آباد	من کلام عم مختصم سید فضل حسین شاد مزار مطهر پناه آل سید کفایت علی من بی بیات کاترین بنام سید مد علی برادر زاده چون مختصم و الم
--	---

خاک میرت ستم هزار و دویست و شاد و شش و اما الباش القانی عبده الفرقانی  
و تَحْتُمُ بِالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْطَّيِّبِينَ

۱۰- کتاب مزار مادر مصنف موقوفه میر محمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَمَسْمُومٌ مَوْجِدٌ فِي جَنَّةِ النَّعِيمِ  
بِحَقِّ قَالِمِ أَحْلَاهَا اللَّهُ جَنَّةَ عَالِيَةِ بَرَدِ اللَّهِ إِلَيْنَا يَابْنَ مَصْعَبِهَا

قطعه فارسیه

درینا مادر مختصم زار و شوق چنان صبح دوم صادق تعینش می شش و الدم را تعزیت داشت پس از مدت جان را ساخت و شد چگونم غره اول میر و سال سه یک از روز یکشنبه گذشته هنوزم داغ پیشین بود و دل	که از رحمت نهاد لیز و نهادش چنان نسرارم پاک اتفاقا و شش بوی رفت شام و با ما و شش و فاشد برقه و اندوه زاده و شش کز این غفران توان عقد عدا و شش ازین دارا بلار حلت فنا و شش که دوران داغ دیگر بر نهادش
---	--

سازنده و مادر مشرق دین مقبره در سالکده هجری مطابق سالکده هجری برادر مردم به سجاد حسین صاحب ریحانی پیر نیک شاد  
سازنده صنعت بنام ایشان در انشای فرقانی هست و سالکده هجری در مقبره پدر مطهر میر محمد و حضرت فرقانی را در سالکده هجری مطابق  
سالکده هجری بنام نیک پدرم ۱۲ در دمانی شاد و در غایت میر سید فضل حسین صاحب مردم و در ۱۲ در دمانی

نیاید خد متش قرقانی از تو	خدا مزد دل زارت باوش
دجائی بخشش - تاریخ آهنگ ۱۳۸۴ هـ	بگو - مورد بهشت پاک باوش ۱۳۸۴ هـ
۱۱ - قطع تاریخ طبع کتاب خود مسمی به تهذیب النساء	
<p>معت از دراک تهذیب النساء رنج دل را نیست زین بهشت و دا تی طیش دید چشم بیگس انگشتل به میب نیستش سال طبعش شهرم رفت آنچه رفت</p>	<p>یافت رنگ رسم در دخی سچ دید قل غم را نیست زین خوشتر کلید نی نظیرش به گشتی مسم شنید جز یکی کز کلک قرقانی یکید شد هویس پنص تصنیف به جدید</p>
<p>۱۲ - مقطعات و فقرات پارسی تازی</p> <p>مشتر تاریخ و قتی راقه ناگهان محشر نشان دل آشوب جگر سوز جان گل قیامت کبری مصیبت عظمی یعنی ولت جناب امیر کبیر کند نظیر نواب محل القاب لار و ارل میو صاحب بهادر گور منیرل و میراے کشور مند</p>	
<p>الغیاث از جو رد و رست بیان النیاش سر سیر گل نیم امروز آنچه دی بود است گل دست معارف مستدر فقر و جود او سے مسر نهالی را که نیشا ندر تبیر عاقبت</p>	<p>الامان از گرو دش چرخ به خست الامان سر سیر خون نیم امروز آنچه دی بود ارخوان بر کشد در سالها و ز یاد آر دور زمان جز جهان بهر گر که دارد یاد و زینان باغبان</p>
۱۳ - قطعات اردو سے کتاب تهذیب نثار دار دیوان اردو یامید ۱۳۰	

هیچ خاطر دیدی که بزم زانده فنا  
 طعمه مرگ اندر تاسه سر حکم کل من  
 سیل ز آتباد بر تابد عیان را نتر خراب  
 نیست دامن زان لقب شاید بقا را بیوفا  
 عیش ایام جوانی نیست پایان جز بهوس  
 سالهای بیهوش خوشخوردن از درد و عنا  
 راز دارد سپهر لاجوردی در روش  
 راستا ز احیرت از دکار و بار و زنگ  
 کو قباد تا مسرور دارد مرصع گزینش  
 گر زه برستم کجا و کوسن پلین  
 تا کجا رفتند چندین جنگیان تا مور  
 تا کجا رفتند چندین دلبران تا زمین  
 بشکند هر ساله گلها رنگ رنگ گونه گون  
 خواب شان سنگین زیر خاک سر رنگ بر  
 نه رود پس که نه آید زان و غاداران دروغ  
 عاقلان در بند دفع و درد مردن بی دوا  
 خون خلقان خورد سپهر آب بی کام و دین  
 آن یک نازد به گنج و این دگر نالد ز رنج  
 مرد میدان اجل اسحق نیاشم یکایک  
 زمین رباط نامیار کب با تلخ بی کسی  
 میزد وقت گذار تیغ قاطع و میبدم

هیچ گلشن دیدی زین رتاج خزان  
 ناصح عام و خوب زشت و حسن طبع و جان  
 مرگ را بر سپهر بنشاید تیر مرد و جوان  
 نیست پاینده از ان جا ترا حلم باشد روان  
 سود نقتد زنگانی نیست آخر جز زیان  
 یکد در دوزی گردی باشد ز گیتی شادمان  
 گنجها دارد زمین و گنجیان اندر نشان  
 داستان ما ز است و بس از خسران پستان  
 کوفیه و ن جانگیر و قشش کاویان  
 تخت و تخت جم کجا و کوسر و تاج و کیان  
 تا کجا رفتند چندین سردران کلران  
 تا کجا رفتند چندین موشان دستان  
 نه زبوی شان نسیمی نی ز رنگ شان نشان  
 جز بنفخ صور شان بیدار کردن کی توان  
 فی خبر زیشان بگوشش اندر دود اهیان  
 غافلان در خواب تازه زنگی باد و زان  
 ده چه کردی خاک گر بودی در کام و دمان  
 بجز در عمر الغرض خواه این چنین خواه آختان  
 گر غنی گریسیدم گر سیلتن گزاف و ان  
 میرود سوی عدم هر روز و هر شب کاروان  
 میرود و حشر روانه به پونا و کد از کمان

<p>جان تو بالا رود خاک تو اکسیند و خاک          بزم کرده ز پیر و دگر تر سپند گیر          زمین قیامت رفت بر باد ستم چار آشوب          دشت دگر از پای بوی غلق لرزیدن گرفت          تا همانست این چنین غنیمت دید گردون          زمین پس امکان نادر و بیج دل لایق          در سراق آن غنیمت خلق و ماه چارده          آری آری سهل نبود قتل اعظم و لیسرا          ناصر سلطان و لشکر تافت و فضل و هنر          آفتاب آثار و مشر خان تا هیله راست          تا ملک شاه بنشیند روی زمین و کتور          طوف عالم را سکنه جنگ را اسفند          احمد شاه کابل و دیگر نشان هر شرف          احمد تیار مسلمان و واجب داشتی          طالع اسلام پست آمد تا زمین سبب          احمد چون در شردگی شد برو عرض سپاه          احمد از فرسیم عدل او چون فو بهار          احمد از سهم شکوهش ترس ترسان میگرفت          احمد را آغاز طمع صبح دولت تا کنون          قصه کوتاه به که شرح این عجائب ماجرا</p>	<p>جای تن خاک که نیر و ملک و مال و خان مان          بین که چون شمشیر رسید از کوب بکست قران          زمین مصیبت پیر بن و ریشل ز دهنش آمان          سینه افلاک و اختر رخنه شد ز آه و فغان          تا زمانست این چنین غنیمت افت اند جهان          زمین پس جائز آمد بند و صورت آرام جان          سینه افلاک و اختر رخنه شد ز آه و فغان          احتاد شریار لشکر و هندوستان          ناصر ذیل و عدالت با سلطان امان          آن ارل میو آن گور و زنجیر گیتی ستان          داد و رسیع و تسلیم جشید و دارا پاسبان          کرمست را آل بر یک عدل را نوش جان          احمد شش پیش چون کتران خدمت کنان          احمد داد و سلامیان را شرف و تازی زبان          زود حشید از میان فرا و دای هر بان          اوقات از چشم مردم جاده تو داردان          داشتی خرم گلستان را سموم مهرگان          خس بدندان گرگ پیش بر تو از چوب شان          همبرش در هند نامد مرزبان کاروان          فی بنیروی بیان فی بیازوی بتان</p>
--	--

این کتاب به بار بار ناله و شکوه که امیر شیر علی خان دالی کابل شرکت نمود در این قوا و جنگی و جنگی شد

پنجشنبہ ہشتم از ماہ دوم ہنگام شب  
تا سترائے اہرمن کیشی سگے نامردی  
باسے تپاک دین و طلعتہ در حسیم دل  
ساکن زندان و کیفیہ بردہ کردار بی  
کافر می نامش مسلمان رو بہی شمشیر لقب  
ساختہ کز کوسے آمد فرد آن طور حسم  
زخم کار سے بود و منکر در زمان برگشت کار  
کار و خورد و مرد میرا پہ پنجہ ساگے  
باد شرمیت آسمان کثرت و آنا بگرد  
دست قاتل را کردی خشک ای بیدار گر  
آہ زین خون باقی دای زین خونخوارگی  
مویہ شد زین رزیت ہم رحمت ہم سپام  
ای سلاک دای جان دای بزرگان و آفت  
عبدا زین شدت اگر گردون پدید گوید  
اے درینا آن بر و بالا و بال پسروی  
محل درمازہ ہست کان سخاکہ اش چہ خواست  
شرح ختم المرسلین حاشاکہ این فتویٰ و ہر  
سایہ الطافت یزدان است شاد و تابش  
سمت من اندرین معنی کتابت و متن  
خاتمے تا کے فرمود است لا تفتوا خدای

در ہزار و ہشتصد و ہشتاد و دو و از سالیان  
زشت خوی تیرہ روئی گمراہی ایس سان  
طنالم تپاک رای و بدتراد و بدگمان  
سوز و جیس مدام و بستہ بندھوان  
خول صحرای پشا و روم لعنت آشیان  
از کین گہ جبت و زخم انداخت یکد و ناگمان  
تن بخون آغشت جان نقش بلک باودان  
کار داندہ رسید آفاق را با استخوان  
کشتہ بروست چنین نامرد و دے آنچنان  
صد دین و صد فنوس و صد تیر و صد غنان  
داد زین سنگین دلی فریاد زین کین تھان  
خستہ دل شد زین ملت ہم ملک ہم دو مان  
کشتہ شد داری تان سرخیل تان سالان  
بہد ازین محنت اگر عالم تانہ گو مان  
اے درینا آن شکوہ و فرہ و جاہ گیان  
تنگ و رخ را نباشد رہ بہ بخت مان و مان  
بیگنہ کشتن نہ شرای خدا قرآن بخوان  
دشمن دین است بیک سگال این و آن  
حاضر ہم بسم اللہ ایک گر گالی امتحان  
بشرم مسلم مخالفت را چہ گوے ابطال

<p>گفتی قانی گفتی چو تو کس گفت          از بسمل گر پست شخصی چه اندیشه بگو          لار و چون دیگرشان بگذشت ما هم بگذریم</p>	<p>این نباشد جز که الهام خدای مستعان          شد خدیو تا مدار کشور پند از جهان          تا قیامت مانده این ابیات خرا در میان</p>
وله	
<p>ظالمی گشت تا بسبب شهر را          گشت بسمل دل هوا دران          سه شیند از سپهر منیرقانی          سال و برگ حساب سال نداشت          اگر تو نتوانی از رسته بشنو</p>	<p>رزوه افتاد بر تن اقلاک          جان عالم قیاد و در تاپاک          تا لاهاسه بکه بترداد را ک          مرده کرد چرخ و گشت چپاک          هر هیچ قلاح رفت بخاک</p>
وله	
<p>عیش و طرب از جهان براقا          در اتم و لیرا سه تاسه          قوتانی بسنین تاریخ          تا که زب بسج بشنو</p>	<p>کار غنم و هم گرفت بالا          دل خون شد و دیده اشک بالا          می جبت و طعن حق قالی          شد کشته ستوده کیش والا</p>
وله	
<p>تا بسبب السلطنت ز عالم شد          غم و منت عظیم گشت عظیم          افسر زرخاک زو غور شید          سال هجرت چو خواست فرقانی</p>	<p>روز در چشم خلق گشت سیاه          صبر و طاقت تباها گشت تباها          خون روان شد ز داغ سینه ماه          گفتم آه ای امیر اعظم جاها</p>

## فقراست فارسی تاریخی عیسوی و ہجری

رحلت فرج جناب نواب گورنر جنرل - نواب گورنر آزاد نیا رفت  
۱۸۷۲ء ۱۳۰۸ھ  
آرل میو عالم پور عالم سید - ماتم گورنر جنرل سید پیدل  
۱۸۷۲ء ۱۳۰۸ھ

جل عربی کہ راستا است بی کم و کاست از روی جملہ ازان  
سال واقعہ عظیمہ بر می خیزد

۱۸۷۲ء

جملہ اول قَدْ قُتِلَ اَمْرًا فَاَلَا غَاظُو

۱۸۷۲ء

جملہ ثانیہ قُتِلَ نَقِيبُ الْاَحْيَانِ مَظْلُومًا

۱۸۷۲ء

جملہ ثالثہ حَسْبُكَ وَاللّٰهُ قَتَمَرٌ يَّجِيدٌ عَاقِلٌ

۱۸۷۲ء

جملہ رابعہ حَسْبُكَ شَمْسٌ اَلَا يَدَالِ

ستا همراه این قصبات در اخبار تاجات لاہور و میرٹھ و ساری مشتملہ قصبات تاریخ مندرجہ ذیل از فرمان حضرت فرقتانی  
ہم طبع شدہ بودہ نمایانجا بلور یادداشت ثبت نام (روحانی)

## از سید سجاد حسین ریحانی فرزند اکبر حضرت فرقتانی

قیامت است بلا شک ارتباب گو  
بلک باقی بشاف آفتاب گو  
۱۸۷۲ء

شہدی انچہ آرل میو دید ریحانی  
گرفت ظلمت غم خلق را سپہ تاریخ

ولہ

چشم گریان کجا و میخ کجا  
کتف داد و کجا و تیغ کجا  
تائب السلطنتہ دین کجا  
۱۸۷۲ء

مشراب این دل و مغیض کجہ  
دین و دانش ناری ای گردون  
سال رحلت نوشت ریحانی

ولہ

پیا پی غم و دادم در طبع

آرل میو شد کشتہ ریحانی

## ۱۳۱۔ مقطعات فرحت آیات فارسی

در ہنیت و تاریخ شفاے جانفرای وارث تاج و تین خدیو دانش گزین السلطان ہر السلطان  
جناب پرش آفت و یلزم صاحب بہادر دام اقبالہ و اجلالہ ولیعہد قاقان کشورستان  
جمشید دوران رعایا پروردگار گستر خباب عالیہ ملکہ و ملکہ کوئین و کمٹور یا شاہنشاہ انگلستان  
ہندوستان دام ملکھا و دامت ملکھا کہ بھنور جناب قائم مقام نواب گورنر جنرل  
بہادر مسند دیب تبلیغ یافتہ

کوئین و کمٹور یہ شاہ یگانہ	شہنشاہ ہمایون عادل ملک
چو پرست از سال این واقعہ	بمقتل نواب اکرم دروغ ۱۸۶۲ء

## از سید محمد کراچین و حانی فرزند صفر حضرت فرقانی ۴۴

شرق سے آنکھ کے جب طرح کا طوفان آیا سیکو معلوم ہوا اُس کا ہوا دل بسمل کیا ہی مضبوط تھی بنیاد رواق عشرت ہائے نواب گورنر کا وہ قتل باق ہائے قسمت نہ گیا دار شقی کا عالی تیرگی بچا گئی آفاق پہ ہر چار طرف چرخ سے مین نے کہا باعث ظلمت کیا ہو سال غم مین اسی فقرے کے مژدہ و حانی	کر لڑنے کے ایک نخت بیابان پہل جسے سن پایا وہ مین جان گئی اُسکی نکل کیسے کیوں ہوئی مست غش غلب غل ہائے قاتل کی جتا ہائے سمگا ر ایل واسے حسرت نوا ہاتھ باندیش کاشل صبح آرام گئی شام مصیبت سے بدل بولا۔ دو دو عینم نواب گورنر جنرل ملول بسترین لیں و سبے مناقب کدل
--	---

۱۲۔ قطعات اردو سے این نوید صحت را در دیوان از دو سے میر شاکی مرحوم در مقطعات باید دید ۱۲

۱۳۔ حضور ایدورو ہنرم شاہنشاہ ہندوستان و انگلستان دام اقبالہ ۱۳



<p>بست بختش و بختش او          شناسد را سبک پاش بے تامل          اگر چه دیگران هم ملک دارند          ولیعهدش کسر گوشت داشت          بکار آمد دماغ صبح خیزان          شگفت آخر زیاد لطف چون گل          سز و گرا آشیان بند و زشادی          بحسد الله که دیگر کشتی حیش          ز فر قانی شنو سال سلامت          ملک داد و ملکش باد طالع</p>	<p>زبان خواهد خراج آب گل ملک          زبان و سود و حق و باطل ملک          جزا و شاهی نباشد قابل ملک          بسا میزد همه در منزل ملک          سلامت پوشدش جان دل ملک          رخ هر حال و هر ساحل ملک          بشاخ سدره مرغ بیل ملک          رسیدار بحر غم با ساحل ملک          شفا ی بختیار و مقل ملک          کزین خوشتر نباشد حاصل ملک</p>
<p>چشم تسلیم و چراغ سلطنت          یا صره در طغش خیره است خیر          ناگهان از گشت چرخ چنبری          و چه گویم بر رعایا زینچه رفت          نیم شب سرا نهاد بر زمین          با نسیم لطف جنید گرفت          چونکه خام آمد خوشی و دینوشی          بکشته بس شاه را بیل نقطه</p>	<p>آن پیرس آن مغر جا و جلال          ناطقه در جفتش لال است لال          طبع او بگذاشت رسم ابدال          هر نفس گشتندی از مالی ببال          در دو حایش خدا سبزه و جلال          حال شد نیکو و فرخ گشت قال          اتقاقی شد همان تاریخ سال          بگذرای فر قانی بر طول مقال</p>
<p>ولیعهدش شفا یافت</p>	<p>زبان وقت الشکر شد</p>

ستین بل بسند، قرقایش	بقفا مرض دور از شمه شده
وله	
نامور ضبب اش نیز تابان پرش	باتن او یکدوم بود گر سنج جفت
به ز مرض شد کنون سال سلامت نزد	پور شهنشاہ ملک شفا یافت گفت
قطعه ۱۲	
دراعتذار خامی نیست	
سرگمتد در سر حق شاعر	رستم سر زشت را چه کند
خائمه مستکرت ار چه خوب رود	خط کتاب زشت را چه کند
۱۵- قطعات وفات جناب میرزا میرحوم	
اول ذیقعدہ ۱۲۹۱ هجری لیلان	بمدا و جمعه از حکم صن
آن انیس آن شاعر آردوزبان	مادح ادلا ختم الانبیا
سوی گلزاری که هستش خلد نام	رونها داز گلخن دارالافتا
پیرهن را چاک ز دین موگ صبح	حیر شد از دور رخسار مسا
دوستانش را قیامت در رسید	کترانش را نصیب آمد بلا
هر که دیدے در حق بر منبرش	صورتش بستی که طویل در نوا
دیده هر کس را فتادی بر رخش	روشنش گشتی که نیست در دنیا
ای درخ آن شریع خوان گزین	ای درخ آن خوشنوی خوشاوا
از گزارشش نامور گفتار وے	مسیحی من از طوطیان دلریا
زندگانی کرد قرب چار بست	در نوا و نعمت و عز و بها

<p>عاقبت بایست رفتن زین رباط بر طریق مسرت رفیق سال مرگ این همه گزارد بسنگر تا چه گفت حسب طایفه فی کم و ستم بیشتر هر چه در گفتار و کردارش خلل</p>	<p>از چو آمد روانش را انداز گفتش ای شیرین سخن پیک خدای سیدی فرقانی عزت سستا آه نوحه خوان <sup>۱۳۹۱</sup> شایه کرلا خو کن یار سبب حق معطر</p>
وله	
<p>ز پیر و دماح آل پیمبر هم از دست خم مهر ز دست چهرش حقیقت مهازیست هم گفت شاید خمن شد هالش و پیر و خود الحق ز فرقانی اینک شنو سال ولت</p>	<p>چه خونه که از چشم مردم روان شد هم از سوز دل باه پروین نشان شد بهار ادای مصائب خزان شد ز بهر چنین با غمگیان توان شد انیس خلق از جهان جهان شد</p>
وله	
<p>سوی ملک جان زین سبزی سرای انیس که صیتش گفت سر حسین ز گفتار شیرین سرش گشت خوش شنیدم ز آزاد کار استین ز فرقانیست خدا ستم سال مرگ</p>	<p>شتا گستر آل یسین برفت ز هندوستان تا چین برفت سراخام در خواب نوشین برفت که سالش بر غمخس و بشین برفت بگفتا چه شیوای دیرین برفت</p>
وله	
<p>ز مرگ سید شیوای کهنه کس در لقا آن زبان آورده لقا آن شاکستر</p>	<p>جهان گردید در چشم مجانش با ایل بنده از نوحه لیلی جان بر آرزینده آیل</p>
<p>۱۳۹۱ میرعلیق مردم والد ابید میر انیس مفتوح ۱۳۹۱ مولوی سید صدق حسین صاحب کنوری از مکتب تاجیه حیدرآباد دکن ۱۳</p>	

چو پرسیدی فرقانی مشوقا فلن سال غم	ازین پنج م با تم شد ازین دو گاه ایدل
۲۹ با قطعات مندرجہ بالا در پنجابی اخبار پورہ اجوری و شش سالہ قطعات آنی بایان از پیران حضرت فرقانی ہم شائع شدہ	
از سید سجاد حسین بیگانی فرزند اکبر حضرت فتح قانی ام	
اسے دریغ از ورود و آسمان یعنی آن آل حسن بد زبیر آن انیس خوش بیان شیرین زبان ورمہ ذیقعدہ روز جمعہ راند سال نقل او در ریگانی ششون	گشت پنهان ماہ تابان در زمین بی نظیر و سبب عدیل و سبب قرین آنکہ ہر حرفش لبان انگبین ز می بہشت از حکم رب العالمین مرثیہ گوی متین اسے ہمیشہ
ولہ	
ایس آن رطب بین نخل معانی سوی بوستان ارم رفت در عنوان	بہار سخن لالہ راغ اُردو بگفتش بیا بلبل باغ اُردو
ولہ	
بتضیین مضرعہ باعی میریں حوم	
بستر گل پہنک تک جسے نیندا آتی تھی یاد آتے ہیں مورخ کو انیس م حوم	آج آغوشِ محمدین اُسے سونا ہوگا ہائی جز خاک نگینہ نہ بکھو نا ہوگا
این جا قابل ملاحظہ ہست ماغیہ متعلق بہ قطعات دیگر م حوم	
از سید محمد کرار حسین روحانی کہیں پو میر فرقانی	
از رطبت انیس سخن گھنٹو	دہا دو نیم گشت و خرہ در اشک سفت

۱۶۔ قطعات و فقرات تاریخی

در حال وصال از حال شاعر غریب معدوم انشأ و النظم خاصه بارگاه حضرت شبیر مرعے مرزا  
سلامت علی بیگ و سیرتہ اللہ تعالیٰ بحفظہ و عینہ و لطفہ و احسانہ و تبارک  
و تعالیٰ ویکراتے و عظیم نصرت آل طہ و سین لا غیر از توہ بفعل گرا سید از خاطر جامہ سپرد آمد

چونکه هفت اقصی عالم نهاد  
این دگران را به گرا نواخت  
تا به پنین تاج سرافکش  
خاصه ترک صبح سخن سنج را  
تا بهدی شد گران شان کزان  
شنوی و قطع و مرج و غزل  
وقتی از آواز دهلوشی تسل  
وقتی از ان گنج بدون از حد  
گاه ز جادوگری بهند و پارس  
لیکن اگر در نگر د کاروان  
یعنی ازین کار چه می خواستند

بهره هر یک بدگرسان رسید  
تا طقه باگوهرانسان رسید  
زاسترخ شتابان رسید  
بسکه زفضل بیزان رسید  
کان بریمیم بدرکان رسید  
بهره را کاربامان رسید  
کوی زمین درخچوگان رسید  
تخته سویی گنج و شرفان رسید  
طوط جانراشکرستان رسید  
حالت وکار همه بتوان رسید  
درهم چندی که زسلطان رسید

منبر کشیدے جہان جناب شہنشاہ

روحانی خزینہ پے تایرغ فوستاو

وَلَا تُؤْمِنُ

کبھی پر غم صفت قوس نہیں تاجی  
رونق گلشن فردوس نہیں تاجی

تو اچرخ کی بیداد سے تار و زوقات  
اس سے کیا قائمہ تیار بخشتار و حافی

۱۳۰۸ فروردی طوسی علیه الرحمه ۱۲ مولانا نظامی قدس سره ۱۴ حکیم خان قزوینی ۱۵ سید خورشیدی ۱۶ شیخ محمد شیرازی ۱۷

آل نبی را استودند هیچ  
 یکدوشه کس گرد و سه بی نوشت  
 آتری از آنجا که تسلیم رفته است  
 تا ز در مسر در اند فلک  
 نیمه برون زد و لایت حنا  
 سخن آئین سلاطین شرق  
 مرثیه گویان گزین خواستند  
 از خوشی نظم ضمیر و حسیق  
 با هر بودا مسل همزیم کار  
 ز دلمن الملک بناگ و میسر  
 گوئی بود از شعرا بی زمین  
 قانز توفیق رفیق اندیش  
 مرثیه و منقبت هر چه هست  
 دیدت بولی که نه دید است کس  
 پست شد از طبع بلندش حدود  
 ذکر جمیالش نصفان گذشت  
 در همه نوعیش ز گفتار دست  
 در همه احوال و تنها سخن  
 زاهد و تیرا و جوان مرد و داد  
 داد سخن داد چنان چون بسزید

گرچه سلمان آمد و بهمان رسید  
 دعوی مدحت به بران رسید  
 تاج ملک کی سر و بهان رسید  
 مرد و اقبال بگیان رسید  
 ابر رعایت گمراقتان رسید  
 بر سر خورشید خشان رسید  
 تشنه بهر چشمه حیوان رسید  
 راحت احباب فراوان رسید  
 یافت تاسه چو که آن رسید  
 غرست دی تا حد امکان رسید  
 و مبدمش فیض ز رحمان رسید  
 بدکشان را همه خدلان رسید  
 به ترش از بهشت جنان رسید  
 زه زهش از گبر و سلمان رسید  
 صدمت لاهول بشیطان رسید  
 لفظ شفریش بخراسان رسید  
 هر چه که مشک ترش آسان رسید  
 راست بتار و بلمان رسید  
 کز کرمش دایه باخوان رسید  
 خانه بویاکش بنیان رسید

از دووازین به بند کس نشان  
این بود جز که عطای حسین  
هشت نه سال شبی پیش ازین  
دیده آنرا ستمی بجز آب  
بهمیه زده پادشاهی کز خدا کش  
چهره خسرو زان چهره چارده  
گردی ازان خاک قدم نه ملک  
سوی ازان کس کرم هفتیم  
حیدر صند رو و دیو با سبزه  
کای حیلے امرو زکرا زایل هند  
لعل حیلے شکر باغ شکست  
گفت که مداح شناسم و بیک  
گفت و اگر گفت فلان گفت باز  
گفت بیکر که بے هم چنین  
از پس این خواب خدا زبند و تاب  
مرغ هوا بال کشودن گرفت  
وید بے رنج خسرو عاقبت  
بار و گراز پس ساسله دوسه  
دید حیان آنچه شنید خوش خبر  
قصه چه حاصل که تبه گشت کال

تا سخن از بهر سخندان رسید  
دولت آنکس که بدیشان رسید  
خواب خسرو دید و گریان رسید  
کز فغان تشن و دجان رسید  
تا کس فتح چتر آن رسید  
هشت چمن با گل و ریحان رسید  
لیک نه گروی که بدان رسید  
لیک نه موجی که بدیشان رسید  
کر حمدن جان و روحان رسید  
شغل شغل گسریان رسید  
طیبن عرض بدیشان رسید  
بین که قبولش چه باتقان رسید  
گفت نه کس قصه به پایان رسید  
گفت منت آنچه طبیبان رسید  
حسرت دیدار بلخیان رسید  
باز و نارا که طیسران رسید  
شوق در او صحت سران رسید  
رفت و بکام دل حیران رسید  
سینه به سایه مرگان رسید  
مکتبه جز این نیست که فرمان رسید

تا وک بسید ادا به پهلوشکست  
 این به خبر به که مبادش اثر  
 مستلزم خون موج زوار هر کران  
 کشتی امید سزیران شکست  
 یار و یار و یار و شجر پاک سوخت  
 پرده فریاد شب آهنگ ساخت  
 عیش بهان گشت با تم بدل  
 سینه شد از تاب جبار زیرین  
 تائب را قصر بر آمد بلبند  
 پرده بر انداخت قیامت زردی  
 واقع رفت حب و روانک  
 میگرد صبر بتاراج رفت  
 واسه که شد مصرعانی خراب  
 واسه که محنت ز نهایت گذشت  
 آه که شد تنگ محال شکیب  
 آه که ماند از روی مسکین تیم  
 آو خ و آو خ که قصا خوان نهاد  
 یارب و یارب که در آمد خیل  
 مرد و سیر شد اسه در بخ  
 قرب و و سی کرد مصائب شعر  
 مرثیه بر مرثیه اش داد دست

شتران زده بشریان رسید  
 چرخ بر ریش نمکدان رسید  
 سیل منیر آفتاب گردان رسید  
 صحرای قمر آمد و طوفان رسید  
 برق شکر بگلستان رسید  
 فوج بهر خان سرخان رسید  
 زمزمه آفرین شد و اقبال رسید  
 پر تو متاب بکتان رسید  
 مانع به راه من بینان رسید  
 زلزله با کوه و سیلابان رسید  
 حادثه سخت گریان رسید  
 شیشه تیر بهیر بندان رسید  
 یوسف جو بجفان رسید  
 چشم بهر عجله ایمان رسید  
 درو کشور میدان رسید  
 سایه فلک را خط خزان رسید  
 سنگ بلا در ده دندان رسید  
 حرف بقای لب نیان رسید  
 ریخته نام بر خوان رسید  
 مایه اش از حضرت منان رسید  
 نادره بر نادره آیان رسید



<p>             ابرش از پیشه بجای رساند              سال جانش ز شمار دلاء              آخر شب سلخ مجرم درست              راز ز محنت کده مرده ریگ              آه و سیراه ندانم              خسته ز آفتاب برادر گرد              کاج که کیباز گردید              کاج که دیگر شد در شام              یا انعام شرط و منای این بود              رفته و دیدن بقیامت فاد              یا رمنامرتب و ان منا              هر چه رسد از قف آتش بوم              بوده ام از دور فلک خود برج              تا تو رسیدی بنعم مقسیم              مرثیه خوان چه رانم بودی              گرچه روانست بحریم حضور              هم نگریند ز دعا کردنی              رحمت حق یاد چنان میسران              ساغر تسنیم دلاوت خدای           </p>	<p>             کادول آن محله نتوان رسید              با ششپهتد شبان رسید              سلخ بدور سر تابان رسید              در مهر سلوت و سلوان رسید              بے تو چه بر جمع پریشان رسید              روز بقا شد شب هجران رسید              روئے تو کاند ز تنق آان رسید              بوئی تو کش عطر زایان رسید              شگ بر پاید چمان رسید              زیست چه گوئیم که نادان رسید              بوجنون سلسله چنان رسید              از غنم مرگ تو بن آن رسید              بخت و نرم بین که چو دایان رسید              طاقت صبر دل تالان رسید              مرثیه گوئیت بن آن رسید              پاک زهر تفت صیان رسید              خاصه که لطف از دایان رسید              شاد بروئی تو که همسان رسید              کز دم تو کوثر حطشان رسید           </p>
--	--

۱۲۷۰ سال ۱۲۷۱ هجری قمری مطابق ۱۸۵۴ میلادی در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه در تهران در روز دوشنبه ۱۲ شهریور ماه در تهران

زهی قلم صاحب یگانہ در آفاق و سلسله گوئی در مرثیه خوانی -

<p>         ۰ وز لب مدوح علیه السلام          یاد بیه بیشتر از اینست          نام تو از دست عرشم مستر          اسے قلم اسے زنگی گوهر فروش          از لب تو رخ رحمت چکید          گرد خرد شک دے عرشم دار          با حرب و مان عجم آهسته تر          دولت خاقانی خوفا گذشت          اسے دل ازین شیوہ حسابی گیر          خضر چنین گفت برگ و بیر          دو نقش الیاس چہ نیس کو نقش          گفت امام ضحائی عرب          گلن فردوس چنین داد بوسے          دان مسلم تغزیش شفت در          نیز ز فرستانی قانی مشنو          طوطی سرست زبان در کشید       </p>	<p>         یاد خطا بہت کہ فنا خوان رسید          ترا چہ کہ باشا عرکا شان رسید          نامت را آوازہ کہ دیوان رسید          ساعت دہ بستر دکان رسید          تشنہ بہ آفاق کہ باران رسید          چو تکہ بہت سارو تو زدن رسید          ذہبت فرقانی و فغان رسید          کو کبیہ صولت عافان رسید          بین کہ جل رادم حسابان رسید          خضر بہر چشمتہ احسان رسید          تن بہرم روح بجایان رسید          مور فضاحت لبلیان رسید          شفیقہ جان طبل جانان رسید          بر علم شاہ شہیدان رسید          عاشق صادق بر سلطان رسید          نقش فرد داشت بدستان رسید       </p>
قطع عربیہ	
<p>         اِنَّ اللّٰهَ ثُمَّ اِنَّ اللّٰهَ          اِنْ رُمْتَ حَسَابًا فَاَلْحَقْهُ عَلَيْهِ       </p>	<p>         اَلْحَسْرَةُ وَالْحَزَنُ فَيَلْحَقُ حَصْلًا          اَخْبَرْتُكَ فَاحْضَرِي دِيَارَ الْكَلْبَا       </p>
۲۵ کلمہ تنبیہ	

# فقرات عربیہ

قد مَعْنَى دِیْنِ الْکَلَامِ مَقْصِدُ دِیْنِ تَوْفِیْقِ

قَدْ مَاتَ الَّذِیْ یُرِیْهِ اللهُ الْعِلْمَ

اول آیتہ کلام مجید تعجیبیہ

(نص کلام) فَلَهُمْ جَنَّاتُ لِّلْأَوْفِیِّیْنَ کُلَّ مَا کَانُوا یَسْمَلُونَ ۝

دوم آیتہ کلام مجید تعجیبیہ

جَنَّاتٍ عِدْنٍ یَدْخُلُونَهَا (برائے الحسنین)

## قطع فارسی

چون دیر ولایت شبیر  
از نینب نفیر رحلت وی  
رفت زی خلد قرب حق جویان  
شد زمین ہوا آسمان پویان

بر بہا بہت نوشت فرقانی  
انجمن شاہ مرثیہ گویان

ولہ

آن عطار دہن سر دیر اتمام  
آن دیفت از زندگانی کرد  
پہ سو گاہ سلخ ماہ نخست  
شست در تائش چہ وحش و طیر  
کہ نہ بسند فلک چنان ہنری  
بسغاؤ سخن و نکتہ دوری  
صفوۃ جان شدش نگر و بری  
مویہ گر شد چہ آدمی چہ پری

دو رویداد منیر شمشیری	اسال بر گفت بند قانی
۹۲	۹۲
<p>کہ رزیدن گرفت افلاک خاک اندر بغیر آمد سحر رخسارش از دود مصیبت چو قیر آمد چہ داند کس کزین آفت چہ بہرام دیر آمد بدست قہر دست انداز ناگاہے اسیر آمد حسیرم جان باب آمد در جانان مصیر آمد کہ جانش رفت ز میہنوش بوی سریر آمد کہ نقشش دلفریب خلق و منی پذیر آمد از ان تاریخ پایانش رہی ایتدویر آمد رحیل از حکمت نردان جوان را ناگیر آمد</p>	<p>چہ حالتین چہ کارستای چہ ہستای چہ بدست ز باد تند محنت شام ز نقش گشت شوریدہ گرفت از گرد ماتم آفتاب و ماہ شد تیرہ دل تالان کہ عمری بود در بر شاہکامش دو پیر مرثیہ خوان ناصر شاہ شیدان را شب سہ شنبہ اسلخ محرم بود اوایلی بنامیزد بنامیسر ز دہی شاعر زہہ ماہر رضای حق سے سستی زہی رہی ہی سنی بیش اسی فرقانی تالان ازین سوز و آہین افغان</p>
۱۸	۱۸
حاجی غلام حیدر	حاجی غلام حیدر
۱۸	۱۸
از سید سجاد حسین ریحانی فرزند کلان حضرت فرقانی	از سید سجاد حسین ریحانی فرزند کلان حضرت فرقانی
۱۸	۱۸
اب تکلتی ہے ہی صرعے تاریخ و پیر واپسے جز خاک نہ تکیہ نہ بچھونا ہوگا	اب تکلتی ہے ہی صرعے تاریخ و پیر واپسے جز خاک نہ تکیہ نہ بچھونا ہوگا
۱۲	۱۲

صاحب دل یگانہ فتنہ ترا نہ زمانہ وہ روز تا بداتی رفت از جمیع ثانی بیرید دل ز عالم پناہ دیدہ برہم تایک فوت ایشان فرقائی سخن باشد بقا خارا ما نیم مرفنا را	مسعود جاوداۃ مشہور بہت کشور کو زین سرای قانی برداشت سایہ سیر اندر بہشت خرم دریافت جو کوثر بر رسم خطرقان گفتا غلام حیدر نام وجود یار ایچ است ہیچ سنگر
---	--

## ۸۔ قطعہ موصوفہ شیخ خادم علی مرحوم

خادم آن سروری ہستی کہ نامش شد علی اسم وی باشد ثلثی صین و لام و یا بہین رسم اسمش گر تیرک را منتقاد است پسند خادم آن باشد کہ از مخدوم بینی ہرچہ است واچہ بیتے چند در مدح ضعیفان گفتہ جز کہ دوستان نیایش را بر آرم کای خدا	نفس ختم المرسلین مولائی من مولائے تو پس بہر حرفی یک واچہ داد مستای اسے تو بس عجب باشد طریح و حقا و اسے تو چون شد این معلوم نے جای من مانی جائے تو من نیارم خواست مدد رکات قرا فرماے تو باد و یا بے قناعت خلعت بالائے تو
--	--

مرحوم علی ہمدانی بود شیخ خادم علی نام۔ واثق نفس پیرانہ سال۔ ہر اتاد خیال بر حسب عادت سراچہ پیچیدہ پوی حقا نودند  
و طلبکار نفس شدہ قیدہ گذرانید

و ہو اہذا

۰	بہر ترا ز کون و مکان فرقائی ما جائی تو	استخار اناج سراچہ پوش قرا فرماے تو
---	--	------------------------------------

از سید محمد کرار حسین و خانانی فرزند خضر حضرت فرقائی

یا شاہ زمن لعلت کی ہو جائے نگاہ تم سے ہے امید دل کی ہے ہو قطع نظر	دروازہ دولت پہ قفسہ آگاہ ہے تحصیل سعادت کو دیر آگاہ ہے
--	---

# ۱۹۔ کتبہ ایام بارہ منصب علی خا نصاحب محوم کنبوہ دروازہ میرکٹھ

قطعه

<p>چو کہ منصب علی آن حاجی خان شعی بر فلک برود برین گونہ بنا سے زیبا الف از گاہ بکن خوش کہ سلامت خوشتر</p>	<p>گشت ہم ز پے نذر ایام انقلین کہ از ان یافت سمانا بہک نیست ازین سال شد بزگہ سید مظلوم حسین</p>
---	---

مقرات

جایس خانیہ شہ عالم  
عزرا خانیہ شہ عالم

<p>اہل حاجت را بدو سنگ درت مد نظر بہر حاتم گرہ گردون قطع کرد این جامہ را قامت را حای تو سرور یا من دوستان خاک را باشد تنہا سے قد بیوسی جہت دشت ہم سیراب گردا سے صاحب کرت چشم دارم از نگاہت تر کنی این خشک را از تلائی نفسرتی دارم تو دانی فوی من یر شلت گرد و افزائی علس سے شود پس تلائی را خاسی ساز از احاق دو بر ملا گفتن نہ زبید و القا بر اہل مبتل</p>	<p>کعبہ مقصود ہا شد کلخ گردون سای تو راست آمد آن مگر بقدر برابر لاسے تو خضم را غور شید بخشہ چہ نوزیاسے تو دست گردون کی رسد براوج خاکپاسے تو بار دیگر گر بخوشد طبع دریا زاسے تو ای مراد و دہان در ضمن یکسا یاسے تو کی پسنداید راحی بر دل و بر راسے تو کے بود و شوار بر طبع خرد آماسے تو روشن ستا بہر با صفت ایرق عطر براسے تو میرسد مدوح خیر اندیش بر ایاسے تو</p>
--	---

در جوابش در کمال تشویش حال و مال۔۔۔ علی رسم الارض حال بہرین قطعہ انشا ہو

## ۲۰۔ کتبہ کچڑی سید حسین صاحب مرحوم واقع اوردی ضلع جالند

احمد حسین زیدہ ساد است فاشم دریاسے جو دو چشمہ احسان و کوہ حلم یک روز بیشتر زرجب روح پاک وی کردش نبی خطاب برحمت کہ مر جہا فشرقا نیا حساب فاشش زمین پیرس	ویندارو متقی و عطا پاشش و جرم پوشش مومن نواز و معدن ایمان و حق پوشش پرواز کرد سو سے جنان از جی بگوشش دادش پیالہ ساقی کوثر کہ خوش جو شش شد جای او بہشت بہمن بشنواز و شش
--	--

## ۲۱۔ فقرات تاریخی و قطعات تاریخ و فاش حاجی محمد منصب علیخان صاحب مرحوم رئیس میرٹھ

خبر گوئے غم - مصیبت خان صاحب - نہر غم (لہ) مسکن طیبہ فی جنات عدن - (احکام) ان التقیین فی جنات (محببت طرب) جنات لہو و قہا اقیقہ و قہر - ان سئل ما یکمل لہ فی قہر و قہر	حاجی شیرین سخن منصب علیخان گرنہ گوہر بحیرہ قوت اختر برج شرف آبرو سے قوم کٹیور و قہر شہر و دیار
نیکو سے و نیک خوی و نیک رای ایکنام گلین گلزار عزت شمع بزم احترام یاد و نشر بانروایان نیکو خواہ خاص و عام	

لکھنؤ ۱۲۰۸ گشت ۱۲۰۸ تا آخر ماہ ۱۲۰۸ مقام اوردی کا و سرشتہ داری ضلع بودہ ایم این قلعہ تاریخ  
را خود از لوح دار بر گزتم فی تاریخ ۳۰ ستمبر ۱۲۰۸ - دہرمان باخچہ دو طہنل خرد سال خود را پیونہ خاک  
نمودم ہمدان قلعہ زمین برادر عم زاد جوان مرگ من ارشد و اسعد میر سید محمد مرحوم خلعہ سید  
گوہر مسکے مغفور مدفون است - لوسے از نثر پارسی ہر مزار آن مرحوم نصب نمودم (دروہا سے غم)  
ننگ یا صحت بار خروج مرض ۱۲

هم ز آمازش بایش روی در اقبال داشت زان سپس کز طالع بیدار شد تحصیل زان سپس کورار رئیس محشم غازی جهان زان سپس شش ده خدای چند ده زدان نمود زان سپس کاشا رخسار چند زو آمد پیش زان سپس کاسود کلک غرضش از کعبه تا تا گمان بخواه و شش برگشته از دوران عمر ایدر بخ آن مهرورق و لطف مردم دالیش ایدر بخ آن حلق مشکینش که بی بذل درم قصه کوتی چون بر قد خفت و خواب هر که هست هم از این جای سال رحلت بر دفرقانی برون یارب از بسر خدا و مرسته و خاندان	مگر بکشگر که بر یوان گه منازل گه خیام زان سپس کو ضیعت املاک و دی شاد کام زان سپس کز بعدش پیل و لست گشت ام زان سپس کور را تو نگر نام بودی در نام کر بلا و عیدگاه و مجلس غم چون کرام آنکه آمد زهنون حاجیان تا مصر و شام خاتم ترویج را شد نامه ختمش ختام بایر اصناف مردم خاصه این مستقام کردی آزاد و این عالم را بیک ساعت ملام نزل بر حیوان و تن ابدی اعدا را با آیدام گر ترا فقی است در بابای برادر و السلام دمیدم بغرست بر خاکش ز رحمت صد غلام
---	--

وله

چو منصب علی دوستدار ره ز فرتانیش سال کردم طلب	فرارفت خورشید سان در زمین بگفتا شده ز بی بهشت برین
--	---

وله

حیف صد حیف از رباط خاکیان بر بست خرت حاجی و آهسته رای و پر دل و هشیار مدت عمرش نباشد چه دوشش سال پیش آه ازین تیغ مصیبت کز دم الماس بگون	نهار دوستان منصب علیخان کریم پاک کیش و بختیار و دانش آموز و نیم آه ازین اندک بقای خاصه با ناز و غم چون تسلیم زویدنه قافیه غلین و نیم
--	---



بیشتر آنکه بکشند به بداران این بخت عظیم	ای دل سپاره مصحف بکشاد از بهر سال
وله	
<p>مبنی از سال جان سپردن جان  حاجی محشم طسرازدان  تو چهره پری ز نام مرد نشان  طسج آتند و رسندان  خسب از سال و مدد آسان  آن و بان بازگویت بران  ما شرمه صاوقین شعبان</p>	<p>قطعه چند گفت قوتانی  خان کدام آن محسن سرزانه  چون به منصب علی رساند و را  قصه کوتاه دست آخر خواست  کز یک بیت نیمه نیمه جدا  نبود از هیچ روئے کم یا بیش  رفت مومن بچنت جاوید</p>
وله	
<p>منصب علی آن رئیس نیکو فرجام  شده سهر منصبی جاه تمام</p>	<p>سر حلقه حاجیان شکوه اسلام  چون یافت وفات بنده قوتانی گشت</p>
<p>نکته بسیاری از متوسلان حضرت در نیایی اختیار لا بهره را کنیز ششم طعات تایخ وفات رئیس موصوف نوشته  از آنجمله طعات ذیل مناجات آثم بودند۔</p>	
<p>شد ازین عاقدان صنت بهر  تلخ تر در گلوئے ماست ز زهر  خود بهین ست کار ساقی دهر  جان بحق داور و شتاب شهر</p>	<p>و که منصب علی عالی متدر  جرعه جام در دے این در و  نال و نوحه چیت روحانی  سال بسنو مطایب واقع</p>
قطعه دروم	
<p>زمین قضاے محب بر آشفتم</p>	<p>مرد منصب علیخان بلقب</p>

۲۲۔ قطعہ تاریخ		
درِ وفاتِ مادرِ میرزا محمد صاحب شیرازی علیک لکناٹ بی بی فریاد		
میرزا نیکہ محمد نامست مخلص دراد و جوانمرد و کریم مادرشش موسیٰ مریم خوسے نقشش تاریخ چنین بست قلم بروحِ غمتسم سخن اولے تر	و دمش لیست بزیرا غلامک دانشش آموز غلاموں اوداک شد بر دشتِ نر شاہ لولاک ورکفت خاکِ نمان دیاک عظمرا الله تمنا ممجرتک	
۲۳۔ جملہ و قطعہ تاریخ وفاتِ منشی جمیل الدین صاحب مرحوم ہجرتِ مخلص مالک اخبار لارنس گزٹ میسر		
جملہ		
ہر تاریخ سال روحانی	طالب رحمت خدا گفتم	۱۲۹۹ھ
ایضاً اردو		
منصب اور بعدہ علیحان نام	کچھ خبیر کہ کیا ہوئے ایدل	
آفت آناٹھے زمانہ سے	گم لبان وقا ہوئے ایدل	
کیا کے مال فوت روحانی داخل خلد جا ہوئے ایدل		
۱۲۹۹ھ		

	قاریت جدید مرگ	
	قطعه	
<p>از خاکه ان قافی سوسے ریاض و خوان زین دل غ سنگ مطیع خون شد لبش چو مرجان دانا نماند مذکر جمیل یار خوان</p>		<p>رحلت فنا و ناگه ملشی جمیل زین را زین در روز نامر جون شب سیا و پوشید تاریخ او چه پر سی قافی حزین را</p>
<hr/>		
<p>تاریخ اردوئے وفات حضرت میرزا در آخر دیوان شاکل باوید ۱۱</p>		

## ترجمہ بند موسوم بہ رحمت

وَأَصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ حَكْمِ الْأُمُورِ

این طغرائی الملقب بہ رحمت تازہ روئی لفظ و معنی حول و حال برگزار و خواتمہ ایست کہ در  
ریشای و مناحتہ راحت جان روح جان ماہ دو ہفتہ ہفت سالہ ہشتی روئی مشکین گلا کہ اصل  
سیادت فرح سعادت غرق رحمت سرور سید احمد ثمرۃ الفواد و بفضلۃ الکبد و بعض القلب  
برادر کامگار محمد علی سید اخلف اللہ علیہ و احسن الیک و علف الصدق شمس القبائل  
بد را لا و آخر و الا و اکل شرف و سلاف کمت الاخلاف عمر و را علی سید سقا اللہ تعالی  
شکل باطنی و اقلقاہ نصرت و سرور سدا از جراحت سینہ و ریش درود العبد المذنب  
الذلیل المستغنی الفلانی احمد حسن سید الفرقانی آنالہ الکمال و الامالی  
قیمت حضرت سالی المراتب علی المناقب مستمع الکرام بلع الفضائل و الفواضل - روسے  
تائمان پشت جانیان قیاض مطلق - جوادر حق السید المظلوم المقوم المکظوم المرحوم  
کفایت علی جعلہ اللہ تعالی من ورثۃ الجنات و تغذ بہ العفو و الغفران  
فرو چکید - و در سر دہم سوم از شہر شوال و تاریخ و سال ہزار و دویست و ہشتاد و ہفت از ہجرت  
در میراثہ شہر صورت رقم یافت و ما توفیق الایا اللہ

دل بر جان منہ کہ دل آزار ہو کات	چون او ہر آنچہ ہست در وعظہ فاس
از یہ فاس نہ نیش عالم نگاہ کن	تا این زمان کہ ہستی بنہستی گرات
دیوار عمر شکستہ دار کو تار و داز	میر و جوان و پسر اگر میر و رکست
از روئی خاک گوہر جانہا فرا چست	نی برگزاف قامت گردن من و کست

سید محمد بن سید محمد علی صاحب و انشای فرقانی مشہر تقریرت این فرزند

<p>بر هر طرف که روئے نهی دام آفتیت          پیوسته روز سنجی و شب بر کشد علم          پایان دلخوشی سپرد و دشمنی          سر و یکدینیش لب جو یار خوش          چون دست مرگ حلقه زنبور حیات          گرز آنکه نگر دے بدربخ فلاسفه</p>	<p>در هر چه که گام نهی کام اژد هاست          آن هر دو آن یگانه و همه عمر مایکاست          هر عاقبت که در نگر می عاقبت بلاست          گرد و پس از دور روز بجا ک سیاه راست          سعیت همه تبا و امیدت همه بیاست          ماییم مرگ را و بقا مرشد ایراست</p>
<p>قافی ست جمله عالم و مانت تمام می          بر حکم کل نفس و پیران من</p>	
<p>بر گردشی که گنبد گردان کند بی          بیار یو سخاں بچا اندو سپس          هر دو فاگر بی جان و مینیش          دستان بیا و نرسید هیچ و او هم          دلهای ما بر آتش حسرت کند کباب          مردم چه سیر زای خوش و دمیده را          بسیار خانایه هایون بتاے را          بسیار تازکان تنم سگال را          بسیار زلفسای تارے مراد را          بسیار چشمهای ملائک قریب را</p>	<p>اندوه مایکے بدو چندان کند بی          بر سید لان رواق چو زخان کند بی          نیزنگ و جنگ ازین دندان کند بی          بند و فریب و حیل و دستان کند بی          و انگاه خیل حادثه محسوسان کند بی          در خاک پی سپرده و پنهان کند بی          خور و خراب و کنده و ویران کند بی          اند و گمین خسته و پیران کند بی          در ماتم تبا پریشان کند بی          بر دوری بصر گھر افشان کند بی</p>
<p>از چنبر سپر سکر انجات نیست          در مرکز زمانه تنی اثبات نیست</p>	
<p>و نشان فوج و غیاث</p>	

<p>کو تو گلی کہ از دم باد خزان زرخیت          زین سر برید بان سر عالم کجا سرے          کو ابرو سے کہ بر نمر این دو قدر باط          یک مرغ راتہ نیم ازین تازہ بوستان          پرورده شد بآب عنایت کدام تاک          روزی نبود کا ختر تا خوب دگر کس          اینجا بکوه پایہ را مش کہ شد بخواب          دست ارادت از لی جمع یاروش          ای باغبان دمی گے کان دگر مرید          تا کی ز جیش ناله دوا علام آہ چسند</p>	<p>کو تیلے کہ رنگ نغیر و فغان زرخیت          کا آخر سپر گرد صیبت بر آن زرخیت          از نیم ترکنا ز اجل خست جان زرخیت          کش تادور روز صا حقه بآشیان زرخیت          کا ختام کار بیچہ خون از آن زرخیت          زہر اسب غم بکاس سپر و جوان زرخیت          کش سل فلتنہ از بر نمرنگان زرخیت          باد مات پیکر خوبان چنان زرخیت          یا خنچہ بگفت کہ اندر تان زرخیت          جوقی از آن چو پسران آسمان زرخیت</p>
<p>دستے تیرود کہ ز پاپش در آورد          بر جاے او خداے گردیگر آورد</p>	
<p>گرچہ پہرے نشو و سیر از ستم          گر سجد و گوش نہی قصہ مرا          یعنی کہ بر برادر من قہدی ہڈے          اسال طشہ راقہ رفت از قضا          رو غفرنگ چہ ی طلبی جان گزانت          فرزند تاز پرورد مہروی و مسلمان          تنہا غیشن بچشم خرو تا خوش آمدی          یا زب چہ دید از پر سو گوار خویش          برادر و پدر نہ بجشود و شد روان</p>	<p>و چہ پرو جو در انہو پای با دم          دارم حکایتی چہ حکایت جہان غم          بر جیس رای و مر پسند و نکوشم          کز شجہ آن بہ نوحہ در تیل لب قلم          زین درو بیکرانہ دگنہد کبیت و کم          بگزید بر کتار پدر حسن و ظلم          جان دستہ را و صبر پر شد باو ہم          کاورد و سے گرم سوسے جہتشم          تی ہر و بے سلام و نہ تو دین و تی رحم</p>

مسیکن پدر و پسر که جان پدر مرد	اودر کشیده دم نه بلب لا و نه نم
بستش زبان بگوشه چشبی هنگام کرد	زان چشم روز و چشم پدر را سیاه کرد
کردی اشارتی که نگردد زبان من دست ای پدر به از من دیری شود گر خاک بر پر اکنی و گریه سر زنی دیدم ببا که رنج بپژون ری بگذر ز زلفت من و آنجمله در گذر کاری غریب رفت ز ناگاه ای دریغ این بود سر نوشت من ای یابنه بنار موری خواست بر تخم آزرده مادر م اگر قاصد می رود ب وطن یا دیر شما همسایگان من چو بر سر سد مابرا	در حلت است جان ز تن نتوان من من واپس گذشت ز پل کاروان من من بعد جز به چشمت بینی نشان من آنگه بودی از سفر ناگهان من بهر شفیع روز جز ترا پشیمان من نه دولت گذشت نه انگلایان من تو پیش کن صبوری و گریه بیان من اکنون بیا به بین جسد بی روان من کو یک بیک سلام دهان زبان من ز تبار حرفت حرفت بران استان من
و آنگه گفت آرزوی خانه پامن است	آیم ز سر گذشت کنون حذر روشن است
سر زو ز جان بند و مادی هوا سے تو بر بود و گریه گریه هر گاه گم گر چند روز دیگرم اینجا بی درنگ اے کالج ملت بهی تا بگشته چون بسنده بر میان بجز بستی کر صبوری پدر که کار ز دست من با تو رفت	کا فمادم ای پدر ز وطن ای برای تو حسرت برم که سیر ندیدم های تو ناجستی ز کار و گفتن جز برضای تو تیار دار و یاور و محنت تو ای تو چون سایه رفتمی بسفر در تنهای تو من یار بر نهام و با و با بقای تو

<p>آن خواهر عزیزم و او سطر ایدم تیارشان بدو در شان سایه و آگیر تا چار مهر بر بنده برایشان معنی گنی بپذیر عذر ما که ز حجب لعل گزینیت</p>	<p>اگر من شدم بوز علاج عتای تو بهناد در کسار تو ایند جبرای تو تا یو که وار به دل آشفته رای تو همواره پاییز تو باد احتسای تو</p>
<p>زینا که داد ز اول دن درو ساقیم خوشنود کن بقا کس روح باقیم</p>	
<p>این گفت و رفت مازمه لارای دلیغ سرویکه آب یافت ز غوناب میبا بریکه بود طلعت اور شک آفتاب پوریکه بود صورت او ماه چاره آوخ از ان لطافت و رحمانی کمال فریاد از ان کرشمه فحیح و دلال مان آن پسته شکر شکن در فروش بود افسوس آن دساحیه سین بازدوان آن گیسوان و دلکش و دلبند یا است آغوش دیو سگین قبر الحذر را</p>	<p>صدیای رای دلیغ و ذو صدیای رای دلیغ در خاک و قار اخفته گونای رای دلیغ پنهان گنج گور و بن حنای رای دلیغ منزل گش بهان شب تارای رای دلیغ وان جلوه شاکل و در قمارای رای دلیغ وان خسته و تمیم و گفتارای رای دلیغ وان غنچه کز سخن شادی انگارای رای دلیغ وان فکل و ابروان کمانارای رای دلیغ وان چشمهای سرخوش بیارای رای دلیغ وان کودک فرشته تیویارای رای دلیغ</p>
<p>یار سبب تنی که خار نهادی گل ترش خشت است سنگ تیر سرش بیکه بر سرش</p>	
<p>لارای پسر نمیده جهان از جان شدی چشم که در حال تو ای شاخ گل رسید ای آفتاب برج سعادت چه رونده</p>	<p>اے ای جگر که در جگر خاکدان شدی پیش از بهار وقت مسموم خزان شدی کز چشم خلق وقت سوگره هتان شدی</p>



<p>بودی امیدواری مسکین پر ربه تو  چون وقت شد که پشت پدر گردان تو کرد  جانا مگر ملال پر شد یقین ترا  ای دُر بخون دیدم دل آمدی بحیب  گوشتی کجا که بشنود افشاء ترا  ای غنسل از زوی پسر در سر آمدی  بارا جنیت ز جبر تو اینجهان</p>	<p>حش نکو گزاردی و خوش جوان شدی  درم شکستیش بچنا و میان شدی  یعنی که هفت سال پر ایمان شدی  و آسان چنان دست پیرایگان شدی  اندر دهان گور بشکل زبان شدی  ای سود و زندگانی مادر زبان شدی  تو قایم از همه سوی باغ جهان شدی</p>
<p>رویا ز پس کرده و زنیو نمیداد  دام که در جوار تنی آرامید</p>	
<p>ای لبیل پر رگل مادر بیابیا  ای شمع جمع چشم و چراغ جهانیا  ای سرو بوستان رشاقت مردود  ای فز نسل و نازش آبا و جان جان  نشناختیم قدر تو ای مقبل از ل  اندر کتاب عم تو قسری قانی حنین  نقلیم را هیچ و هیچ اینکت پر  گر ز آنکه نیست بر پدر و مادر سری  اوسط برادر تو عیال ناله میکنند  اسه احمد از برای خدا بارگی مران</p>	<p>اے نور چشم و نور مطرب بیابیا  ای درویش و سال تو کمتر بیابیا  اے جان محض در روح مقوی بیابیا  وی اهل پاک و عرق مطرب بیابیا  گر میتوان کرم کن و دیگر بیابیا  سطریت و دویتام تو بنگ بیابیا  بخرید کلک و مصحت و دقت بیابیا  بختانی و بخت نام خواهر بیابیا  کای پشت دل پناه برادر بیابیا  ای سید از برای پسر بیابیا</p>
<p>ای دل بیابیا تو نبود برای او  افتاد بر قیامت کبری تعالی تو</p>	

<p>دست دعا بر آرد که میبوشش خانه باد طوطی جانش را که ز زنان تن بید در منزلیکه احمد مهدی وطن گرفت بوده است طفل و نیست و بر جاتی صورت نه بند دارد پس از وی غافل گر ز آنکه گل بر حیت با تا و گلبنش اندربشت یاد پسر تا بهشت بهشت بار بخت احمد و دخت و برادرش سال از هزار و دویست و هشتاد و هشت این شعر و نغز اش لقب یافت بر غنم</p>	<p>هنر سر لیس بر ابر خانش روانه باد بر شاخسار خلد برین آشیانه باد رحمت در آستانه و رحم آشیانه باد بے جر میش خلاص پدر را بهانه باد ز اخوان خرد او پدرش شادمانه باد در زمانکه میوه رفت ثمر جاودانه باد دانه رزماته یاد پدر تارماته باد زین دود و دود در دود و دود مع بر کانه باد زیبا پسره و باغ جل را نشانه باد چند نغمه غنم بجای بود و میانه باد</p>
<p>تمت مقالتی قضی الامر السلام صلوا علی النبی و اخلافه الکرام</p>	
<p>مثنوی</p>	
<p>دگر باره داغ کمن تازه شد ز هندوستان سزده گلبنی نه گفتا ز زیبا که جاد و است این دل ترسیران هنر شاد باد</p>	<p>شیم بهار سخن تازه شد بر حیان شیر از بازی کنی نه جاد و که احجاز از و است این حسود سخن کنده بینیا د باد</p>
<p>خمسه</p>	
<p>در هزل - نغمه اطفال - در حین جنگ افغانان و سیم از زبان اهل کابل</p>	

شیخ نامسلمان است	و عظم زور و بهتان است
بر خلافت قرآن است	کی جادشایان است
خواب کن سرست گردم	
چو شش غن همان است	دشت چون گلستان است
کابل است تاوان است	این نزاری حصیان است
خواب کن سرست گردم	
آنکه آخرش جان است	او نه مرد میدان است
بس نئم و شخان است	مرد نیست شیطان است
خواب کن سرست گردم	
آنکه او دوسه خان است	خود محمد شش جان است
آدم است انسان است	سوی عدل متبایان است
خواب کن سرست گردم	
آنکه بو شلیمان است	خرم است شادان است
نان و گوشت بریان است	منتظره و نهران است
خواب کن سرست گردم	
میتر پاشیمان است	خیم دین و ایمان است
عکس عهد پیمان است	مرگ قوم اققان است
خواب کن سرست گردم	
آهنگش زان است	او مزاجی خندان است
خوب شد بر زنان است	تنگ کله خوانان است
سکه بزرگ گزی صاحب غیر قبول ۱۲۰۰ محمد جان بهشتی محمد خان ۱۲۰۰ داود شاه ۱۲۰۰ یقوب خان ۱۲۰۰	

خواب کن سرست گرم	
شور و حد و حمان است	جنگ را گریزان است
اوچہ مرد میدان است	زایستہ را گریزان است
خواب کن سرست گرم	
شہر و قشہ و یران است	کشتہ خشک و پشان است
جنگ با حکیمان است	گولہ با چوبار ان است
خواب کن سرست گرم	
دایرہ شش طوفان است	ہر کہ ہست ترسان است
تینخ اوچہ یران است	حکم شاہ شاہان است
خواب کن سرست گرم	
اشوارث آق خان است	کش فلک بغیران است
منہج خون و اتان است	کشتہ با فسرادان است
خواب کن سرست گرم	
روز گریبستان است	صدہرات اژدان است
گرہ خراسان است	انگریز سلطان است
خواب کن سرست گرم	
سیل رومطنیان است	جان و جسم پران است
این سپاہ جوشان است	کے غمش و ایران است
خواب کن سرست گرم	
موسی خان تادان است	مال و مال و حیران است
شہ لار و جنرل رابرٹس صاحب ۱۲ شہ جنرل اشوارث صاحب ۱۳ - -	

کار با سفیدان است	را سه رای ایشان است
خواب کن سرست گروم	
درد را چه درمان است	قهر پاک یزدان است
مژد کار خودشان است	دانشی واسطه اربان است
خواب کن سرست گروم	
رباعی	
مردم بطرز خنده زود بر صفتیکه زیستیم	بر پدران گریستیم بر پسران گریستیم
چون نه بود دست مار شش کار و بار ما	آمده بهر چیتیم ساخته بهر کسیتیم
ایضا	
و گرای ابل معنی قلزم معنی بخوش آمد	درون بگرد معدن هر چه دُر بودی بگوش آمد
بنال ای حاسد تا کس که بازار تو شکست	بمیزی مرغ علانی که نورانی سر و ش آمد
فرد	
این بیاض دیدم حیران ماست	یا سواد و سر و جاتان ماست
ایضا	
اسه ابر بیا رتا چشم باری	اسه خامه بیا رتا چشم داری

تمام شد



# صحت نامه دیوان فرقانی

نمبر	کلمه	غلط	صحیح	نمبر	کلمه	غلط	صحیح
۳۱	۴	انیتان	انیشان	۱۲	۱۸	بفتح	بفتح
۳۲	۸	عین	عین	۱۳	۱۱	گکیدار	گکیدار
۳۳	۱۳	بوده	بوده	۱۵	۲۰	یستر سواغالی	یستر سواغالی
۳۴	۱۶	صفت	صفت	۱۶	۱۶	هرزمان	هرزمان
۳۵	۲۰	عین	عین	۲۰	۴	والایش	والایش
۳۶	۲۱	بین	بین	۲۱	۸	اچند	اچند
۳۷	۲۳	تنگ	تنگ	۲۳	۲	دور عراق	دور عراق
۳۸	۲۴	که دست	که دست	۲۴	۵	تاقوان	تاقوان
۳۹	۲۵	شادش	شادش	۲۵	۱۹	باهتراند	باهتراند
۴۰	۲۶	متواری	متواری	۲۶	۸	بزم	بزم
۴۱	۲۷	پیریویان	پیریویان	۲۷	۲۰	گرم	گرم
۴۲	۲۸	لوسه	لوسه	۲۸	۱۳	پدارک	پدارک
۴۳	۳۱	کشیر	کشیر	۳۱	۱۰	ان	ان
۴۴	۳۲	غمز و چون	غمز و چون	۳۲	۱۳	وان یگا	وان یگا
۴۵	۳۳	الم	الم	۳۳	۱	لحن	لحن
۴۶	۳۴	پاکتر	پاکتر	۳۴	۱	عظیم معظم	عظیم معظم
۴۷	۳۵	اندند و از رستا	اندند و از رستا	۳۵	۳	سیریت	سیریت
۴۸	۳۶	هریب	هریب	۳۶	۱۰	چهره	چهره
۴۹	۳۷	استعلا	استعلا	۳۷	۱۸	شسته	شسته
۵۰	۳۸	تازو	تازو	۳۸	۲	منوچهر	منوچهر

صحیح	غلط	۲	۱	صحیح	غلط	۲	۱
درنگ	ورنگ	۲۱	۴۵	خیز	تمو	۱۳	۴۱
ارمن	ازمن	۱۳	۴۴	تہ	تہ	۲۰	۴۳
گیسو	گیسووسے	۵	۴۸	کشتی	کش	۲۰	۴۳
نباشد	نیاشد	۱۱	۴۹	بین	بین	۴	۴۳
زرق	زرق	۳	۸۰	نگرد	نگرد	۱۹	۴۴
ہ	ہ	۲۱	۸۰	کور	کوز	۱۹	۴۴
پناز	نیاز	۶	۸۱	کستندہ	کسندہ	۲۱	۴۴
در آید	درآمد	۱۳	۸۱	مام	پام	۴	۴۸
نگفستیم	نگشتیم	۱۳	۸۲	ہندی	ہندی	۱	۴۹
بود برود	بود برود	۱۳	۸۲	گبرا	گیرا	۱۹	۴۹
یادگاری ما	یادگاری	۱۲	۸۳	تند و غریزش	تند و غریزش	۹	۵۰
سواکر درج ہوئی	غزل گرنگد	۲۱	۸۶	نار	نار	۱۰	۵۰
انگبین	ببین و نایب لڑا	۲۱	۸۴	بازو ہائے	بازو ہائے	۱۲	۵۱
درد	رنگین	۱۳	۸۹	چامہ	چامہ	۵	۵۵
عزلت	دود	۳	۹۰	پریشانند	پریشانند	۵	۵۹
شودت	غزلت	۳	۹۰	لا قفل	لا قفل	۲	۶۱
پس	سودت	۶	۹۱	بہمان	بسمان	۶	۶۵
نے در غم	بس	۹	۹۱	نوازش	نوازش	۲	۶۹
الوق ایام	نے نہ در غم	۲	۹۳	مانخیزیم	مانخیزیم	۱۴	۷۰
ملاست بڑا	الوق و ایام	۹	۹۳	بتانش	بتانش	۹	۷۱
مرنج	ملاست بڑا	۱۰	۹۳	ہر چند	ہر چند	۱۱	۷۱
	میرنج	۱۵	۹۳	ہر حاجت	ہر حاجت	۱۸	۷۳



صفحہ	قلم	صفحہ	قلم	صفحہ	قلم	صفحہ	قلم
یاد	یاد	۳	۱۱۴	نہ	بہ	۲۰	۹۶
سوزیاں	سوزبان	۵	۱۱۴	سرفرد	سردرا	۱۳	۹۸
بہند	بند	۵	۱۱۴	زبان	زبان	۲۱	۹۸
سرد و منور	سرد و منور	۶	۱۱۴	راند	دارند	۳	۹۹
تاوید	تاوید	۷	۱۱۴	گلہ	گلہ	۸	۹۹
وز چشم	وز چشم	۸	۱۱۴	ند اغم	ندام	۱۰	۹۹
وز حسرت	وز حسرت	۱۱	۱۱۴	یس	بس	۲۰	۱۰۰
باین	با این	۱	۱۱۹	سرد و گل	سرد و گل	۲	۱۰۲
دل و بیان	دل بیان	۷	۱۲۱	وگر	وگر	۹	۱۰۲
دلکے	دلے	۱۵	۱۲۱	رفت	زفت	۱۰	۱۰۲
نگسار	نگسار	۱۸	۱۲۱	پیش	پیشش	۵	۱۰۳
بیدار	بیدار	۱	۱۲۳	شفقتی	بستی	۸	۱۰۳
از ہری	از ہری	۱۲	۱۲۶	ترسم	ترم	۱۳	۱۰۴
شروشن تر	شروشن تر	۲۱	۱۲۶	ختم	بخشم	۱۵	۱۰۴
سرم بر باد	سرم بر باد	۱۱	۱۲۷	مولدے	تولدے	۱۲	۱۰۴
فرخاشتری	فرخاشتری	۱۸	۱۲۸	بندہ	بندہ	۲۱	۱۰۴
نگلی تیر گزاری	نگلی تیر گزاری	۱۹	۱۲۸	حشر	حشر	۱۸	۱۰۹
تمت	تمت	۲۱	۱۲۸	پرافتاد	برافتاد	۱۳	۱۱۰
زکی سلیہ	زکی سلیہ	۱۳	۱۳۰	سبز و صد	سبز و صد	۱۹	۱۱۱
از جناب سیدہ	از سیدہ	۵	۱۳۱	ما	با	۵	۱۱۳
راز خار	راز خار	۳	۱۳۵	برنجم	برزنجم	۱۶	۱۱۳
تاری	تاری	۲۰	۱۳۳	رویف وال محلہ	رویف وال محلہ	۱۱۶	۱۱۶

معجم	فقط	۴	۵	معجم	فقط	۴	۵
بال	مال	۹	۱۶۳	مہ دیکال	مہ دیکال	۲	۱۳۷
ان -	ان		۱۶۳	بانڈہ و حرمان	بانڈہ و حرمان	۵	۱۳۸
یغفرہ ۱۱۹۵	یغفرہ	۵	۵	بجور	بجور	۲	۱۳۹
ختم	اختام	۷	۱۶۳	بدوریش	بدوریش	۹	۱۴۰
ان ایست	ان ایست	۱	۱۶۷	ازچند	ازچند	۷	۵
صفر	ظفر است	۳	۱۶۸	در آخر	آخر در	۱۸	۵
آن ہر دوان	آن ہر دوان	۲	۱۶۹	ہویدا	ہوید	۹	۱۴۲
فرخیت	فرخیت	۳	۱۷۰	درخش	درخش	۹	۱۴۳
رخم	رخم	۲۱	۱۷۰	تاج کیان	تاج و کیان	۱۰	۵
آیم	آیم	۱۵	۱۷۱	تور واردوان	تور و اردوان	۱۶	۱۴۴
ازبرائے	ازبرائے	۱۶	۵	سالار تان	سالار تان	۱۳	۱۴۵
زینا نگہ	زینا نگہ	۵	۱۷۲	۳۷	۳۶	۱۶	۱۵۱
سنگین	سنگین	۱۶	۵	کرا	کرا	۱۰	۱۵۵
پدر	پدر	۶	۱۷۳	بتو	بتو	۱۱	۱۵۷
دود	دود	۸	۱۷۳	گزیرو	گزیرو	۱۷	۱۵۷
زیبا پس	زیبا پس	۹	۵	با عرب	با عرب	۷	۱۵۸
مقتول	تقل	۲۱	۱۷۵	حفر	حفر	۱۰	۱۵۹
				اندو	الذو	۱۳	۱۵۹
				س	س	۱۳	۱۶۱
				و ہونا	و ہونا	۱۵	۱۶۱
				۱۶۰	۶۰	۱۷	۱۶۱
				رعنائے	راعنائے	۱	۱۶۲

